44
ج

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر ۲۷۴۸۱

۶۰۱۴

۵۴۲ اول
۱۲۹۷

۱۲۹ اصل
۵۴ اول
۷۵ [illegible]

از همه کتابها [illegible]
این نسخه [illegible]
و نسخه اصل [illegible]

چون این نسخه [illegible] دارم [illegible]
[illegible]

کتاب کفایة التعلیم فی احکام التنجیم تالیف محمد الغزنوی در سنه ۵۴۲

۱۷۵

کتابخانه
مجلس شورای ملی

۲۷۶۸۵

هو المعین

کفایة التعلیم محمد غزنوی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش خدای راست که آفرید کارست بی‌محابای حاجت و آفرین کاریست بی‌آلت و حجت بیافرید آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود و دست کرد آسمانی و زمینی را از نقطهٔ عدم از دایرهٔ وجود و درود بیحد و ثنای بی‌شمار صدر و بدر دین و دولت و بهتر و مهتر دنیا و آخرت محمد مقتدای پیغمبران و پیشوای عالمیان و بر یاران وی رضوان الله علیهم اجمعین هر مصنف که کتابی تصنیف میکند باید که در اول وی هشت مقدمه بکار دارد اول آنکه بگوید که این تصنیف برای کدام نوع علم میکند از انواع علوم برای آنکه انواع علوم بسیارست و هر نوعی را اغراضیست و کارهای دوم آنکه نام کتاب چنان نهد که از کلی غرض وی از آن نام وقوف افتد برای آنکه معظم غرض از نام کتابها اینست سیم آنکه نام خود یاد کند تا بدانند که او از اهل این تصنیف بوده است یا نه چهارم آنکه غرض کتاب بیان کند برای آنکه هر متعلمی را در تعلیم کتاب غرضیست پنجم آنکه منفعت کتاب باز نماید برای آنکه طلب غرض برای منفعتست ششم آنکه بگوید کتاب را سخن بر چه طریق خواهد راند تا متعلم زود بغرض رسد چون بر آن طریق رود و نیز سخن هر علمی بر طریقیست هفتم آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم پیشتر یا پسترش نخواند که از غرض باز ماند هشتم آنکه

تمامی علم کتاب را پیش خاطر آرد پس آن را قسمت کند تا اقسام وی متقابل افتد و متداخل نگردد پس برای این فایده واجب آمد بیان این هشت مقدمه در اول این کتاب روی به بیان وی آوردیم و گفتیم که آنکه علم این کتاب علم نجومست و نام کتاب کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم و نام مصنف خواجه امام اجل ظهیر الحق سید العلما ابو المحامد محمد بن مسعود بن محمد الزکی الغزنوی سقاه الله خیر الخیر و وقاه کل الشر و غرض کتاب شناختن هیأت و احکامست لیکن از هیأت آنچه مبتدی را بکار شود برای احکام و جز آن و از احکام آنچه مبتدی و منتهی را کفایة باشد بدان سبب که مقصود از تصنیف این کتاب تصحیح احکام است و منفعت کتاب آنست که چون مبتدی در علم هیأت این کتاب را بخواند قادر گردد بر آنچه منتهی را بکار شود و چون مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب را بداند از کلی کتب احکام مستغنی گردد و قادر شود بر استخراج هر حکم که خواهد بطریق هر چه استوارتر و آسانتر و وقت خواندن این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که درین کتاب بدایت تعلیم است متعلم علم هیأت و احکام را و نهایت تعلیم متعلمست احکام را و وساطت تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست حد وی بگوییم تا ماهیت وی دانسته شود پس اقسام وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد و پس مثال هر قسمی نماییم تا کیفیت وی روشن گردد هر چه موجزتر تا ملالت نیارد و هر چه مفهومتر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید و قسمت این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی جمل و هر جمله تفاصیل و هر تفصیلی ابواب بقدر حاجت برین جمله قسمت کرده شود

چنانکه اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول که جنس است سپری شود تقسیم دوم
رفته نیاید و اگر سپری نشود همچنین قسمت کرده می آید تا آنجا که سپری شود
و باشد که مشتری از قسمتها را فصل فصل کرده شود برای حاجت و چون این
مقدمها بیان کرده شد توفیق خاسته آمد از آفریدگار بی حاجت و آفریدگار
بحجه جلت عظمته و عظمت جلاله بر تمام شدن این کتاب بالهام من الصواب
و فصل الخطاب فانه نعم الموفق والمعین وله الحمد رب العالمین **جنس اول در علم
هیات** پیش از آنکه در علم هیات شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم برای آنکه
علم نجوم علم کلیست و علم هیات علمی جزویست از وی و حد علم نجوم آنست که گویی
علم نجوم شناختن احوال اجرام علویست از روی کمیت حرکت و کیفیت
تحریک ایشان اجسام سفلی را برای کون و فساد پس شناختن آن احوال
از روی کمیت حرکت علم هیاتست و از روی کیفیت تحریک علم احکام
و علم هیات دو نوعست جزوی و کلی جزوی شناختن هیاتی است معین
بزمان مخصوص بمکانی و مدار او بر حساب زیجها و مدار زیجها بر رصدها و کلی
شناختن هیاتیست مطلق از زمان و مکان و بیان او در جنس اولست
ازین کتاب چنانکه بیان او میکنیم و میگوییم اجرام علوی دو نوعست فلکها اند و
ستارگان و فلکها گویهاییست میان تهی اندر هم بسته فرو در میان بزرگتر
تو بر تو چون توهای پیاز مثلا و هر یک را سطحیست بر قدر بزرگی وی و بزرگترین
همه بلندتر است از زمین و آن گوی هشتمست برای آنکه عدد همه فلکها هشت است
و ستارگان گویهای میانه پر اند نورانی و گوی را بتازی کره خوانند و تمامی
ستارگان که منجمان دریافته اند ایشان از دور ادریس علیه السلام تا امروز
یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن جمله یکهزار و بیست و دو ستاره را

ثابته

ثابته خوانند و جای ایشان همه کره هشتم است و هفت را سیاره خوانند
و هر یکی را ازین هفت نامیست و کره و نام اول قمرست و کره وی اولست
و خردترست و نزدیکترست بزمین و نام دوم ستاره عطارد است و کره
وی دوم است و نام سیم زهره است و کره وی سیم است و نام چهارم
شمس است و کره وی چهارم است و نام پنجم مریخست و کره وی پنجمست
و نام ششم مشتریست و کره وی ششمست و نام هفتم زحلست و کره
وی هفتمست و خدای تعالی این هفت کره سموات خوانده است یعنی آسمانها
و هشتم کرسیست چنانکه در تنزیل عزیز یاد کرده است قوله تعالی وَسِعَ کُرْسِیُّهُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ هم بدان دلیل که کره هشتم آن هفت کره را با زمین
چنان در بر گرفته است در میان خود که تنزیل عزیز بیان میکند در گرفتن کرسی
سموات و ارض را و منجمان کره هشتم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم نیز
و احوال اجرام آسمانی اشکال و حرکت ایشانست و حرکت ایشان همه دوریست
لیکن حرکت ستارگان در افلاک چون دور ماهی است در آب و حرکت افلاک
چون دور چرخست در جای خود و آنرا حرکت وضعی خوانند و ارسطاطالیس
میگوید که ستارگان در فلکها مرکوز اند چون میخ در دیوار و این قول مردود است
و اختیار متاخران اینست **فصل** اجسام سفلی همه دو نوعست عناصر و مرکبات
اما عناصر چهارست آتش و هوا و آب و خاک و جای زمین مرکز کره قمرست
و مرکز کره قمر مرکز هر هشت کره است برای آنکه هر هشت کره زبر یکدیگر اند تو بر تو
چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یک را سطحیست و مرکز هر هشت
را مرکز عالم خوانند و جای آب زبر زمینست و جای هوا زبر آب و جای آتش
زبر هوا و زیر محیط کره قمر پیوسته است بمحیط وی و چون همه در میان کره قمر اند

وکرهٔ قمر مدور است پس شکل همه مدور است و کریست وطبع همه آنست که در جای
خود ساکن باشند واگر جزوی از یکی حرکت کند باید بقسر واز جای خود برود وچون
قسر از وی زایل شود سوی جای خود باز آید بطبع بحرکت استقامت برانکه مستقیم
کوتاه تر است از معوج برای انکه حرکت عناصر ضروریست واما مرکبات از عناصر
سه گونه است معدن ونبات وحیوان وچون جای هر سه میبایست که بر روی زمین
باشد تا بقا یابد حکمت آفرید کار چنان ساخت که بعضی از کرهٔ آب در رفت در کرهٔ
زمین بسبب ژرفی دریاها وبلندی کوهها وتخلخل زمین تا قریب نیمی از روی زمین
برهنه است از آب برای جای مرکبات وبدان سبب کرهٔ آب وزمین هر دو
بمنزلهٔ یک کره شد خاصه در تقدیرات حسابی بسبب انکه سایه برای انکه سایهٔ
هر دو یکی میشود درست که بر میرود سوی آسمان وسیاهی شب از آن میباشد
وصورت هر یک از جملهٔ دوازده کرهٔ علوی وسفلی همه عالم اینست که نگاشته شد
وصورت از برای
زیادتی تفهیم



وصورت
اینست
واحوال عناصر آمیزش با یکدیگر بقسر از تحریک افلاک وکواکب برای ترکیب مرکبات
کون وفساد است هم بقسر از آن تحریک **فصل** چون مرکز نقطهٔ
باشد در میان دایره یا کره که دوری میان وی ومیان محیط آن دایره یا کره

از هر جانب که بنگری یکسان باشد چنانکه نگاشته ایم پس جای مرکز در غایت سفل باشد
وجای محیط در غایت علو وچون زمین مرکز آسمانهاست وآسمانها محیط زمین اند
پس جای زمین در غایت سفلست وجای آسمانها در غایت علو وچون آتش وهوا
سبکترند وآتش سبکتر از هواست وحرکت سبک از سفل باشد بعلو وزمین وآب
گرانند وزمین گرانتر است از آب وحرکت گران از علو باشد بسفل پس حرکت
آتش وهوا از سفل آید بعلو وحرکه زمین وآب از علو آید بسفل وحرکه کرها که آسمانها اند
نه از سفل آید بعلو ونه از علو آید بسفل بدان سبب که نه سبک اند ونه گران ولیکن هم
بعلو آمد وهم بسفل از آنجهت که دوراست وچنانکه جرم مرکز را در جنب دایره
هیچ مقداری نیست همچنان جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز هیچ مقداری
نیست برای انکه زمین مرکز فلک الافلاکست بحقیقت وفلک الافلاک محیط
ویست بذات ودیگر افلاک بذات فلک الافلاک قایمند وبحرکهٔ وی متحرک
از آن جهت که بمنزلهٔ تو بهای وی اند **فصل** چون زمین مرکز فلک الافلاک
است وفلک الافلاک محیط زمین وقوام محیط وزمین بمرکز است چنانکه
قوام مرکز بمحیط است برای انکه وجود یکی صورت نبندد بی وجود دیگری پس علم
هیات الافلاک وکواکب مشتملست بر هیات زمین پس علم هیات سه قسم است
یک قسم هیات الافلاک ودیگر قسم هیات کواکب وسیم قسم هیات زمین واگر
قسم هیات زمین را بنشر یاد کنیم دران بسیار فایده باشد وهر کسی که خواهد که
علم هیات را برهان بداند اورا نخست دو علم بباید دانست یکی علم هندسه از کتاب
اصول که اقلیدس فراهم آورده است ودیگر علم عدد از کتاب ارثماطیقی که
ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد که علم احکام بحجه بداند اورا نخست
دو علم بباید دانست یکی علم طبیعت عناصر ودیگر علم شریعت عادات چنانکه

بطلمیوس میگوید در ثمره لیس یصل الی تریج الکواکب الا عالم باختلاف المزاج الطبیعی
و پیش از انکه در علم هیات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان
چیست و نزد عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد و قول محققان را از قول عامه بشناسد
[red]ما قول محققان آنست که فلک دایره ایست که معین شود بسببی از کره از انجهت
که کره مجوف در وهم دوایر متصلست از هر سوی که در وی تامل کنی پس هر یک ازین
هشت کره دوایر متصلند و هر دایره که معین شود ازین دوایر بسببی از اسباب
آن دایره را محققان فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک میخوانند و بدانکه
اصطلاح منجمان در قسمت اجزای دوایر آنست که هر دایره را که بقسمت آن
حاجت است بسیصد و شصت قسم کنند و هر قسمی از ان را درجه خوانند و جزو نیز
خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت
قسمت میکنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را بشصت قسمت کنند و آنرا ثوالث
خوانند همچنین تا عواشر و چون علم هیات سه قسم آمد اول هیات زمین دوم
هیات افلاک سیم هیات ستارکان پس این جنس را سه نوع کردیم نوع اول
در هیات زمین زمین یکیست چون کوی با و بلندیها و دندانهای وی کوهها است
و چیانستی که بلندی کوهها از کل ژرف دریا ها ستی و ژرفی دریاها برای آن بود
تا بعضی از کرهٔ آب در ژرفیها فراهم آمد و بعضی از اجزاء زمین در رفت و بدان سبب
بهری از زمین برهنه گشت از آب برای جای مرکبات و اگر این حکمت الهی
نبودی همه زمین میان کرهٔ آب بودی چون بودن زردهٔ تخم مرغ در میان سپیدهٔ
وی بدان سبب که جای زمین زیر آبست و دلیل بر انکه اگر پارهٔ آب و پارهٔ
خاک را در شیشه کنی و بجنبانی تا در هم شود نیک پس ساعتی بنهی خاک زیر آب نشیند
رود و آب زبر خاک بایستد و جای هوا زبر آبست برای آن دلیل که اگر تنگی

برمی و سرکش بر بلندی تا بر هوا شود پس او را بقسر زیر آب بری چون قسر از او
زایل شود زبر آب آید و جای آتش زبر هواست بدان دلیل که آتش که میشود زود
سوی بالا میرود و در هوا قرار میگیرد و نیز هوا در چاهها فرو میرود خلاف آتش که
بچاهها فرو نشود و چون زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها چون کوییهاست
میان تهی تو بر تو گرد در گرد زمین در گرفته و زمین در میان همه راست
ایستاده بضرورت بر انکه اگر از میانه راست آید که حرکت کند بر هر جانب که باشد
سوی آسمان برود بدان سبب که همه جانب او آسمانست و طبع او آنست
که از سوی آسمان فرود آید نه سوی آسمان برود چنانکه برین جانب که ماییم میبینیم
که تمامی آسمان گرفته است چون نیمهٔ کوی میان تهی و آن جانب که میبینیم و آنرا
زبر میخوانیم همچنان تمام آسمان گرفته است چون نیمه کوی میان تهی و طایفه که بدانجانب
اند ما را زیر خود میدانند چنانک ما ایشانرا زیر خود میدانیم از آنجه که پایهای
ایشان بر زمینست و سرها سوی آسمان چنانکه پایها و سرهای ماست و مثال ما
و ایشان بر زمین چون مثال دو مورچه است که بر دو جانب گوی باشند
هر یکی دیگری را برابر خود میشمرند از آن جهت که سر هر یکی سوی آسمان باشد و پای
سوی کوی [red]فصل عامه اهل اسلام بر انند که زمین هفت طبقه است و حجة
بدین آیه میکنند خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و هر کس که علم نحو
نیکو داند داند که همین آیه با آیتهای دیگر که در و ذکر ارض است حجه است بر
ایشان که زمین یکیست بدان دلیل که در هر آیت که خدای تعالی زمین و آسمانرا
یاد کرده است زمین را بلفظ واحد یاد کرده برای انکه یکیست و آسمانرا بلفظ
جمع از انکه بسیار است چنانکه اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمه تبعیض و آن
من است و کلمه تعریف و آن الف و لامست که در آمده است و بدان سبب

تفسیر آیت آنست که بیافرید هفت آسمان را و بعضی از زمین زمین معروف
مانند آن آسمانها و آن بعض هفت اقلیمست و چون در کتاب پارسی نجومی
بیش ازین نخواستم گفت بدین قدر که تنبیه افتاد اختصار کردیم و اگر این تنبیه
نباشد هر منجم علم شریعت و عربیت نیکو ندانند گمراه شود بدان سبب که دانسته
باشد بحقیقت که زمین یکیست و او را چون ارباب شریعت چون نشود که زمین
هفتست و این آیت که یاد کردیم و بعضی از اخبار آحاد حجت آرند در آیت
قرآن و خبر رسول بشک شود کافر گردد والعیاذ بالله و اگر علم عربیت نیکو
داند همین آیت را با آیتهای دیگر بر ایشان حجت آرد که زمین یکیست چنانکه
حجت آوردیم و اگر علم شریعت نیکو داند داند که خبر آحاد در مسایل علمی حجت
نیست برای آنکه بقول یک کس علم حاصل نیاید چنانکه در اصول فقه بیان کرده
شده است و خردمند داند که دانستن این مسئله مهم است منجم از روی دین
و دنیا بدان سبب بیاوردم اگرچه دور است از کتاب نجومی فصل
چون شکل زمین کروی است هر خط که گرد بر گرد او کشیده اند دایره گردد
و دایره بی مرکز نباشد چون کره و کره زمین را مرکز نیست وهمی در میان وی
و آن نقطه ایست موهوم که غایت سفل اوست و هر جزو از زمین که انجا
رسد بهیچ جانب میل نتواند کرد و بضرورت ساکن ماند و زمین را سه دایره
بزرگست که مرکز ایشان مرکز زمین است سه بار قسمت میکنند اول دایره ایست
که خط وی بر درازی زمین میگذرد و از مغرب بمشرق می پیوندد و آنرا خط
استوا خوانند و زمین را به پهنا دو قسم راست میکند یک قسم را جنوب
خوانند و قسم دیگر را شمال چون روی بمغرب آورده شود قسم جنوب
بر جانب چپ باشد و قسم شمال بر جانب راست و قسم جنوب تمام آب دارد

و قسم شمال بیشتری خشک است برای جای مرکبات و هفت اقلیم در قسم شمالیست
دوم دایره ایست که خط وی بر پهنای زمین میگذرد و از جنوب بشمال می پیوندد
و آنرا خط نصف النهار خوانند و زمین را از درازا دو قسم راست میکند
یک قسم را که سوی آفتاب برآمدنست مشرق خوانند و قسم دیگر را که سوی
آفتاب فرو شدن است مغرب و خط نصف النهار با خط استوا متقاطع
میگردد و از تقاطع ایشان چهار زاویه قایمه می زاید و سیم دایره ایست
که خط وی بر بالای زمین میگذرد و زمین را از زیر و زبر دو قسم راست میکند
و آنرا دایره افق حقیقی خوانند و قسم زبر را روی زمین خوانند و قسم زیر را زیر زمین
و خط وی با خط نصف النهار و خط استوا متقاطع میگردد و از تقاطع هر یک
بدو جای چهار زاویه قایمه میزاید برای آنکه خط هر یک بر نیمه راست زمین است
و هر یک دایره را از آن سیصد و شصت قسم است پس نیمه دایره خط
استوا که زبر زمین است صد و هشتاد درجه همچنان نیمه دایره خط نصف
النهار که زیر زمینست نیز صد و هشتاد درجه باشد لیکن ازین صد و هشتاد درجه
نیمی که در جنوبست آب دارد و آن نود درجه باشد زیر آب و این نود درجه دیگر که در
شمالست آغاز وی از خط استوا است بدین شکل



فصل از زمین نود درجه شمال مقدار
سی و هشت درجه آبادانست که در روی آدمیست و بدایت وی پس از دوازده

درجه است و سی و نه دقیقه بدان سبب که از زمین دوازده درجه و سی و نه دقیقه
بعضی آبادان و بعضی زمین محترقست نبات نروید که آفتابش بسوزد بسبب نزدیکی
وجایی که نبات نروید حیوان ساکن نتواند بود خاصه آدمی برای آنکه چنانکه نبات
نروید آنجا حیوان نزاید و نهایت وی پنجاه درجه است و بیست و پنج دقیقه بدان
سبب که از آن سی و نه درجه و سی و پنج دقیقه که باقی ماند از نود درجه مقدار بیست و چهار
درجه هم آب دارد و مقدار شانزده درجه که خشکست نبات روید و لی حیوان
زاید بسبب سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت درجه که
آبادان است هفت قسم کردند و آن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازی
هر اقلیمی صد و هشتاد درجه است به قسمت نه بمسافت بدان سبب که اول
هر یک از اقصی مغربست و آخر هر یک تا باقصاء مشرق لکن پهناء هر یک
متفاوتست از آن جهت که پهناء اقلیم اول هفت درجه است و چهل و هشت
دقیقه و پهناء اقلیم دوم شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و پهناء اقلیم سیم
شش درجه و پنجاه و چهار دقیقه است و پهناء اقلیم چهارم پنج درجه و هفده
دقیقه است و پهناء اقلیم پنجم چهار درجه است و بیست و نه دقیقه و پهناء اقلیم
ششم سه درجه و چهل و هشت دقیقه است و پهناء اقلیم هفتم سه درجه و چهارده
دقیقه است و سبب این تفاوت آنست که چون غایت درازی روز اول آبادانی
دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و غایت درازی روز آخر آبادانی
شانزده ساعت و پانزده دقیقه است پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت
و نیم است و سه ساعت و نیم را چون بر هفت قسمت کنی هر یکی را نیم ساعت رسد
پس پهناء هر اقلیمی آن مقدارست که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت قسم
اول بهفت درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت میکند و نیم ساعت قسم هفتم

بسه درجه

بسه درجه و چهارده دقیقه چنانکه حس گواهی میدهد بارتفاع شمس و دیگر بر این قیاس کن
و بدانکه هر درجه از آن مقدار نوزده فرسنگست و هر فرسنگی سه میلست و هر میلی چهار
هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار انگشتست بدان سبب که در رصد مأمون
یکدرجه را پنجاه و شش میل و دو سه یک میل یافتند از آن جهت که یکدرجه از قطب
شمالی میان مقدار مسافت ارتفاع و انحطاط یافته است در بیابان سنجار
بدان رصد و بامتحان استاد ابوریحان در زمین هند نیز پس از مقتضای این
رصد مسافت هر اقلیم بمقدار دو بار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و
دویست و چهل فرسنگست و شکل اقالیم اینست که نموده شده



که هر شهری در اقلیمیست از جمله هر هفت
اقلیم بعد وی را از خط استوا
عرض شهر خوانند و از اقصاء
مغرب طول شهر و اقصاء
مغرب دو بیست یکی ساحل بحر
محیط و دیگر جزیرها که در دریای محیط است
و آن پنج جزیره است که آن را جزایر سعادات خوانند و جزایر خالدات نیز و از
ساحل تا جزایر پنجم ده درجه است و طول شهر غزنین از جزایر صد و چهار درجه است
و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و عرض وی
از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج دقیقه نوع دوم در هیأت افلاک
و حرکتهای ایشان چون افلاک دایرها کرده اند و کرها دو گونه است یکی کره ستارگان
ثابته است که او را فلک الافلاک خوانند و دیگر کرها ستارگان سیاره پس
بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در هیأت کره ثابته و حرکت

واین کره هشتمست وهفت کرهٔ دیگر در میان وی است در هم نشسته چنانکه یاد کردیم
وبدین سبب هر هیات که این کره را لازم آید این هر هفت کرهٔ دیگر را لازم آید
ومعظم تر هیاتها این کره است که چهار دایرهٔ بزرگ چهار بار قسمت همی پذیرد
واز آن چهار دایره سه دایره محاذی سه دایرهٔ زمین است که یاد کردیم ودایرهٔ
چهارم فلک بروج است ومرکز هر چهار دایره مرکز زمین است که مرکز عالمست
برای آنکه هر چهار دایره متقاطع یکدیگرند از آن جهت که همه در بزرگی یکسانند
واول این چهار دایره فلک استواست که محاذی خط استواست از زمین
وکره را دو نیمهٔ راست میکند از درازا نیمی در شمال نیمی در جنوب واو را فلک استوا
برای آن میخوانند که استوای حرکت این کره بر وست واین کره هر شبانروزی یکبار
حرکت کند حرکت دوری از مشرق سوی مغرب وهر چه بر وی است ودر میانهٔ وی است
از ستارگان وکرها همه را با خود بگرداند واز گردش وی شب وروز پدید آید بسبب
بودن آفتاب زبر وزیر زمین در گردش وی واین حرکت را حرکت اول خوانند
وحرکت غربی نیز وحرکت خلاف توالی بروج نیز وحرکت همه ستارگان که بر وی اند
ودر وی حرکت دوم خوانند وحرکت شرقی نیز وحرکت توالی بروج نیز واین
فلک استوا را فلک معدل النهار نیز خوانند از آنجهت که تعدیل روز وشب در شمال
وجنوب بدرازی وکوتاهی بر ویست وهر فلکی را چنانکه یکی مرکز است در میانه دو قطبست
بر دو جانب وآن دو نقطه موهوم است چون مرکز چنانکه اگر یکی خطی در وهم کشی
تا دیگری آن خط بر مرکز گذرد وآن خط را محور خوانند وهر گاه که قطب شمالی یا جنوبی
یاد کنند بر اطلاق از آن قطب فلک استوا را خوانند بدان سبب که اصل اوست
در حرکه وهر دو قطب او ساکن است بحقیقت ودایرهٔ دوم فلک نصف
النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین وکره را دو نیمه راست میکند

از پهنا نیمی در مشرق ونیمی در مغرب وبدین سبب معین شده است وبهر درجه
که کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل میگردد اگر چه در وهم ثابت است وهر دو قطب
او در فلک استواست چنانکه هر دو قطب فلک استوا در وی است ودایرهٔ سیوم دایرهٔ
افق حقیقی است برای آنکه افق دو است یکی حقیقی ودیگر جزوی حقیقی وافق حقیقی از آسمان
محاذی افق حقیقی است از زمین وکره را دو نیم راست میکند نیمی زبر زمین ونیمی زیر
زمین وآن بسبب تعین اوست ومتقاطع میگردد بر فلک استوا وبر فلک
نصف النهار بجای قطبهای ایشان ودو قطب او بجای تقاطع فلک استواست
وفلک نصف النهار از زبر وزیر زمین وبهر درجه که کره حرکت میکند او متبدل
میگردد اگر چه در وهم ثابت است وافق جزوی حقیقی نهایت بصر است از آسمان
که گرد بر گرد زمین در گرفته باشد از آن جهت که هر موضع که از کوی تعیین کنی آن موضع
میانهٔ کوی باشد وآن که از آسمان که بزمین پیوسته نماید افق حسی بود برای آنکه
زمین را دو نیمهٔ راست نکند بسبب کوهها ودیگر جایها که پیش چشم باشد اگر چه دو نیمه کند
ودایرهٔ چهارم فلک بروجست وآن دایره بسبب سیر آفتاب که بر ویست
معین شده است وجهت وی بوراب جهت طول کره است وجهت فلک استوا
بر راس طول مرین هر یک دیگر را دو نیم راست کرده است متقاطع ویک نیمه از
فلک بروج مایل شده است از فلک استوا بر جانب شمال ونیمهٔ دیگر بر جانب جنوب
بمقدار بیست وسه درجه وپنجاه ویک دقیقه نزد بطلمیوس وبیست وسه درجه
وسی وسه دقیقه نزد مامون وبیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه نزد متاخران وبیست
وچهار درجه نزد هند واین مقدار میل که نیمه از فلک البروج را افتاده است
از فلک استوا در شمال وجنوب آنرا میل آفتاب میگویند برای آنکه فلک البروج
بسبب سیر آفتاب پیدا آمده است وهم بدین مقدار هر دو قطب فلک بروج

از هر دو قطب فلک استوا دوریست بضرورت در شمال و جنوب اگرچه
مرکز هر دو یکیست بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگرند بدین شکل هرچند



حقیقت این شکل جز بکره نتوان نگاشت
چون فلک بروج بسبب دو نقطهٔ
تقاطع و دو نقطه غایت میل چهار قسم شد
چنانکه نگاشته آمد و هر قسم سه بهر گشت
بسبب بدایت و وساطت و نهایت سیر آفتاب در وی پس فلک بروج
دوازده بهر شد بضرورت و چون هر سه بهری ازان دوازده بهر جمله بود از ستارگان
ثابت بر شکل صورتی از صورتهاء زمینی هر بهری را ازان بنام صورتی که در وی
بود نام کرده شد چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله آنرا بروج خوانند هر دو را اسلام
برای آنکه کلمهٔ الهی آنرا بروج نام کرده است در محکم تنزیل والسماء ذات البروج
فصل فلک بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری
بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نام یافت همچنان بسبب سیر ماه
در وی بیست و هشت بهر گشت نزد یونانیان و بیست و هفت نزد هندوان
برای آنکه ماه این فلک را بیست و هفت روز و کسری قطع کند بسیر وسط و آن
کسر را یونانیان یکی شمردند و هندوان نشمردند و آن سیصد و شصت درجه را
بر بیست و هفت قسمت کنی نصیب هر منزلی سیزده درجه و بیست دقیقه رسد
و یونانیان سیصد و شصت درجهٔ فلک را بر بیست و هشت قسمت کردند که
هر منزلی را نصیب دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسد و هر بهری بسبب
صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نیز نامی یافت چون شرطین و بطین

و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه
و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده و ذابح
و بلع و سعود و اخبیه و مقدم و مؤخر و رشا و جمله آنرا منازل قمر خوانند در دور
اسلام برانکه کلمهٔ الهی آنرا منازل خوانده است در قرآن قوله تعالی والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و نیز قمر هر روزی در بهری ازین بیست
و هشت بهر نزول کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند فصل
و چون ارتفاع فلک بروج فلک استوا نیمی فلک بروج بر جانب شمال
فلک استوا افتاده و نیمی بر جانب جنوب وی و جانب شمال جای مرکبات
عالم سفلیست و آغاز جانب شمال فلک استوا از نقطه تقاطعیست که
آفتاب چون درگذرد بر جانب شمال افتد و بدین موضع از صور بروج صورة
حمل است و از صورة منازل صورت شرطین بدین سبب آغاز بروج
از حمل کردند و آغاز منازل از شرطین فصل و چنانکه اول حمل از نقطه تقاطع
شمالیست و اول سرطان از نقطه غایت میل شمالی است و اول میزان از نقطه
تقاطع جنوبیست و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبیست و هر دو نقطه تقاطع را
نقطه اعتدال خوانند برای آنکه چون آفتاب انجا رسد روز و شب معتدل گردد
یعنی برابر شود لیکن نقطه سر حمل را اعتدال ربیعی خوانند برای آنکه چون آفتاب
انجا رسد فصل ربیع درآید و نقطه سر میزان را نقطه اعتدال خریفی خوانند برای
آنکه چون آفتاب انجا رسد فصل خریف درآید و همچنان هر دو نقطه غایت میل
را نقطه انقلاب خوانند بدان سبب که چون آفتاب انجا رسد منقلب گردد از صعود
در جهتی بهبوط و یا از هبوط بصعود لکن نقطه سر سرطان را نقطه انقلاب صیفی
خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل صیف درآید و نقطه سر جدی را

انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون آفتاب اینجا رسد فصل شتا در آید **فصل**
جای برآمدن سر سرطان از افق زمین مشرق صیف خوانند و جای فرو شدن
او مغرب صیف و جای برآمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند و جای فرو شدن را
مغرب شتا و جای درجهایی را که میان سر جدی و سرطانست از درجات
افق مشارق و مغارب خوانند چنانکه قرآن حمید مجید ازان خبر داده است
قوله تعالی رب المشارق و رب المغارب رب المشرقین و رب المغربین و آن درجها
مقدار چهل و شش است بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب را
یکسال بر دو جهت می افتد و کره مقدار چهل و هشت درجه است و چون دو درجه آن
جهت سر جدی و سر سرطان بروی چهل و شش اند و بعد میان هر درجه از درجهای
میل و میان سر حمل را سعه مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی را
سعه عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود بر افق بسبب برآمدن ستاره
یا جز آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق خوانند اگرچه آن
نقطه از سر سرطان یا سر جدی دورتر باشد و یکی ازین دو قطب نزدیکتر
و بدان سبب روا باشد که سعت مشرق و مغرب زیاده از هشتاد درجه افتد
و کم از نود درجه **فصل** معلوم است که هر یکی ازین چهار دایره که یاد کردیم
بر میان کره میگذرد و در جهات طول و عرض و عمق دو را ب و بدان سبب
ایشانرا بر یکدیگر تقاطع می افتد و هر دایره که میان کره میگذرد بلندتر و بزرگتر
دایرها کره آن بود و دایرهای دیگر که از دو جانب وی باشند پست تر و خرد تر
بود و هرچند دورتر میشود دایرها خردتر از بزرگتر زیادت میشود پستی و خردی
وی افزونتر میگردد تا آن حد که از پستی و خردی ملصق گردد بقطب دایره
بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدان که دایرها خردتر که از دو جانب

فلک استواست مدارات یومی خوانند بدان سبب که مدار روزها در بین زیادة
و نقصان همین دایرها بسبب سیر آفتاب است بدان و این دایرها افق را دو نیمه
کند چنانکه فلک استوا را که بزرگتر همه است و هر نیمه ازان که زبر زمین باشند قوس
نهار و هر نیمی ازان که زیر زمین باشند قوس لیل و هر گاه که مطالع قوس نهار یا قوس
لیل کم یا بیش باشند از صد و هشتاد درجه آن کم یا بیش را فضل نهار و نیمه او را تعدیل
نهار خوانند و اما دایرها خرد را که از دو جانب فلک بروج است مدارات
عرض خوانند بدان سبب که مدارات عرض ستارگان سیاره و ثابته بدین دایرها است
بسبب بودن ایشان بدان و اما دایرها خرد را که از دو جانب دایره افق است
مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هرچه بر زبر زمین است قنطره
ارتفاع ستارگانست و هرچه زیر زمینست قنطره انحطاط ایشانست **فصل**
هرچند که حرکه کره هشتم یکنوعست و آن حرکه دوریست لیکن در پیش مردمان شهرها
سه گونه است منخوی و حمایلی و رحوی اند بسبب عرض شهرها اما منخوی آنست که راست
میگردد و از زیر سر در می آید و زیر پای بیرون می شود و اما حمایلی آنست که بر یک جانب
شخص ایستاده میگردد چون حمایل شمشیر یعنی گرد وال شمشیر که بر یک کتف باشد و اما
رحوی آنست که گرد بر گرد شخص میگردد چون آسیا گرد بر گرد قطب بسر هر شهر که عرض
وی چند میل آفتاب باشد در سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و اگر کمتر باشد
دو بار گذرد و چون آفتاب بر سر قوم می گذرد حرکت کره ایشانرا منخوی نماید و سایه
زوال نیست شود و چون از سر ایشان درگذرد و اگر بر جانب شمال رود سایه
زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایه زوال بر جانب
شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کره حمایلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب
باشد و کمتر از میل و تمام میل مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر غزنین

محوطی

حرسها الله حرکت کره همیشه حایلی نماید وسایهٔ زوال همیشه در شمال افتد واگر عرض شهر
چند تمام میل باشد چون آفتاب بسر سرطان آید حرکت کره رحوی نماید بدان سبب
که مدار سر سرطان ظاهر گردد ولیکن یکطرف مدار بر افق نشیند وطرف دیگر در ارتفاع
میل باشد وهمه اوقات روز باشد وشب باطل گردد در مدت بودن آفتاب
در سر سرطان واگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایرهٔ افق آن شهر باشد وقطب
شمال فلک استوا سمت راس آن شهر باشد وسال آن شهر یک شبانروز
باشد شش ماه بهار وتابستان که آفتاب در جانب شمال باشد روز باشد وشش ماه
نیز خریف وزمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد وهمیشه حرکت
کره رحوی نماید وغایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد واینست سبب
پیدا بودن بهری از ستارگان وپنهان شدن بهری پیوسته در بعضی از
شهرها چون بعضی چون پیدا بودن سهیل در یمن پیوسته وپنهان شدن وی در
زمین ترک پیوسته از آنجهت که هم بدان قدر که عرض شهری باشد در شمال ارتفاع
قطب شمال باشد در آن شهر وانحطاط قطب جنوب در آن شهر وپدید آمدن
ستارگان که بقطب شمال نزدیکتر باشند وپنهان شدن ستارگان که
بقطب جنوب نزدیکتر باشند **فصل** معلومست که همه فلک بروج سیصد وشصت
درجه است وبدان سبب هر برجی از دوازده برج سی درجه باشد در طول لکن
صد وهشتاد درجه بود در عرض نود درجه از آن در شمال ونود درجه در جنوب
برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جای از دایرهٔ وسط تا قطب وی واز دایره
تا قطب نود درجه است وآن دایره منطقه بروج خوانند ونطاق نیز چنانکه دایره
فلک استوا را منطقه حرکت خوانند وپارسی نطاق ومنطقه میان بند است
فصل بدانکه از مدارات یومی هر دایره که زبر شهری گذرد چون گذشتن

فلک

فلک استوا وآن دایره را مطالع آن شهر خوانند وچون بر آمدن فلک بروج
بر مطالع شهری قیاس کنند وآنرا مطالع بروج خوانند ببلد اعنی بدان شهر وچون
بر فلک استوا قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم بسبب آنکه قیاس
طلوع برجها بر فلک استوا مستقیم است همیشه متبدل نگردد واز آن جهت که فلک استوا
متبدل نگردد وبخلاف مطالع بلد که در هر شهری متبدل گردد وبسبب تبدیل عروض شهرها وچون
عرض شهری خلاف عرض شهر دیگرست همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج
دیگرست وهم بدین سبب است که مطالع برجی در شهری زیادت از سی درجه
باشد ومطالع برجی دیگر کم از سی درجه اگر چه هر یک از آن دو در نفس خود سی درجه است
است وآنرا درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد مثلا در شهر غزنین
سی وشش درجه است ونوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجه اسد در غزنین تمام طلوع
کند از دایره که زیر سر او بگذرد از مدارات یومی سی وشش درجه ونوزده دقیقه
طلوع کند وچنانک مطالع برج حمل مثلا هم در شهر غزنین بیست وشش درجه وشش دقیقه است
برای آنکه چون بیست درجه وشش دقیقه از آن دایره طلوع کند سی درجه حمل در شهر
غزنین طلوع کند ومطالع همین برجها در شهرهای دیگر متفاوت بود وبسبب تفاوت
عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطانست همیشه
زیادت از سی درجه باشد ومطالع شش برج دیگر که اول آن جدی است همیشه
کم از سی درجه باشد واین حکم در جانب جنوب بر عکس بود اگر چه در آن جانب شهرها
نیست زیرا که زمین است وهم بدین هیأتست تفاوت درازی وکوتاهی روزها وشبها
در هر شهری برای آنکه درازی روز وشب بسبب درازی مطالع بروج است وکوتاهی
را سبب کوتاهی مطالع **فصل** هر دایره که معین گردد بر رفتن کوکبی یا نقطه
بران دایره وآن دایره با افق حقیقی متقاطع گردد بدو جای بزوایای قایمه آن

استوا و بعد میان سمت و میان نقطهٔ تقاطع فلک

دایره را دایرهٔ ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطهٔ تقاطع را از افق که کوکب از آنجا
بر میرود سمت کوکب گویند و بعد نقطهٔ تقاطع را از افق که میان نقطهٔ تقاطع فلک
استوا تا افق بعد سمت خوانند و بعد را از میان سمت و میان قطب شمال یا جنوب
تمام سمت خوانند و رواست که این بعد را بعد سمت خوانند و آن بعد اول را تمام
سمت و اگر آن دایرهٔ ارتفاع فلک نصف النهار باشد سمت او را بعد نبود برای آنکه
نقطهٔ قطب شمالی یا جنوب سمت او باشد و اگر آن دایرهٔ فلک استوا بود
او را دایرهٔ بی سمت خوانند و دایرهٔ اول سمتها نیز و هر کوکب که بر وی باشد
ارتفاع وی را ارتفاع بی سمت خوانند و آن قطب که زیر زمین باشد از دو قطب
افق هر شهر که باشد از او سمت راس خوانند و آنکه زیر زمین باشد آن را سمت
رجل خوانند و بدانکه اقاویل اوایل در بیان سمت و لوازم آن مختلف است
چنانکه متعلم در آن متحیر ماند و تلخیص آن اقاویل اینست که یاد کردیم و معنی تحقیق
سمت آنست که سمت نقطه ایست از فلک نصف النهار زبر سر یعنی در
شمال یا در جنوب و آن نقطهٔ قطب افق بقعه است و آن دایره که از افق
حقیقی بر شود و بدان نقطه رسد و با افق بر دو جای تقاطع کند آن دایره را
دایرهٔ ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره کم از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع
مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار
اگر دوری این نقطه یک درجه باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه باشد
اگر دوری آن نقطه هشتاد و نه درجه باشد ارتفاع آن دایره یک درجه باشد
و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه این نقطه نقطهٔ اندازهٔ کمی است و چون ارتفاع
فلک استوا از نود کم نیست پس او را آن نقطه نیست و چون او را آن نقطه
نیست پس دایرهٔ او بی سمت است و دایرهٔ اول سمتها نیز هست برای

برای آنکه اول کمیها اندازه از نقطهٔ تقاطع او میگیرند با فلک نصف النهار و چنانکه
مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک
نصف النهار همچنان مقدار دوری نقطهٔ تقاطع دایره نیز است با افق حقیقی
از نقطهٔ تقاطع فلک استوا با آن افق و چون اوایل این مقدار در افق نگاه داشته‌اند
و نقطهٔ تقاطع دایرهٔ ارتفاع را با افق سمت نام کردند و سمت در عرف منجمان نقطه ایست
که زبر سر باشد پس متعلم در غلط می افتد **فصل** چگونگی ظل چون سایه تبع ارتفاع
آفتابست بوساطت شخصی مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالتهاست سایه را هم
حالتهاست و اول حالتها سایه آنست که مستوی باشد یا معکوس و سایهٔ مستوی از
شخصی آید که بر روی زمین ایستاده و سایهٔ معکوس از میخی زاید در دیوار زده و سایهٔ
مستوی در وقت بر آمدن آفتاب در غایت درازی باشد و وقت زوال در غایت
کوتاهی و سایهٔ معکوس بر عکس این و هر شخصی که سایهٔ او نگاه دارند او را مقیاس
خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه بکشی او را قطر سایه خوانند و تقدیر معیار
بر سه عدد است دوازده و هفت و شصت دوازده را عدد اصابع خوانند
و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام
در سایهٔ مستوی است چنانکه بیشتر استعمال اجزا در سایهٔ معکوس است و بعضی میگویند
که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتری چند حالتها سایه در دایرهٔ هندی پدید آید
و دایرهٔ هندی آنست که بر سطح یک هموار دایره بکشی بدان مقدار که خواهی و در
مرکز او مقیاس مخروط که اندازهٔ وی زیر زمین ربع قطر دایره باشد نصب کنی
پس نگاه داری وقت در آمدن سایهٔ مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کجا باشد
آنجا نشان کنی و همچنان نگاه داری و بیرون شدن را نشان دیگر کنی آنگاه
از یک نشان بدیگری خط راست بکشی و بر میانهٔ آن خط و مرکز دایره سطر نهی

و خطی از یک طرف دایره ها و دیگری بگذرد آن خط خط نصف النهار بود در آن شهر
پس بر میانه یکی قوس دایره و بر مرکز مسطح نهی و خط دیگر بگذرد آن خط خط
استوا باشد آنگاه اگر سایه مقیاس در شهری وقت زوال بر خط استوا
افتد سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل افتد سوی شمال
یا جنوب آن نقطه دایره هندی که سایه مقیاس بر وی افتد آن سمت سایه باشد
و سمت سایه در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع باشد و برابر او بود و بعد سمت سایه
چند بعد سمت ارتفاع بود **فصل** فی ذکر الاقبال والادبار ثاون اسکندرانی
روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل بابل که ایشان میگویند که فلک را
هشت درجه حرکه اقبالست بر توالی بروج و هشت درجه حرکت ادبار
است بر خلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد سال شمسیست
و آن درجات که حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی سیر ایشان زیادت
میشود و مبادی سیر ایشان نقطهای اعتدال و انقلاب است و در وقت ادبار
کم میشود و مدت اقبال مدت سعادتیست که کواکب در وی سریع سیر باشند
و مدت ادبار بر عکسست و در کتب احکامی هرمس که او هم از اهل بابلست
و ذکر این حرکه هست و هر چند که این قول مقبول نیست نزد یونانیان اما در بعضی
کتب بطلمیوس برین قول اشارتی هست خاصه در کتاب مدخل صناعت کرده
گفته‌اند که آغاز مدت ادبار از پس تاریخ اسکندر یکصد و پنجاه و پنج سال است
و اگر این قول درست گردد نزد من این حرکت حرکت فلک بروجست چنانکه
تقاطع وی با فلک استوا هر هشتاد سال یکدرجه پیشتر یا بیشتر افتد و نظیر
این حرکت فلک مایل قمرست و مایل دیگر کواکب که بدان حرکه عقده جوزهر
ایشان پیشتر و بیشتر می افتد چنانکه شرح داده آید **صنف دوم در هیأت کره سیاره**

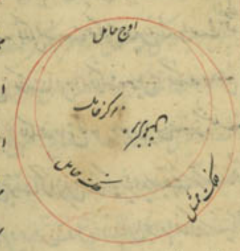
در پیدا کردن فلکها کواکب سیاره و چندی و چگونگی حرکات ایشان در هر کره
ازین هفت کره فلکهاست و هر فلکی بنسبت حرکتی معین شده است و همه افلاک
هفت نوعست ۱ فلک ممثل ۲ فلک اوج ۳ فلک مایل ۴ فلک حامل ۵
فلک تدویر ۶ فلک معدل مسیر ۷ فلک حامل حامل و چون این صنف مشتملست
بر بیان اجرام این افلاک و بیان قوسها که ازین افلاک میزاید بسبب سیر ستاره در
ایشان و این صنف را دو فن کردیم فن اول در بیان اجرام افلاک سیاره
فن دوم در بیان قوسهاء آن افلاک **فن اول** در بیان اجرام افلاک سیاره
اما فلک ممثل مثل فلک بروجست از آن روی که همچو وی دوازده قسمتست
و هر قسمی نام برجی داده و از آن که منطقه وی برابر منطقه فلک بروجست و از آن
روی که هر دو قطب وی متصلست بهر دو قطب فلک بروج و از آن روی
که مرکز وی مرکز فلک البروجست و آن زمین که مرکز عالمست و قرار تقویم
کواکب بدین فلکست اما فلک اوج فلکیست در میان فلک ممثل خردتر از
وی یک جانب محیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک ممثل چنانکه این
نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند و بزبان یونانی
انحیون یعنی بعد دورتر برای آنک آن نقطه بلندتر همه نقطهاست از محیط آن فلک
و دورتر همه از زمین و چون آن نقطه بلندتر و دورتر باشد از زمین نقطه که در مقابل
وی بود پستر و نزدیکتر باشد بزمین لاجرم آن نقطه را بزبان تازی حضیض خوانند
یعنی جای پست و بزبان یونان افرحیون خوانند یعنی نزدیکتر و بدین سبب مرکز
اوج خارج است سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست و هر دو مرکز بر خط
قطرست و قطر خطی بود که دایره را دو نیمه راست کند و بدان سبب که مرکز
وی کنارد واینست مثال آنچه یاد کردیم و بدین صورت است که مرقوم شد

که در برابر وست حضیض حامل و قرار وسط قمراست که برین فلک است که
یاد کردیم واین فلک را فلک حامل بدان سبب خوانند که حاملست فلک تدویررا
فلک تدویر فلکیست خرد درمیان سطبری کره و مرکز او نقطه است از محیط فلک
حامل بر فلک حامل حرکت میکند و بحرکت مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند و جرم کوکب
را با خود میبرد واین فلک را فلک تدویر بدان سبب میخوانند که جرم کوکب
در وی دوری میکند برین شکل

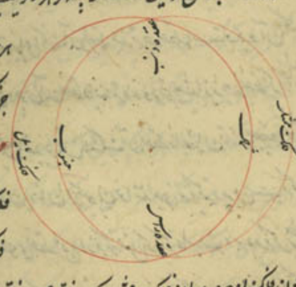


فصل فلک معدل سیر واما
فلک معدل سیر فلکیست چند
فلک حامل در حجم او متقاطع است
با فلک حامل بدان سبب که
مرکز وی خارج است از مرکز حامل سوی نقطه اوج چنانکه مرکز حامل خارج است
از مرکز مایل بدان سو لیکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کرهٔ علوی و یکی
زهره چند خروج مرکز حاملست از مرکز مایل وآن قدر در کره مریخ شش جزو است
که بدان اجزا نصف قطر حامل شصت جزو است و در کرهٔ زحل سه جزو است
و بیست و دو دقیقه ونیم است و در کره مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است
و در کره زهره یک جزو و دو دقیقه و نیم است و هم بدین اجزا نصف قطر فلک
تدویر در کره زحل شش جزوست و نیم در کره مشتری یازده جزوست
و نیم و در کره مریخ سی و نه جزوست و نیم در کرهٔ زهره چهل و سه جزوست و سدس
و در کره عطارد بیست و دو جزوست نیم واما خروج مرکز معدل السیر از مرکز
حامل در کرهٔ عطارد متفاوتست و قرار وسط کواکب متحیره برین فلکست
و بدین سبب او را معدل سیر میخوانند برای آنکه سیر وسط را او معدل میکند

فصل واما فلک مایل هم چند فلک
ممثل است ببزرگی لیکن مایلست
از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست
از فلک استوا برای آنکه فلک ممثل
مثل فلک بروجست بران سبب
که از منطقه حرکت همه است و هرگاه



که دو فلک در کره از دیگر مایل باشد بضرورت یکی متقاطع کردند و هر دو یکدیگر را
جای تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل خوانند و عقده خوانند و مجاز خوانند لیکن آن
تقاطع را که کوکب چون از وی گذرد در جانب شمال افتد بر فلک مایل آنرا راس
خوانند و عقده شمالی و مجاز شمالی و آنرا که از وی گذرد در جانب جنوب افتد آنرا
ذنب خوانند و عقده جنوبی و مجاز جنوبی نیز و هرگاه که جوزهر یا راس یا ذنب
یا عقده یا مجاز یاد کنند بر اطلاق ازان جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار
که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایلست هم بدان مقدار هر دو قطب مایل
از هر دو قطب ممثل نیز مایل است اگرچه مرکز هر دو یکیست برین صورت



هرچند که این صورت
جز بکره نتوان نگاشت
فصل واما فلک حامل
فلکیست خرد در میان
فلک چون فلک مایل
چون فلک اوج در میان فلک ممثل و یک نقطه محیط نقطه وی است از محیط
فلک مایل در همه کرها مگر در کرهٔ عطارد وآن نقطه را اوج حامل خوانند و نقطه





وانیست شکل مایل وحامل وتدویر
ومعدل المسیر که درین صفحه نگاشته
آمد والله اعلم فصل کیفیت وچگونگی
فلک حامل حامل واما فلک حامل
حامل دایره ایست درجوف کره
عطارد که مرکز حامل بران دایره
میگردد برخلاف توالی بروج هر شبانروز مقدار سیر وسط افتاب ونسبت
گشتن وی بران دایره وبعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوتست
گاه نه درجه ونیم بعد باشد وگاه سه درجه وده دقیقه برای انکه مقدار خروج مرکز
آن دایره برخط قطر آن مرکز معدل المسیر چند مقدار خروج مرکز معدل المسیر است
بر آن خط از مرکز مایل وبدین سبب محیط این فلک حامل از محیط فلک مایل
جداست وهرگاه که بعد مرکز وی سه درجه وده دقیقه باشد محیط وی تمام درون
محیط مایل بود هرگاه که نه ونیم باشد بهری از محیط وی بیرون مایل افتد برین شکل
که نگاشته شد فصل اما افلاک
ماه ازین فلکها دو است اول
فلک ممثل دوم فلک اوج
قمر را چهارست اول فلک
ممثل دوم فلک مایل سیم



فلک حامل چهارم فلک
تدویر وزحل ومشتری ومریخ وزهره را شش است اول فلک ممثل
دوم فلک اوج سیم فلک مایل وچهارم فلک حامل پنجم فلک تدویر

ششم

ششم فلک معدل المسیر وعطارد را هفت است این شش که برشمردیم
وهفتم حامل حامل وجرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک
اوج است فصل بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است یعنی دو نقطه است
در بلندی محیط وی که مدار وسط معدل کواکب وجزو معدل بران دو نقطه است
یکی را که مدار وسط جزو معدل است ذروه وسطی خوانند ودیگری را که مدار
وسط معدل بروست ذروه مری خوانند واو همیشه برابر مرکز عالم است
چنانکه اگر خطی از مرکز عالم کشیده شود بر مرکز تدویر وبا محیط وی آن نقطه از محیط که
این خط بدو رسد ذروه مری خوانند ودیگری را که اوسط با معدل بر اوست
ذروه وسطی خوانند او همیشه برابر مرکز معدل المسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز
عالم کشیده شود معدل المسیر کشیده شود بر مرکز تدویر با محیط وی آن نقطه از محیط که این
خط بدو رسد ذروه وسطی است ودر کره قمر همیشه ذروه وسطی همیشه برابر
مرکز حامل وی باشد وذروه مری برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم سوی حضیض
حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم سوی اوج حامل ومقدار این بعد دوازده
جزو ونیم است که بدان اجزا نصف قطر حامل وی شصت جزو باشد ونصف
قطر تدویری پنج جزو وربع جزوی چنانکه صورت هر یک نگاشته آمده است
فصل نقطه اوج از فلک اوج همه هر شصت وشش سال شمسی یک درجه
حرکت کند در فلک ممثل بر توالی بروج نزد متاخران ونزد بطلمیوس متقدمان
هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرد وپس از ارخس بدویست
ونود سال نقطه اوج را هم بدان موضع یافت که ارخس یافته لکن اعتماد
امروز بر قول متاخران است که رصدهای ایشان امروز این حرکت بحقیقت
دریافته اند وچون نقطه اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت

مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر دایره محیط مرکز فلک ممثل و آن
دایره را اگر حامل اوج خوانند روا است بدان سبب که مرکز فلک اوج بر وی میگردد
چنانکه دایره را که مرکز فلک
تدویر بر وی می گردد حامل
تدویر میخوانند لیکن حامل اوج
در وهم موجود است
و حامل تدویر چنانکه
در وهم موجود است



همچنان در کره موجود است چنانکه این دایره هر شش کوکب را که فلک
اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید
بسبب حرکت اوج حامل وی و بدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه
را پنج سه علوی را و زهره را هفت و عطارد را هشت **فن دوم در بیان**
قوسهای افلاک سیاره که از حرکت کرهای ایشان میزاید هر چند که حرکت
همه کواکب یکیست و بر یک قرار است همیشه لیکن چون از یک حرکت
از چند روی نسبت می یابد چون نسبت مرکز هر فلکی و محیط هر یکی و مرکز زمین
و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن از یک حرکت بسیار می نماید و از آن
جهت آفتاب را در دو فلک خود چهار حرکتست یکی حرکت وسط و دوم
حرکت خاصه و سیم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت
ذات او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک
ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری
بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین

وهی اربعة فصول

دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه کند و حرکت خاصه را حصه وسطی نیز
خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که از مرکز که مرکز
حامل است دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در
فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق
که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم آفتاب هر دو
تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل که
تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج باشد یا نقطه حضیض ازین دو خط
هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و ازین جهت آفتاب را تعدیل
نباشد چون بر نقطه اوج باشد یا نقطه حضیض و حرکت وسط از حرکت تقویم
او بود و اگر بر نقطه اوج باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که از هر دو خط
قوس خاصه نیز یکی شود هر گاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط تعدیل
زیادت باید کرد بر قوس وسط در حساب تا تقویم حاصل آید و هر گاه که کمتر
باشد نقصان باید کرد و اینست مثال آنچه یاد کردیم **فصل** هر چند که آفتاب
بنقطه اوج نزدیکتر باشد حرکت
تقویم وی گرانتر بود بدان
که قوس حرکت تقویم وی از
فلک ممثل بیشتر قوس حرکت
ذات وی از فلک اوج خردتر
افتد و هر چند که بنقطه حضیض



نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی سبکتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم

در فلک ممثل و وسط خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل
بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بیرون آید یکی بنقطه
اوج که در فلک ممثل است و دیگری بجرم آفتاب
در فلک آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد
فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت

وی از فلک ممثل نسبت حرکت ذات وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل
که اگر هر دو قوس حرکت ذات را از فلک اوج بر یک مقدار نهی بدان مقدار
دو قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطه اوج و دیگری بر جانب نقطه
حضیض قوس نقطه اوج خردتر باشد و قوس نقطه حضیض بزرگتر باشد که نگاشته
آمد در صفحه و هر دو را در یک مدت بود بدان سبب که هر دو قوس حرکت ذات
بر یک مقدار است و غایت کرازی وی انگاه باشد که بر نقطه اوج بود و غایت سبکروی
انگاه که بر نقطه حضیض بود و غایت میانه روی انگاه که بر یکی ازین دو نقطه دو جانب
باشد که محاذی مرکز ممثل است فصل دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرد ابت
گرد برگرد دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی بروج بدان سبب راس
و ذنب وی حرکت میکند بر خلاف توالی و بدان سبب هر شبانروز سه دقیقه
و یازده ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروه وی سوی خلاف
توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهارده دقیقه و مرکز تدویر حرکت میکند
بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و بیست و سه دقیقه
و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزه
ماهست از آفتاب بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بر وی
و حرکت جرم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف توالی
هر روز یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتها مخصوص است با فلاک قمر و جرم وی
بیان کردیم اکنون بیان کنیم حرکتهای را که مشترکست میان قمر و میان
کواکب متحیره با قوسها که از آن حرکتها میزاید معلوم گردد و فرق آن است
که فلک حامل در میان قوسها افلاک قمر بمنزله فلک معدل مسیر است
در میان قوسها افلاک متحیره از آن روی که قرار وسط مسیر در کره قمر

افلاک حامل

بر فلک حامل است چنانکه در کرهای متحیره بر فلک معدل مسیر است فصل
کواکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکت است ۱ حرکت وسط ۲ حرکت خاصه
وسطی ۳ حرکت خاصه معدل ۴ حرکت تعدیل اول برای خاصه ۵ حرکت طول ۶
حرکت طول معدل ۷ حرکت تعدیل طول ۸ حرکت تعدیل دوم برای خاصه ۹ حرکت تقویم
اما حرکت وسط قوسیست که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز
معدل مسیر یکی با سر حمل فلک ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا انجاکه رسد از فلک
و آن بعد مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز معدل مسیر و بدین سبب
او را حرکت مرکز میخوانند اما خاصه وسطی قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر
بعد جرم کوکب از وی از ذروه وسطی اما خاصه معدله قوسیست که حاصل آید
هم در فلک تدویر بعد جرم کوکب لیکن از ذروه مرئی اما تعدیل اول برای خاصه
قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر بعد ذروه مرئی از ذروه وسطی اما
حرکت طول وسطی قوسیست که حاصل آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط
از مرکز وی یا نقطه اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانک بر محیط معدل
مسیر گذرد و چون حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از
اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها اما حرکت طول معدل
قوسیست که حاصل آید هم در فلک معدل مسیر لیکن بکشیدن دو خط از
مرکز عالم یکی با اوج معدل مسیر و دیگری بر مرکز فلک تدویر و محیط معدل المسیر
اما حرکت تعدیل طول قوسیست که حاصل آید در فلک معدل مسیر از کما بیشی این
دو قوس و حرکت تعدیل دوم برای خاصه قوسیست که حاصل آید در فلک
تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا انجاکه رسد از محیط
وی و دیگری با جرم کوکب و این قوس میان قوس خاصه معدله است لیکن آن قوس

منسوب نیست بزاویهٔ آن دو خط از مرکز عالم واین قوس منسوبست اگا حرکت
تقویم قوسیست که حاصل آید در فلک ممثل کشیدن دو خط از مرکز عالم یکی



با سر حمل فلک ممثل ودیگری
برجرم کوکب تا انجاکه رسد از
فلک ممثل وانیست شکل
هریکی که نگاشته شد وچنانکه
تقدیر این حرکتها متقادر این
قوسهاروا است همچنانکه بمقادیر
زاویهای که از کشش آن خطها میزاید نیز رواست بلکه اعتماد در برهان بر مقادیر
زاویهاست بیش از آنست که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو یکیست نوع سیم
از جنس اول در هیات ستارگان وحرکتهای ایشان بذات وعرض ستارگان
دو گونه اند یکی حقیقت آنرا ستارهٔ کواکب خوانند ودیگری جزو حقیقی که آنرا ذوات
الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول
در هیات کواکب وحرکات ایشان صنف دوم در هیات ذوات الاذناب
وحرکات ایشان صنف اول در هیات کواکب وحرکات ایشان کواکب
جرمها اند کری شکل نورانی مگر ماه که جرم او نورانی نیست ونور او از آفتابست
وبعضی گفته اند که نور همه ستارگان از آفتابست لیکن نور ایشان کم وبیش
نمیشود بدان سبب که زبر آفتاب است ونور ماه کم وبیش میشود بدان سبب
که زیر آفتابست واین قول باطل است بزهره وعطارد که نور ایشان کم
وبیش نمیشود وایشان زیر آفتابند وجرم هریک مقداریست بمقدار زمین
وبعد هریک از زمین مقداریست نصف قطر زمین وحرکت هریک در فلک

خود دوریست وبریک حالست که هرگز از آن نگردد بذات لیکن بعرض نسبت
بسیارست چنانکه یاد کردیم وهمه از جهت حرکت دو نوع میشوند یک نوع را ثابته
خوانند ونوع دیگر را سیاره وبدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول
در عدد کواکب ثابته واقدار وحرکات ایشان فن دوم در عدد کواکب سیاره
واقدار وحرکات ایشان فن اول در عدد کواکب ثابته واقدار وحرکات
ایشان کواکب ثابته همه در کرهٔ هشتم اند چنانکه یاد کردیم اگرچه آرایش ایشان
کرهٔ اول راست که آسمان دنیاست چنانکه در قرآن بیان میکند قوله تعالی
ولقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب یعنی بیاراستیم آسمان دنیا را بآرایش
ستارگان وآن آرایش دیدار ایشان راست درین آسمان وهمه دو جنس اند
یک جنس آنست که چشم از انیکو در می یابد وجرم هریک از دیگری جدا میتواند
کرد در رصد بسبب بزرگی هریک وجملهٔ آن هزار وبیست ونه ستاره است
که در علم نجوم آمده است وجنس دیگر آنست که چشم او را نیکو در نمی تواند یافت
وجرم هریکی را از دیگری جدا نمیتواند کرد ودر رصد بسبب خردی واندکی نور
هریک در دیدار نه در حقیقت وجملهٔ آن سخت بسیارست که از علم نجوم بیرون نشست
وجنس اول که در علم نجومست سه نوعست مضیء ومظلم وسحابی اما مضیء
آنست که ضوء او بر زمین افتد وجرم او شعلهٔ افروخته را ماند اما مظلم آنست
که ضوء ندارد وجرم او جمره را ماند اما سحابی آنست که جرم او پارهٔ ابر سپید را ماند
فصل در بیان اقدار واشراق وعظام کواکب ثابته بزرگی وخردی ثابته
بر شش مرتبه است وآن مرتبها را اقدار وعظام واشراق خوانند وهرچه
بزرگتر است در قدر اول است وهرچه خردتر است در قدر ششم است
وهرچه میانه است در قدرها میانه است برآن قیاس چه هریک که در قدر

اولست صد و شش بار چند زمین است و نصف و عشر زمین و جرم یک
که در قدر دوم است صد و یکبار چند زمینست و خمس و عشر زمین و جرم هر
که در قدر سیوم است نود چند زمین است و خمسان زمین و جرم هر یک
که در قدر چهارم است شست و یکبار چند زمین و نصف زمین است و جرم
هر یک که در قدر پنجم است چهل و یکبار چند زمینست و نصف و عشر زمین و جرم
هر یک که در قدر ششم است هجده بار چند زمینست و ربع زمین و سحابی را
که در قدر ششم شمرده اند بعضی اگرچه جرم او را قدری نمی نهند و شمرده در قدر اول
پانزده ستاره اند و در دوم چهل و پنج و در سیم دویست و هفت و در چهارم
چهار صد و هشتاد و پنج و در پنجم دویست و هفده و در ششم شصت و سه
و ازین شصت و سه نه مظلم اند و پنج سحابی و این جمله یکهزار و بیست و نه است
لیکن در مجسطی یکهزار و بیست و شش می آید چنانکه بطلمیوس شمرده است از عدد
کواکب هر صورتی و سبب این تفاوت آنست که بعضی از ستارگان مشترک اند
میان دو صورت دوباره شمرده شده است **فصل** حرکت ثابته و سیاره
نه بر نهاد فلک البروج است و نه بر نهاد فلک استوا بدان سبب که همه
تبع و خدم آفتاب اند و بدین سبب است که هر کوکبی که بر منطقه فلک بروج
باشد او را عرض نبود و هر که از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرض
بود و هر یک از آن ثابته هر شصت و شش سال شمسی بقول متاخران و بقول
متقدمان هر صد سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یک قرار که هرگز از آن
نگردد و سریع و بطی نشود و راجع نباشد و بیکدیگر نزدیک نیفتند و از یکدیگر دور
نمانند و چون ایشان بران قرار ثابت اند همیشه بدان سبب ایشان را
ثابته میخوانند و نیز گفته اند که ثابته بسبب بطوء حرکت ایشان میخوانند که در بطوء

نابی

حیرت است از ساعات اما قول آنکسانی که بما رسیده است از منجمان رحمهم الله
آنست که این یکهزار و بیست و دو ستاره را برای تفهیم و تعلیم چهل و هشت
قسم کرده اند و هر قسم را در وهم صورتی نگاشته تا آسان باشد بیان هر ستاره
که نسبت یافت بجزوی از صورتی چون نسبت دبران بعین الثور و مانند آن
و این قول اسند می افتد اگرچه همه بران اجماع کرده اند بدان سبب که اگر این
صور تنها وهمی بودی ایشان را از روی صورتی هیچ اثر نبودی درین عالم چرا
دلیل که ایشان بوهم با صورت بودندی نه در ذات خود و چون وهم کرده نمیشود
در هر قسمی صورت او بدل شدی و این صور تنها هرگز بدل نگردد و هر یک را اثری
عظیم است درین عالم از روی صورتی چنانک پیشوای اصحاب صناعت
بطلمیوس می آورد در ثمره الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة از آنجهت
که ایشان در ذات خود صور تنها اند نه بوهم و اگر بوهم با بودندی هیچ اثر نکردندی
نه بینی که طایفه از منجمان پیش از دور اسلام بسالها این چهل و هشت صورت
را پنجاه و پنج کردند و در عدد بروج افزودند تا عدد بروج چهارده شد و پنج در
صور تنها شمالی و جنوبی این هفت را که زیاده کردند بوهم هیچ اثری نیست
و نه بینی که در جوار هر صورتی از آن چهل و هشت تا در جوار مشتری چند ستاره است
که هیچ صورت ندارد و ایشان را ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر وهم در آن
صور تنها نگاشته بودی بایستی همه را نگاشتی تا آن غرض بهتر حاصل آمدی و سبب
چه بود که بعضی را نگاشت و بعضی نگاشت و تفرقه پدید آورد میان هر قسمی و این
تفرقه مبطل آن غرض است که بوجه وهم می پندارید و قدیمتر کتابی که بما رسیده است
کتاب ارطس است و اعتماد بیشتر بر مجسطی است که کتاب بطلمیوس است و آن
تازه تر است و فساد نسخ ناقلان و نقل زبانها بدان کم راه یافته است و چون

مشتری ظ

این چهل و هشت صورت سه قسم است یکی صورت بروج است و دیگری صور شمالی
و سیم صور جنوبی و این فن را سه ضرب کردیم ضرب اول در صور بروج اعنی
و در صور تنها بروج و ستارکان ایشان و آنکه خارج است از آن صور تنها
و منسوبست بر ایشان سیصد و چهل و شش است و ازین سیصد و چهل و شش
ستاره چنانکه صور تنها بروج فراهم آمده است همچنان از آن ستارکان
صور تنها منازل فراهم آمده است و چنانکه هر صورتی از صور تنها بروج اثری
و حکمیست عظیم و همچنان هر صورتی از صور تنها منازل اثری است و حکمی عظیم
و بدین سبب بیان هر دو واجب است و ازین جهت این ضرب را دو مقالت
کردیم مقالت اول در بیان چگونگی صورت بروج مقالهٔ دوم در بیان صور تنهای
منازل مقالت اول در بیان صور بروج اول آنکه نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی است
صورت حمل است و آن صورت گشنی را ماند سر پس کرده و بر زبر پشت
نهاده و بر دو دست فروخفته سوی مغرب و ستارکان داخل وی سیزده
است و ستارکان خارج وی پنج دوم صورت ثور است و از نیمهٔ
اول برزه گاوی را ماند از جای ناف بریده و سر پس کرده برای سرو زدن
و بر دو دست فروخفته سوی مشرق و ثریا کوهان ویست و دبران چشم وی
و ستارهٔ داخل وی سی و دو است و استاد ابوریحان در تفهیم سی و سه آورده
است و خارج وی یازده و سیم صورت جوزا است و او را توامان خوانند دو
کودک زاده بیک شکم برای آنکه دو کودک را ماند روی بمغرب نهاده
یکی برابر دیگری ایستاده و دست بر کتف او نهاده و سر هر دو مایل بشمال و تنه
بر منطقه و ستارکان داخل او هجده است و خارج او هفت است چهارم
صورت سرطان است و او پنج پایکی را ماند روی بمشرق نهاده و ستارکان

[illegible] صح

داخل وی نه اند و ستارکان خارج چهار و معلف در میان وی است و او
از میان سحابیانست و او را عرب نثره خوانند و پنجم صورة اسد است
و او شیری را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده و روی بمغرب آورده و
پایها سوی جنوب و ستارکان داخل وی بیست و هفت است و ستارکان
خارج هشت و استاد ابوریحان در تفهیم پنج آورده است و عرب از پنج
برج که اول او جوزاست صورة اسد انگیخته اند ششم صورة سنبله است
و او را عذرا خوانند برای آنکه کنیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده و پایها
سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو پر و جامه را در پای بکشیده و خوشه
در یک دست گرفته و آن خوشه ضفیره است و ضفیره سه ستاره است
مثلث چون سحابیات درهم از جملهٔ آن هشت ستاره که خارج اسد است
و در دست دیگر سماک اعزل است و چون بطلمیوس ضفیره را از ستارکان
خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است و بر بعضی از کرها
او را ملتفت نگاشته آید سوی شمال و ستارکان داخل وی بیست و شش
است و ستارکان خارج شش هفتم صورة میزان است و آن ترازوی را
ماند دو پله سوی مغرب و دو پلهٔ او آمیخته است با ستارکان در پیش عقرب
و صورت او نزد هند صورت کتان است و ستارکان داخل او بیست
است و ستارکان خارج او نه است هشتم صورت عقربست و او
کژدم را ماند روی بمغرب نهاده و دم برداشته سوی شمال و در میان
او سه ستاره است بر شکل کمان در راستای مشرق و مغرب آنرا
انیاط خوانند یعنی رگ دل و میانگی را قلب عقرب خوانند و او سرخ تر است
از همه و ستارکان داخل وی بیست و یک است و خارج او سه ستاره است

آمیخته را

انیاط جمع نیط است
و نیط رگ دل را گویند
کژ

نهم صورت قوس است و او صورت چهارپایه که بجای سر وی نیمه زبرین مردیست
با گیسوها و تیر و کمان نهاده است بر کشیده و طایفه این چهارپا را با آدم مینگارند
چون دم شیر بر آورده و اصحاب احکام این چهارپا را با باد و پر مینگارند بدان سبب
که بطلمیوس او را در اربعه مقالات از جمله ذوات الاجنحه شمرده است چون فرس و مجح
و عذرا و نسر طایر و دجاجه و مانند آن (یعنی صاحب بالها) و ستارگان وی سی و یک است و دهم
صورت جدی است و او حیوانی را ماند مرکب از نیمه اول بز و نیمه آخر ماهی
و ستارگان وی بیست و شش اند یازدهم صورت دلو است و او را ساکب
الما خوانند بدان سبب که مردی را ماند ایستاده در پهنای منطقه بروج سر او
سوی شمال و مغرب و دو دست دراز کرده و بیک دست کوزه آب
نگونسار می‌کند چنانکه آب کوزه ریزد و بپای او میرود و بدست دیگر چون دستار
سرایی دارد افکنده و ستارگان داخل وی چهل و دو است و ستارگان
خارج وی سه دوازدهم صورت حوت است و او دو ماهی را ماند بپهلوی یکدیگر
چنانکه سر هر یک سوی دم دیگری است و دم هر یک بدیگری پیوسته
است بخطی که آنرا خیط کتان خوانند و آن ماهی که سر او سوی شرق است مایل است
سوی شمال و ستارگان داخل وی سی و چهار است و ستارگان خارج چهار
و این جمله که یاد کردیم سیصد و چهل و نه است سه بدان سبب زیادتست
که گفته ایم والله اعلم **مقالت دوم** در بیان صورتهای منازل قمر اول آن بود که
در نقطه اعتدال ربیعی صورت شرطین است و آن دو ستاره است بر دو سرون
حمل روشن در پهنای شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مقدار بازی است
در دیدار و با آنکه سوی جنوب است ستاره است خرد و بدان سبب
این منزل را اشراط خوانند نیز و دوم بطین است و آن سه ستاره است

بر هیئت حمل باریک بر شکل مثلث و سیم ثریاست و پارسیان او را پروین
خوانند و آن شش ستاره فراهم آمده است بر کوهان ثور تنگ خرد و روشن
و مردم عامه پندارند که هفتاست و چهارم دبران است و او یک ستاره است
تنک روشن و سرخ بر چشم شرقی ثور و پنجم هقعه است و آن سه ستاره بر شکل
دیک پایه تنک خرد در هم و از خردی و در همی بطلمیوس هر سه را یک ستاره سحابی
میشمارد و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پایهای جوزا خرد یکی
از آن دو روشنتر است هفتم ذراع است و آن دو ستاره است بر دو سر صورت
جوزا و یکی از آن دو روشن و دوری یکی از دیگری مقدار ذراعیست هشتم
نثره است و آن دو ستاره است بر سینه سرطان باریک و میان
ایشان سحابی است و آن سحابی را معلف خوانند یعنی آخر و آن دو ستاره را
حماران خوانند یعنی دو خر نهم طرفه است و آن دو ستاره است از ستارگان
داخل و خارج باشند روشن و دوری هر یکی از دیگری ارشی است در دیدار
دهم جبهه است و آن چهار ستاره است در میان اسد روشن بر نهاد
گژدم روشنتر همه را قلب الاسد ملکی خوانند یازدهم زبره است و آن دو ستاره است
بر آخر اسد و دوری میان ایشان مقدار ارشی بیشتر نیست دوازدهم صرفه است
و او ستاره است بر کرانه دم اسد روشن سیزدهم عوا است و آن چهار
ستاره است بر سینه عذرا و پرهای وی بر شکل لام چهاردهم سماک است
و او سماک اعزل است بر کتف عذرا که بطلمیوس او را سنبله میخواند پانزدهم غفر است
و آن دو ستاره است بر دامن عذرا باریک شانزدهم زبانا است و آن
دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند و دو کفه میزان نیز و بعد
میان ایشان مقدار نیزه است در دیدار هفدهم اکلیل است و او سه ستاره است

بر پیشانی عقرب در پهنا شمال وجنوب بر شکل کمانی هجده هم قلب است
وآن سه ستاره است که ایشانرا انیاط خوانند ومیانگی قلب عقرب
نوزدهم شوله است وآن دو ستاره است روشن بر سر دُم عقرب
وآنرا نیش عقرب خوانند ودوری یکی از دیگری چندارشی است بیستم نعائم است
وآن چهار ستاره است بر شکل مربع از ستارکان کمان وتیر وپایها
سور قوس وعرب آنرا اشتر مرغان خوانند بیست ویکم بلده است وآن موضعیست
خالی از ستاره در برج قوس بیست ودوم سعد الذابح است وآن دو ستاره اند
کم نور بر دو سری جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیادت از رشی است
وستارکان دیگرست نزد آن دو که او را شاة سعد خوانند یعنی گوسفندی
که سعد او را ذبح میکند یعنی میکشد بیست وسیم سعد بلع است وآن دو ستاره است
بر کتف دست چپ صورت دلو ومیان ایشان نعمی است که او را مبلوع خوانند
یعنی که سعد او را ابلع میکند یعنی فرو میخورد بیست وچهارم سعد السعود است
وآن سه ستاره است خرد تر دنبال جدی وکتف صورت دلو در پهنای شمال وجنوب
بیست وپنجم سعد الاخبیه است وآن چهار ستاره است بر دست راست
صورت دلو یا وبط را ماند میانگی را سعد خوانند وباقی را خبا یعنی خرگاه بیست وششم
فرغ دلو است وبیست وهفتم فرغ الدلو الثانی واول را مقدم خوانند ودوم
را موخر وهر یک دو ستاره روشن است بر بدن قوس اعظم مجنح ومیان
هر دو ستاره مقدار نیزه است در دیدار عرب این ستارکان را بدلو
چاه مانند کرده اند وبدیشان برج دلو معروف شده است بیست وهشتم
بطن الحوت است وآن ستارهٔ است روشن بر سر صورت مسلسله وگرد
بر گرد وی ستارکان خرد اند بر شکل ماهی وبعضی از عرب این ستارکان

خود را مانند کرده اند بر شقه دلو وبدین سبب او را رشا میخوانند ضرب دوم
در صورتهاء شمالی وستارکان ایشان ستارکان شمالی سیصد وشصت اند
وصورتها که ازین ستارکان حاصل آمده است بیست ویکی است اول صورتها
که بقطب فلک استوا نزدیکترست دب اصغر است واو خرسی را ماند بی سر ودست
وپای وستارکان داخل وی هفت است وخارج یکی وفرقدان دو ستاره
است بر سینه دب روشن ویکی ازان روشنترست وحسن مصباح در زیج
خود می آرد که فرقدان بر دو چشم دبست وچون دب را سر نیست چشم چگونه
باشد وجدی ازین جمله ستاره است که بقطب نزدیکترست وعامه مردم
او را قطب خوانند وقبله بدو راست کنند ودوم دب اکبرست واو خرسی را
ماند تمام اندام وبسبب تمامی وی او را اکبر میخوانند وبسبب نقصان اول را اصغر
واگرنه شخص هر دو یکمقدارست وستارکان داخل وی بیست وهفت است وستارکان
خارج هشت وهر دو دب را عرب بنات النعش صغری وکبری خوانند وپارسیان
جنازه غریبان خوانند وصورت بنات النعش کبری از هفت ستارهٔ روشنترست
از ستارکان دب اکبر چنانکه صغری از هفت ستارهٔ دب اصغرست وازان هفت
در یک چهار بر شکل مربعست او را نعش خوانند وسه بر کناره است در دنبال
نعش بر شکل کمان آنرا بنات خوانند ونزدیکی بنات کبری ستاره ایست کوچک
خرد ونیک روشن از ستارکان او را سها خوانند وصورت سیم تنین است
واو اژدهایی را ماند برپیچیده گرد برگرد قطب فلک البروج چنانک برین هر دو
دب پیوسته است وارطس بدین سبب صورت او را با صورت هر دو دب
نگاشته است وعطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کرده است وستارکان
وی سی ویکیست وصورت چهارم قیقاوس است در لفظ او دو قاف است

و یا قوذاو و او پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده و دست دراز کرده میخواهد که
زانو بر زمین نهد و جناستی که دستها و پایهای جنبانیدی برای دویدن و ستارگان
داخل وی یازده است و ستارگان خارج دو و صورت پنجم عوا است و او را
حارس شمال نیز خوانند و او مردی را ماند دو دست دراز کرده بانگ میکند و ستارگان
داخل وی بیست و دو است و ستارگان خارج یکی میان دو پای آن خارج را
سماک رامح خوانند و صورت ششم فکه است و او دایره ماند رخنه شده و بدین سبب
عرب او را کاسه درویشان خوانند و اراطس اکلیل میخوانند یعنی بسه و ستارگان وی
هشت است و صورت هفتم الجاثی علی رکبته است و او مردی را ماند بر زانو افتاده
برای خصومت یا برای پای کوفتن و بدین سبب او را نیز راقص خوانند و ستارگان
داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی و صورت هشتم اوراست و او چنگ
رومی را ماند و باجه را نیز و بدین سبب او را اسلحفاة نیز خوانند و نسر واقع بر یک
طرف اوست و ستارگان وی ده است و صورت نهم دجاجه است و آن
مرغی را ماند دو پر باز کرده و گردن دراز کرده سوی مغرب برای پریدن و ستارگان
داخل وی هفده است و خارج دو و صورت دهم ذات الکرسی است و او زنی را
ماند بر منبری نشسته و روی بجنوب آورده و دست برداشته چون فرزند
مرده و ستارگان وی سیزده اند و کف الخضیب از آنجمله است یازدهم
برساوس است و او را حامل رأس الغول نیز خوانند و او مردی را ماند ایستاده
در میان شمال و جنوب و سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و بدست شرقی
آلت قتل و بدست غربی سری بریده ناخوش و ستارگان داخل وی بیست
و شش است و پنج از آن ستارگان سر اند و خارج وی سه است و صورت
دوازدهم ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده یک دست عنان

[illegible]

مرکبان آفتابست و مرکبان آفتاب را گردون نگارند بر چهار راست نهاده
و ستارگان وی چهارده است و صورت سیزدهم حواست و او مردی را
ماند روی بمغرب آورده و ماری بدو دست گرفته و یک پای بر پشت کژدمی
می سپرد و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و خارج پنج و صورت
چهاردهم حیه است و او ماری است که سر و دم برآورده و سر و روی هم
سوی مغرب و ستارگان وی هجده است و صورت پانزدهم سهم است
و او را نشانه نیز خوانند و او تیری ماند پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی
پنج اند و صورت شانزدهم عقاب است و او عقابی را ماند بران افتاده روی
بمشرق آورده و ستارگان داخل وی نه است و نسر طایر از آنجمله است
و خارج وی شش است و صورت هفدهم دلفین است و آن نام جانوری
است دریایی بر شکل مشک پر روغن کوتاه پای یک و دو دست دارد دستگیری
هر غرقه شده بحر را که دریابد برهاند و هرگاه که آفتاب بروی افتد بمیرد و اهل
هند او را برلو خوانند و ستارگان وی ده است چهار از آن را صلیب
خوانند و صورت هجدهم رأس الفرس است و او را قطع الفرس خوانند و او
سر اسبی را ماند و گوشش سوی جنوب و ستارگان وی چهار است و
صورت نوزدهم فرس مجنح است و او نیمه اول اسب را ماند با دو پر روی
بمغرب آورده و ستارگان وی بیست است و صورت بیستم مسلسله
است و او را اندرامیدا نیز خوانند و المرأة التی لم تر بعلا نیز و او زنی را ماند
ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده
و دستها برداشته و دستهاش بسته است بسلسله یعنی زنجیری و این
زنجیر بعضی در بعضی از کتب بر پایهای او میکارند و ستارگان وی بیست و

و صورت بیست و یکم مثلث است و او مثلث متساوی الساقین و ستارگان
وی چهار است سه از آن بر سه زاویه وی است و چهارم قاعده والله اعلم

ضرب سیم در صورتهای جنوبیه و ستارگان ایشان

ستارگان جنوبی سیصد
و شانزده است و صورتها که ازین ستارگان حاصل آمده است پانزده است
و صورت اول صورت بروج نزدیکست قیطس است بلفظ قاف و یا و طا
و سین و او ددیست دو پای اشتر مرغ را ماند و دم او چون دم ماهیست [illegible]
و روی بشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان وی بیست و دو است
و عرب این ستارگان را نعامات خوانند صورت دوم جبار است و او مردی
را ماند کمر بسته و شمشیر از کمر آویخته و بیک دست عصا بر گرفته و بدست دیگر
پوست مسلوخی را سپر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها برای جستن
گشاده و ستارگان وی سی و هشت است و صورت سیم نهر است
و او جوی را ماند که از شمال سوی جنوب میرود و در آخر او ستاره ایست
نیک روشن که او را آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است و صورت
چهارم ارنب است و او خرگوشی را ماند میدود سوی مغرب و ستارگان
وی دوازده اند و صورت پنجم کلب اکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده
برای جستن و روی بمغرب آورده و شعری یمانی که او را شعری عبور خوانند
بر دهان وی است و این کلب را الکلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در
عقب وی است و عامه مردمان این شعری را کلب جبار خوانند بسبب
معروفی و این شعری از همه ثابتات روشنتر است و از غایت روشنی
او را کواکب شمعی خوانند و بسبب معروفی و روشنی وی بعضی از عربان او را
پرستیدندی و ستارگان داخل او هجده است و خارج یازده و صورت ششم

کلب اصغر است و او را کلب متقدم نیز خوانند بدان سبب که در طلوع
متقدم است بر کلب جبار و ستارگان وی دو اند یکی شعری شامی که او را
غمیصا خوانند و دیگری را مرزم خوانند و صورت هفتم سفینه است و آن کشتی
را ماند و سهیل بر طرف لنگر شرقی اوست و ستارگان وی چهل و پنج اند و
صورت هشتم شجاع است و او ماری را ماند که میخزد سوی مغرب بشمال آورده
و ستارگان داخل وی بیست و پنج اند و خارج یکی و آن ستاره روشن
که بر گردن وی است او را عنق الشجاع خوانند و صورت نهم صورت کاس
است او را باطیه و باحود و کوب و حوض و اخانه و کوز نیز خوانند
و او جامی را ماند گرد شده سوی شمال و قاعده وی سوی جنوب بر پشت
شجاع نهاده و ستارگان وی هفت اند و صورت دهم غراب است و او
زاغی را ماند پشت سوی شمال کرده و سر سوی مغرب زبر شجاع نشسته
و ستارگان وی هفت اند و صورت یازدهم قنطورس است و او را
قنطاورس نیز خوانند بقاف و نون و طا و واو و سین و او اسبی را
ماند که بجای سر او نیمه زبر آدمی است چون صورت قوس روی بمشرق
آورده است و پشت سوی شمال و بیک دست حربه دارد با [illegible]
زری یا عصای و بدیگر دست پای شیری و پایها راست سوی جنوب
و ستارگان وی سی و هفت اند و عرب این ستارگان را اشترمرغان خوانند
یعنی نعایم و ظلیم گویند و حامل السبع و صورت دوازدهم سبع است و آن
شیری است که قنطورس یک پای او گرفته است و او سر سوی شمال آورده است
و پشت سوی مشرق و ستارگان وی نوزده اند و صورت سیزدهم
مجمر است و او عود سوزی را ماند بر شکل نرگس دان و سرش [illegible] است

سوی مغرب وجنوب وستارکان وی هفت اند واو را مذبح نیز خوانند
چنانستی که قنطورس سبع برانموضع ذبح میکنند صورت چهارم الاکلیل الجنوبی
واین نشستن را مانَد ناهموار وستارکان وی سیزده اند وصورت پانزدهم
سمک است واو ماهی را ماند سر سوی شرق آورده است وپشت سوی
شمال وستارکان داخل وی یازده اند وخارج سیزده **فصل** چون
خردمند در وصف این صورتها تامل کند داند که وضع این صورتها وهمی نیست
بلکه ذاتیست بدان دلیل که این صفتها بچشم وسر در نتوان یافت وبوهم
نتوان دانست خاصه صفت ذات الکرسی که زینت فرزند مرده وصفت ممسک
الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد وصفت سپر جبار که پوست سلوحی
است وصفت عصا قنطورس که خیمه زریست وماننداین صفتها که آنرا نشاید
نتوان دانست مگر بوحی سماوی والهام الهی وبیشتر از وحی والهام در روزگار
ابراهیم علیه السلام بوده است در قوم او را واز اهل بابل خاصه طایفه کلدانیان را
که از بابل اند دولت علم نجوم در آنوقت بوده است وبدان قوم بوده است
بدان سبب که ابراهیم علیه السلام از میان ایشان مبعوث شده ومعجزهٔ او در آن
علم همه علماء نجوم را عاجز گردانید تا بگرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت
میکند ویکی زان اشارتها اینست اِنَّ اللّٰهَ یَأتِی بِالشَّمسِ مِنَ المَشرِقِ فَأتِ بِهَا
مِنَ المَغرِبِ وسنت الهی هم برین جمله رفته است هرگاه که خواسته است که
تا علمی را دولتی باید پیغامبری از میان اهل آن علم مبعوث گردانیده است چنانکه
خواست تا علم عربیت دولتی یابد پیغامبر عربی را علیه السلام مبعوث کرد انند
ودیگر برین قیاس کن **فصل** بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی بایستی که هیچ
اثر نبودی چنانکه این هفت صورت را نیست که بوهم وضع کرده اند دوازان

از صورتها

در صورتها بروج زیادت کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را یربوع نام
نهادند ودیگر را تمساح ویربوع موشی دشتی باشد وستارکان صورت وی
پنج اند یکی از خارج حمل است وچهار از خارج ثور وتمساح نهنگ باشد وستارکان
صورت وی ده اند بعضی از خارج ثور اند وبعضی از خارج جوزا وچهار دیگر از آن
هفت در صورتها شمالی زیادت کردند واول را جرو الدب نام نهادند
یعنی بچه خرس بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج دب اکبر است
ودوم را مدخنه نام نهادند یعنی عود سوز وستارکان صورت وی از شش
ستارهٔ خارج دب اکبر است وسیم را فرخ الطایر نام نهادند یعنی بچه مرغ
بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج دجاجه است وچهارم را غراب
نام نهادند یعنی زاغ پیر وصورت وی از شش ستارهٔ خارج عقاب است و
یکی دیگر از آن هفت در صورتها جنوبی زیادت کردند وآنرا خرنق نام نهادند
یعنی بچه خرگوش بدان سبب که پیش صورت ارنب است وارنب خرگوش
است وصورت وی از دو ستارهٔ خارج کلب جبار است والله اعلم بالصواب

فن دوم در عدد کواکب سیاره واقدار و وکالت ایشان

عدد کواکب سیاره هفت است
چنانکه یاد کردیم سه از آن را که زبر آفتاب اند علوی خوانند وسه را که زیر آفتاب اند
سفلی خوانند لیکن چون ماه را با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبهٔ
ایشان بنور ستارکان را او آن پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب تحیر ایشان در مقام
رجعت واستقامت وچون علویین یاد کنند واطلاق از آن زحل ومشتری را
خواهند واگر سفلیین را یاد کنند بر اطلاق زهره وعطارد را خواهند واگر سعدین
را یاد کنند زهره ومشتری را خواهند واگر نحسین را یاد کنند زحل ومریخ را
خواهند وقدر جرم آفتاب از همه بزرگتر است از آن سبب که جرم آفتاب صد وشصت

وهفت بار چند زمین است وثلث زمین وجرم ماه یک دقیقه ونیم است
چون جرم زمین شصت دقیقه باشد وجرم زحل نود ودو بار چند زمین است
وهشت دقیقه وجرم مشتری نود وپنج چند زمین است وچهارده دقیقه و
جرم مریخ یکبار چند زمین است وبیست وهفت دقیقه وجرم زهره یک دقیقه
است وسی وچهار ثانیه وجرم عطارد ده رابعه است وحرکت هر یکی از ثابته وسیاره
بذات خود کمیست چنانکه گفته ایم لیکن حرکت سیاره بعرض نسبت بسیار است
واز جهه نسبت هر یک را حالات لازم می آید ودرین سبب این فن را دو ضرب
کردیم **ضرب اول** در حرکات ستاره **ضرب دوم** در حالات حرکات ستاره

ضرب اول در حرکات ستاره حرکات ستاره سه نوعست اول حرکات
درازا ودوم حرکات پهنا وسیم حرکات بالا وبدین سبب این ضرب را سه
مقالت کردیم **مقالت اول** در حرکات درازا در درازا افلاک که طول بروج است
کواکب سیاره را حرکات بسیارست از روی نسبت با افلاک وجز آن چنانکه
در ذکر قوسهای افلاک یاد کردیم وغرض اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکتست یکی
مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک در فلک بروج بدان معلوم گردد ودیگر
مقدار حرکت خاصه که از حرکت ذات کوکبست وسیم مقدار حرکت تقویم حاصل
همه حرکتهاست وحرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر
باشد واگر کمتر بود بطی السیر بود واگر برابر بود همان حرکت وسط بود وحرکت
وسط همیشه یکسان بود وحرکت روزی را بهت خوانند وحرکت وسط آفتاب
در روزی پنجاه ونه دقیقه است وهشت ثانیه وبیست ثالثه وبرین حرکت
دوری در دوازده برج سیصد وشصت وپنج روز است وپنج ساعت وثلث
وربع وخمس ساعتی است بتقریب واین مدت را سال شمسی خوانند وحرکت خاصه

همین حرکت

همین حرکت است لیکن مبداء حرکت وسط حمل است ومبداء حرکت خاصه
نقطه اوج وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت ویک دقیقه
است وبیست وچهار ثانیه وچون در غایت بطو باشد روزی پنجاه وشش دقیقه
است وپنجاه ودو ثانیه واین تفاوت بسبب کاهش کردن تعدیلست
بر وسط وغایت تعدیل وی یک درجه است وپنجاه ونه دقیقه وده ثانیه بدان سبب
که مرکز فلک اوج وی که جرم او در وست از فلک ممثل وی دو جزو بلندتر است
که بدان اجزا نصف فلک اوج وی شصت جزو باشد **فصل** حرکة وسط ماه
در روزی سیزده درجه است وده دقیقه وسی وپنج ثانیه وبرین حرکت دوری
در دوازده برج بیست وهفت روز است وهفت ساعت وچهل وچهار دقیقه بتقریب
وحرکت خاصه وی بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه است
وچهار دقیقه وچون از حرکت خاصه ماه حرکت خاصه آفتاب نقصان کنی باقی ضعف
حرکت مرکز تدویری باشد که او را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که او ضعف این
باقیست وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد پانزده درجه است وپانزده
دقیقه وچون در غایت بطو باشد روزی یازده درجه است وشش دقیقه **فصل**
حرکت وسطهای متحیره مختلف است زحل را روزی دو دقیقه است وچهل
وشش ثانیه ومشتری را پنج دقیقه است کم چهل وسه ثانیه ومریخ را سی ویک دقیقه
است وبیست وهفت ثانیه کم بیست ثالثه وزهره وعطارد را همچنانکه
آفتاب راست واستاد ابو ریحان رحمه الله در تفهیم آورده است
که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتابست وآن
یک درجه است وپنجاه وهشت دقیقه واین سهو نمیدانم که از ناسخ است
یا از طغیان قلم وی حرکت وسط دور زحل در دوازده برج بیست ونه سالست

یزدجردی و پنج ماه و بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال
و ده ماه و هجده روز و بیست ساعت و دور مریخ یکسال و ده ماه و بیست
و سه روز است و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است و حرکت خاصه
همه هم مختلف است و بر توالی بروجست چنانکه زحل را روزی پنجاه و
هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را بیست و هشت و زهره را سی
و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را غایت
سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک و حرکات مختلف هر یک
لیکن غالب آنست که غایت سرعت زحل روزی قریب نه دقیقه است
و غایت بطو آنست که بر یک دقیقه پنج در روز باستد و غایت سرعت مشتری
قریب یازده دقیقه است و غایت بطو او آنست که بر یک درجه سه و چهار
روز باستد و غایت سرعت مریخ در روزی قریب چهل و هشت و غایت
بطو وی قریب یکدقیقه است و غایت سرعت زهره بر هفتاد و هفت دقیقه
است و غایت بطو وی مقدار یک دقیقه است و غایت سرعت عطارد
در روزی صد و دوازده دقیقه است و غایت بطو وی مقدار دو دقیقه است
فصل و از مهمات انچه درین مقاله یاد باید کرد مقدار حرکت اوجهاست
و جوزهرها و موضع آن چون حرکت جوزهر قمر هر روز سه دقیقه است و یازده
ثانیه بر خلاف توالی دور او هرده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست
و چهار روز و ده ساعت و کسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره
خلافست نزد یونانیان حرکت ایشان بر توالی بروجست هر شصت و شش
سال شمسی یک درجه است چون حرکات اوجات ثابته و حرکات اوجات
امروز که ما در وییم و آن اول محرم هفتصد و چهل و دو تاریخ است اوج زحل

بقوس رسیده است ح لا و اوج مشتری بسنبله ل لا و اوج مریخ باسد
یا یا و اوج شمس و زهره بجوزا کو نو و اوج عطارد بمیزان کو لا و چون بر موضع
این اوجها معلوم از جهت زحل ف درجه و از جهت مشتری ع درجه و از
جهت مریخ و زهره و عطارد ص درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یک
حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آمد و راس و جوزهر زحل در دلو که لا و راس جوزهر
مشتری در عقرب یا لا و راس و جوزهر مریخ در عقرب ع لا و راس جوزهر
زهره در سنبله او و راس جوزهر عطارد در جدی که لا و اما نزد هند و
پارس حرکت جوزهر همه بر خلاف توالیست چون حرکت جوزهر قمر و مقدار مختلفاست
مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو است یکی حرکت میل و دیگری
عرض و مبدا میل از فلک استوا است و منتها وی یکی از نقطه انقلاب و درجات
وی میان مبدا و منتها پهنا مدارات یومیست آفتاب را خاصه و اما دیگر کواکب
را منتها میل یکی از دو نقطه قطب فلک استوا است و مبدا عرض از منطقه
فلک البروج است و درجات وی میان بعد و منتهاء وی یکی از دو قطب فلک
البروج است و درجات وی میان مبدا او و منتها پهنا مدارات عرض
و چون نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره یا ثابته
که بر یکی ازین دو نقطه اعتدال افتد او را نه میل باشد نه عرض و چون بر یکی از دو قطب
فلک استوا افتد اگر بر منطقه بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی
از دو جانب افتد و اگر بر منطقه فلک استوا بود او را عرض بود و میل نه و اگر
درجه جرم وی نه بر منطقه فلک بروج افتد و نه بر منطقه فلک استوا بود او را
هم عرض بود و هم میل و لیکن چون در میان دو فلک افتد اگر در شمال فلک
استوا بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی بود و عرض شمالی

فلک بروج

واگر از میان هر دو فلک خارج افتد هر آینه در یک جهت باشد از هر دو وانگاه
میل و عرض هر دو دران جهت بود **فصل** هر کوکب که عرض دارد او را پنج
درجه بود یکی درجهٔ مجری دوم درجهٔ تقویم سیم درجه طلوع چهارم درجهٔ غروب
پنجم درجه وسط السماء که آنرا درجهٔ ممر خوانند بسبب مرور وی با کواکب با فلک
نصف النهار و چون درجهٔ تحت الارض را که نظیر درجه وسط السماست حکمی نیست
برخلاف حکم درجه وسط السماء ذکر او نکردند اما درجه مجری آن جزو باشد
از دایرهٔ مدار عرض که جرم کوکب بروی باشد اما درجه تقویم آن جزو تقاطع باشد
از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب
گذرد چنانکه با منطقه بروج بدو جای تقاطع کند و آن تقاطع که بمجری نزدیکتر باشد
درجهٔ تقویم وی بود و آن قوس که ازین دایره که میان درجه تقویم و درجهٔ مجری
افتد آن مقدار عرض باشد و میل این قوس از دایرهٔ که بر دو قطب فلک استوا
و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس
مقدار میل باشد اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که کوکب طلوع کند
آن جزو با وی طلوع کند و اگر جزو زیادت از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود
و کم از وی باشد اگر عرض شمالی باشد از کمی و بیشی بقدر تعدیل نهار وی بود
چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل و دو تازیست چون درجه تقویم شعری
یمانی در سرطان است یه یه و عرض وی در جنوب مط درجه طلوع
وی بشهر غزنین در سرطانست کو نا و چون درجه تقویم عیوق در جوزاست
مط و عرض او در شمالست ال ل درجه طلوع او بغزنین در ثورست
اب درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب
کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجه تقویم باشد و اگر عرض جنوبی

بود زیادت

بود زیادت از وی باشد اگر شمالی بود برخلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب
که بیش از درجه تقویم خود بر آید پیش از وی فرو شود و آنکه پس بر آید پیش فرو شود
و شمالی پیش بر آید و جنوبی پس و اما درجه ممر آن جزو باشد از فلک بروج که چون
کوکب بمیان آسمان رسد و آن جزو با وی بمیان آسمان و آن جزو گاه پس از درجه
تقویم و گاه پیش و در هر یک از دو جهة عرض بدان سبب که مدار او بر عرض تنها
نیست چنانکه مدار طلوع و غروب بود بل که مدار او چنانکه بر عرض است همچنان
بر فلک مستقیم است و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک
بروج و آن از سر جدی تا آخر جوزا و اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیادت
از درجه تقویم باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن از سر سرطان
تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجهٔ ممر او کم از درجه تقویم بود و اگر شمالی بود زیادت باشد
فصل سبب میل و عرض کوکب ثابته بودن ایشان است بر مدارات یومی و ثبات
عرض و ثبات ایشان بر آن وضع از پهنای کره و بدین سبب میل و عرض ایشان را
زیادت و نقصان نیست و سبب میل ستاره فلک ممثل است که مماثل فلک
بروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک مایل وی است و سبب
عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را چون فلک مایل نیست
عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند از آن میل آفتاب خواهند و میل
کوکب بیشتر کس بعد کوکب خواهند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض
قمر فلک مایل وی است از آن روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز
تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل در جوف مایل است و مایل متقاطع است
بر فلک ممثل و نقطه تقاطع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقده
و جوزهر خوانند پس هر گاه که قمر بعقده جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر

بران نقطه باشد شرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد برای انکه
آن عقده نقطه ایست از فلک ممثل اگرچه او هم نقطه ایست از فلک مایل اگر
آن نقطه راس باشد چون قمر از وی درگذرد سوی شمال افتد در فلک مایل
واگر ذنب باشد سوی جنوب افتد انگاه عرض وی پدید آید وآن عرض زیادت
میشود بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل از فلک
ممثل پنج درجه است وچون بغایت برسد باز گردد بر محیط فلک مایل و
وعرضش کم شدن گیرد تا بعقده دیگر برسد عرضش هیچ نماند وهر گاه که عرضش
در شمال زیادت شونده باشد آنرا صاعد خوانند واگر کم شونده باشد آنرا
هابط خوانند ودر جنوب برعکس این باشد وچون میل فلک مایل قمر بر یک
قرارست چنانکه آن نیمه که از وی در شمالست همیشه شمالی باشد وآن نیمه که
در جنوبست همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یکقرارست همیشه لیکن غایت
عرض وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جوزهر او
گردانست دران چنانکه یاد کرده ایم **فصل** چون سبب عرض کواکب متحیره
فلک مایلست وفلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایلست
از فلک مایل چنانکه فلک مایل مایلست از فلک ممثل واین میل مایل ومیل تدویر
در کواکب علوی برخلاف آنست که در کواکب سفلی پس ازین جهت بیان هر یک
واجبست جداگانه **فصل** میل فلک مایل هر سه علوی ثابتست چون میل فلک
قمر واین میل را عرض اول وعرض اوسط خوانند لیکن میل تدویر ایشان متبدل
است گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود وگاه شمالی جنوبی شود
بدان شرط که آن مواضع که مرکز فلک تدویر در وست از فلک مایل اگر شمالی
باشد از فلک ممثل نیز حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد واگر جنوبی بود این

مبدا ظ

نیمه

نیمه نیز جنوبی بود وچون نیمه حضیض در یک جهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر
باشد بضرورت واین میل را عرض دوم خوانند ونیمه ذروه ونیمهٔ حضیض پس آن
پدید آید که قطری از پهنای محیط بر مرکز گذرد ونیمه علوی را از نیمه سفلی جدا کند ونیمه
توالی بروج از خلاف توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد
وبحضیض شود واین قطر بالا را قطر اول خوانند وآن قطر پهنا را قطر دوم وقطر دوم
موازی سطح فلک ممثل بود وقطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود وچون مرکز تدویر
بیکی از دو عقده رسد انگاه او را هیچ عرض نماند وچون از عقده درگذرد سوی
یک جهت از قطر اول از سطح ممثل جدا شود وعرض وی پدید آید وبترکیب این
دو عرض عرض کوکب حاصل آید بانگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده
برج برای تقویم وشرایط بعد کوکب از آفتاب برای رباط بدان سبب که مدار
عرض اول بر حرکت مرکزاست ومدار عرض دوم بر بعد آفتاب برای نگاه داشتن
این شرایط در مجسطی ودر هر کتاب که از وی گرفته اند جدول مهذب بر طریقی مرتب
نهاده اند **فصل** میل فلک مایل زهره وعطارد متبدلست ومتردد چون
میل فلک تدویر هر دو در یک سال شمسی تمام گردد چنانکه آن نیمه که شمالی
باشد از فلک ممثل جنوبی گردد وآن نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد وهر یک بغایت
میل خود رسد سوی شمال وجنوب درین یکسال وبدین سبب ایشانرا
سه عرضست اول از جهت میل فلک مایل وآنرا عرض خارج مرکز خوانند
ودوم از جهت قطر اول فلک تدویر وآنرا عرض تدویر خوانند وسیم از
جهت قطر وآنرا عرض وراب خوانند وعرض التوا نیز بدان سبب که آن قطر
برین دو کره بر وراب سطح فلک ممثل می افتد وازان افتادن عرضی پدید آید
ودر کره علوی موازی بسطح ممثل می افتد وازو عرض نمی زاید واز ترکیب این سه عرض

عرض کوکب حاصل آید در جهت اکبر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجها مبرهن و برهان این جا صعب است
و قایم و بدانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقدهٔ جوزهر رسد محیط مایل و محیط ممثل
هر دو یکی شود بانطباق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده درگذرد
و مایل از ممثل جدا گردد و بران نیمهٔ مایل که اوج حامل دروی است از کرهٔ زهره سوی شمال
رود و از کرهٔ عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت میکنند تا بغایت میل رسد
و بغایت میل آنگاه رسند که مرکز میان دو عقدهٔ جوزهر رسد و میان دو عقدهٔ
جوزهر از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل چون مرکز باوج یا بحضیض
رسد قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر زهره سوی شمال و در فلک
تدویر عطارد سوی جنوب و اگر مرکز باوج رسیده باشد و برعکس و اگر بحضیض
رسیده باشد و اما قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد
و چون از عقده درگذرد و اگر بدان جانب رود از مایل که اوج حامل در وست
طرف شرقی و این قطر در کرهٔ زهره سوی شمال میل کند و در کرهٔ عطارد سوی
جنوب و چون یکطرف بیک جهت میل کند بضرورت طرف دیگر بخلاف آن جهت
میل کند و اگر بدان جانب رود از مایل که حضیض حامل در وست این میل برعکس باشد
و این میل زیادت میشود تا بغایت خود رسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد
که مرکز باوج حامل رسد یا بحضیض وی و عرض تدویر را عرض متبدل است
در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال
باشد از فلک ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت
عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب بطلمیوس پنج درجه است و بمذهب حبش
چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است
و دو دقیقه و در جنوب سه درجه است و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال

دو درجه

دو درجه است و سی و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه است و بیست دقیقه
و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجه است و بیست و یک دقیقه و در جنوب هفت
درجه است و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال و جنوب هشت درجه است
و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال و جنوب چهار درجه و پنج دقیقه
مقالت سیم در حرکت بالا حرکت بالا در دو فلک است مر ستارگان سیاره
را یکی فلک اوج و دیگر فلک تدویر بر آن طریق که هر یکی از این دو فلک چهار قسم
شود و هر قسمی را از آن نطاق خوانند اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی
خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط و تری که بر مرکز ممثل گذرد و بمحیط اوج



پیوندد از دو طرف بر این صورت
که نگاشته آمد و نطاق اول از نقطه
اوج است بر توالی بروج و اما
قسمت فلک تدویر بر سه خط است
یکی خط قطر که از ذروه مرئی بحضیض
پیوندد و دیگر دو خط از مرکز حامل بر آید و محیط ویرا از دو جانب بمیسا و دو نقطه
نطاق اول از ذروه مرئی است تا نقطه بسودن بر توالی بروج در کرهای متحیره
و اما در کرهٔ قمر بر خلاف توالی است بدان سبب که سیر قمر در فلک تدویر هم
بر خلاف توالیست و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک بزرگترست از نطاق
سیم و دوم و بدین سبب در چهار نطاق تفاوتست و اگر این سبب نبودی
درجات همه نود نود کانه بودی برابر و این قدر که زیادتست از نود یا کم از غایت
حرکت تعدیل کوکبست دران فلک و غایت حرکت تعدیل در فلک اوج زحل را
شش درجه است و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه و مریخ را یازده درجه و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را

یکدرجه است و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده
درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه است و نه دقیقه و این مقدار بعدها
در نطاق اول و چهارم زیادت است بر نود و در نطاق دوم و سیم کم است از نود
و بدین سبب آن دو بزرگترست و این دو خردتر و از اول نطاق اول که
صفر است تا آخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرود آینده
از بالا ذروه به پست حضیض و از اول نطاق سیم که صد و هشتاد درجه است
تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجه است کوکب بر آینده است از پستی
حضیض بالا ذروه و بر آینده را
صاعد خوانند و فرود آینده را هابط



و بعضی گفتند که صاعد آنست که در
نطاق اول و چهارم باشد که نیمه اعلی است
و هابط آنست که در نطاق دوم و سیم
باشد که نیمه اسفلست **فصل** چون کوکب در ذروه فلک اوج باشد یا در ذروه
فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی ازین دو فلک
باشد در بعد اقرب بود از زمین و چون در آخر نطاق اول و اول چهارم باشد
در بعد اوسط باشد و روا باشد که در یکی فلک در یکی بعد باشد و در دیگری بعد
دیگر و بدین سبب او را نه نوع از بعد حاصل آید از ان جهت که سه بعد فلک اوج
را در سه بعد فلک تدویر ضرب کنی نه باشد و در هر دو فلک در بعد ابعد باشد گویند
در بعد ابعد ابعدست و چون در هر دو فلک در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب
اقربست است و اگر در یکی بعد اقرب باشد و در دیگری در بعد اوسط ما ابعد گویند
در بعد اوسط اقربست یا بعد اوسط ابعدست و دیگر برین قیاس کن

و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه
دقیقه و چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود و بعد اقرب عطارد هم برین مقدار
شصت و چهار دقیقه است و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه است
و بعد اقرب آفتاب یکهزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب
مریخ یکهزار و دویست و شصت بار و پانزده دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار
و صد و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب زحل چهارده هزار و هشتصد
و هشتاد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زبرین بعد ابعد زیرین
است و میانه اقرب و ابعد اوسط بود و بعد ثوابت یکی است و آن بیست هزار و هفتصد
و نود و چهار بار سی و نه دقیقه است **فصل** و چون نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد
و یک فرسنگ و نصف و ثلث فرسنگست توان دانست که بعد هر کوکبی چند فرسنگ
چنداست و چون هر فرسنگی سه میلست و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارش بیست
و چهار انگشت توان دانست که بعد هر کوکبی چند میل و ارش و انگشت چنداست و بدانکه
محیط زمین شش هزار و هشتصد فرسنگست و سطح خارج وی چهار هزار هزار
و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست و هفت فرسنگ و ربع فرسنگی و مساحت
تمامی جسم وی شصت و شش هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل
و دو فرسنگست و دو خمس فرسنگی **فصل** یکی از دو جرم یکسان که دورتر
باشد خردتر نماید و اگر نزدیکتر بود بزرگتر بود و هر کوکبی که بزرگتر نماید نور او
بیشتر باشد در چشم و آنکه خردتر نماید نور او اندکتر باشد و بدین سبب هر کوکبی که
در بعد ابعد باشد گویند او ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب که در بعد اقرب
باشد گویند زایدست در عظم و نور و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون جسم قمر
نورانی نیست مدار زیادت و نقصان نور او بر ابعادست و آما زیادت

درحساب عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از
بودن وی در نطاق سیم وچهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک
ازین دو نطاق باشد انچه حاصل آید از تعدیل درحساب زیادت کند بر سیر وسط
کوکب دران فلک وچون در جزو آن دو نطاق باشد کم کننده و بدین سبب
گویند زایدست درحساب یا ناقص واما زیادت در عدد عبارتست از آن
که کوکب فروآینده است از ذروه فلک بحضیض وی بدان سبب که از صفر
که آن نقطه ذروه است تا صد وهشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت
شونده است و از صد وهشتاد درجه تا سیصد وشصت درجه کم شونده
و بدین سبب در زیجها عدد دو تا نهادند و تعدیل یکی تا پس هرگاه که عدد
تعدیل از صفر باشد تا صد وهشتاد درجه گویند کوکب زاید است در عدد یعنی
فرود آینده است از ذروه وهرگاه که از صد وهشتاد درجه باشد تا سیصد وشصت
گویند کوکب ناقص است در عدد یعنی برآینده است از حضیض **ضرب دوم**
درحالات وحرکات ستارگان سیاره حالات حرکات سیاره بسیارست
لیکن انچه مدار کار بروست از آن سه نوع است اول نوع رجعت وانچه
بدو ماند و دوم نوع اتصال وانچه بدان ماند وسیم نوع زمان وانچه از آن
زاید و بدین سبب این ضرب را سه مقاله کردیم **مقاله اول** در رجعت وانچه
بدان ماند انچه برجعت ماند استقامت است واقامت و رباط و
احتراق وتصمیم وتشریق وتغریب واین حالات که این کوکب را لازم
می آید از جهت حرکت بسبب نسبت آفتاب است اگرچه حرکت هر یکیست
در فلک تدویر خود لیکن چون حرکت وی در نیمه ذروه زبر تدویر باشد
از حرکت هم بر توالی بروج بود گویند کوکب مستقیم است وچون در نیمه زیر

تدویر باشد

تدویر باشد آن حرکت خلاف توالی بروج بود گویند که کوکب راجع است وچون
درمیانه زیر و زبر باشد آن حرکت از بالا به پست باشد یا از پست به بالا نه
بر توالی باشد نه بر خلاف توالی گویند کوکب مقیم است لیکن اگر از بالا به پست
باشد گویند مقیم است برای رجعت واگر از پست به بالا باشد گویند مقیم است
برای استقامت بدین سبب که پیدا کرده شده است **سؤال** سبب چیست



که قمر را رجعت واقامت نیست
وهمیشه مستقیم است واو را این
سه حالت در فلک تدویر **جواب**
سبب آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی
وی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر
برخلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکه مقاصه کرده باشد تمامی حرکت قمر چنان باشد که
قمر ساکنستی ونیمه دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج واگر این سبب
نبودی قمر در نیمه زبرین مستقیم بودی و در نیمه زیرین راجع بخلاف متحیره از آن
جهت که حرکت وی در فلک تدویر برخلاف متحیره است **سؤال** سبب چیست
که کوکب در میان استقامت بسیار وتر از آن باشد که درمیان رجعت و در هر دو
وقت سیر وی از فلک تدویر در قوسی بود که آن قوس بطول فلک ممثلث
[illegible] بر [illegible] **جواب** سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسط وی که از
سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصه وی که آن سیر جرم وی است
در فلک تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود
برای آنکه هر یک در جهت دیگر باشد **سؤال** سبب چیست که مدت استقامت
سخت بسیارست و بیش از آنست که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمه زیرین

می برد از فلک تدویر و کرا نز و می باشد و در مدت استقامت نیمه زبرین
بسپرد و بسیکرد و میباشد **جواب** سبب آنست که نیمه زبرین بسیار بزرگتر
از نیمه زیرین است و نیز قوس نیمه زیرین موازی قوس فلک ممثلست
و قوس نیمه زیرین موتر آن قوس است دو تر زود تر از قوس بریده شود
تا دیگر اسباب که آن اسباب سرعت و بطو است از زیادت و نقصان
کردن تعدیلات در نطاقات اوج و تدویر و جز آن **بعضی** مدت استقامت
و رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت استقامت
زحل دویست و سی و هفت روز است و مدت رجعت او صد و سی و پنج روز است
و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت دو روز است و نصف و
ربع و ثمن روزی پس جمله روزها دور فلک تدویری سیصد و هشتاد و هفت
روز است و دو ساعت **و اما** مدت استقامت مشتری دویست و هفتاد
و پنج است و مدت رجعت وی صد و هفده روز است و مدت هر یکی از
دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزها دور
فلک تدویری سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت
بتقریب **و اما** مدت استقامت مریخ ششصد و هشتاد و دو روز است
و دو خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش روز است و دو ثلث روزی
و مدت هر یکی از دو اقامت وی بیست و پنج و ثلث روزی پس جمله روزها دور
وی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نه روز است و بیست ساعت بتقریب
و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است و سدس
روزی و مدت رجعت وی سی و هفت روز است و چهار خمس روزی
و مدت هر یک از اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن

روزی پس جمله روزها دور فلک تدویری پانصد و هشتاد و سه روز است
و دو سبع و ثمن روزی بتقریب **و اما** مدت استقامت عطارد نود و دو
روز و سدس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع
روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست ساعتست پس جمله روزها
دور فلک تدویری صد و شانزده روز است بتقریب **بعضی** هر کوکب
که بذروه فلک تدویر رسد با آفتاب قران کند و آنوقت میانه استقامت
وی باشد و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطه حضیض رسد
اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی بود در مقابله آفتاب افتد و آنوقت
میانه رجعت باشد و چون با آخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت
افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اوایل آنست
که هر کوکبی از متحیره باز بسته است تا آفتاب بر باطی یعنی برشته چون
از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید باز گردد سوی آفتاب آنگاه اگر
مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید
و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکت خاصه معدله ویست در فلک
تدویر تا حد اقامت **و اما** حد اقامت هر یکی مختلفست هر چند که مبدأ
هم از ذروه تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت آنگاهست
که خاصه معدلهٔ وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت
آنگاهست که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه و قدر
اقامتی دو درجه و چهل و چهار دقیقه است **و اما** حد اقامت مشتری برای رجعت
آنگاهست که خاصه معدلهٔ وی صد و بیست و چهار درجه شود و پنج دقیقه و برای
استقامت آنگاهست که دویست و سی و دو درجه شود و چهل و نه دقیقه و قدر

هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ برای رجعت انگاه است
که خاصه معدله وی صد و پنجاه و هفت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت
انگاهست که صد و نود درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده
درجه است و چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت انگاه
است که خاصه معدله وی صد و شصت و پنج درجه و بیست و یک دقیقه
و برای استقامت انگاهست که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه
و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد برای رجعت
انگاهست که خاصه معدله وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای
استقامت انگاهست که دویست و دوازده درجه شود و چهل و یک دقیقه
و قدر هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون حد اقامت هر یک
را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک را
با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت در جهت
را جمع کنی با قدر اقامت مجموع آن را مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور
کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند فصل هر کوکبی را در مدت دوره وی در فلک
تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهار درجه است
و بیست دقیقه و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را
دوازده برج است و شانزده درجه و چهل و دو دقیقه و زهره را هجده برج است و
پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقدار معین نیست و غالب آنست
که کاهش صد و ده درجه بود و مدت دور فلک تدویر از یکی احتراق استقامت
تا دیگری و همچنین بتقریب هر کوکبی در مدت رجعت از حرکت تقویم مقداریست
و آن مقدار زحل را قریب ده درجه است و مشتری را از کاهش ده درجه است

و مریخ را قریب بیست درجه و زهره را کاهش پانزده درجه و عطارد را
قریب پانزده درجه و همچنین بتقریب هر کوکبی را که بحد اقامت رسد از آفتاب
مقدار بعدیست و آن بعد هر سه علوی را کاهش صد و بیست درجه است و زهره را
کاهش پنجاه درجه و عطارد را کاهش بیست و پنج درجه فصل برآمدن ستاره را
پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را پس از آفتاب تغریب و نهایت
تشریق و تغریب هر دو کوکب سفلی را حد اقامت است و هر سه علوی را شصت
درجه است و اگر بعد علوی زیادت از شصت درجه شود برآمدن و فرو شدن
او را تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یکی نود درجه است
و آن معتبر نیست و بدایت هر یک حد رؤیت است و بعد اگر کم از حد
رؤیت بود او را هم تغریب و تشریق نخوانند بدان سبب که کوکب تحت
الشعاع یعنی زیر [illegible] نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را ثابت و
مختلف بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهری و هر برج و هر جهت
و نیز گفته اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد را دوازده درجه است
و زحل و مشتری را پانزده درجه و مریخ را هجده درجه هر چند که مقدار این بعد
هر یک از ستارگان نهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری
عرض و ضوء او و بدین سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت تصمیم
یا در وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از حد نصف
جرم باشد گویند محترق است و اگر کم از نصف قطر باشد گویند صمیمی است
و حد احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد تصمیم شانزده دقیقه فصل
هر یک از ستاره پس و پیش مقداریست از درجها که نور جرم وی بدان درجها افتد
و آن را نصف جرم خوانند بدان سبب که نیمی بیش جرم وی هر کجا که باشد و آن نصف آن

جرم آفتاب را پانزده درجه است و ماه را دوازده درجه و زحل را نه درجه و مشتری را
نه درجه و مریخ را هشت درجه و عطارد را هفت و زهره را نیز هفت و نصف
جرم آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن وی صبح و شفق است هر چند
که مقدار صبح و شفق در هر شهری بسبب مطالع بروج تفاوت کند واز
پانزده درجه کم و بیش شود و لیکن مدار بر پانزده درجه است **مقاله دوم در
اتصالات کواکب** وانچه بران رود اگرچه باتصالات رود حال ماه است با آفتاب
وحال متحیره با وی و چون حال متحیره یاد کرده ایم این مقالت را دو جمله کردیم
جملهٔ اول در اتصالات اتصالات کواکب دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگر
اتصال محل و اتصال محل را اتصال طبیعی نیز خوانند و بدین سبب این جمله را
دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در اتصالات نظر اتصال نظر پنج گونه است
یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس سیم اتصال تربیع و چهارم اتصال
تثلیث و پنجم اتصال مقابله اما قران را مقارنه خوانند و مجاسده نیز و مقارنه
ماه با آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابله ایشان را استقبال و امتلا
خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره است یا بیش از یک دقیقه یکدیگر در
برجی و اما تسدیس آنست که کوکب بر یک زاویهٔ شکل مسدس باشد و دیگری
بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجه است
که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایرهٔ فلک بروج افتد و اما تربیع
آنست که یک کوکب بر زاویه شکل مربع باشد و دیگری بر زاویه دیگر
و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد
از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلک البروج افتد و اما تثلیث آنست که
یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر

وبعد میان ایشان

و بعد میان ایشان ثلث فلک باشد که آن ضلعی بود از اضلاع مثلث متساوی
الاضلاع که در دایرهٔ فلک البروج افتد و آن صد و بیست درجه است چنانکه
درین دایره نگاشته آمد
و صورت آن اینست



فصل و چون کوکب متصل را
عرض باشد شعاع او بر حاق زاویه
مثلث و مسدس و مربع منتشر افتد
و بسیار انجا که افتد آنرا مطرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف
قطر فلک البروج افتد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمهٔ فلک بود و آن صد
و هشتاد درجه است و مثال آن نگاشته شد **فصل** بدانکه حقیقت قران آنگاه
باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از عرض اگر عرض دارند و عرضشان برابر باشد
چنانکه طولشان بود و چون قران برین صفت باشد کوکب زیرین زبرین
را بپوشاند و حقیقت مقابله آنگاه بود که عرض هر دو در یک جهت باشد لیکن
عرض یکی صاعد باشد و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر اتصالات آنگاه باشد که
عرض یکی در جهتی باشد صاعد و عرض دیگری در جهت دیگر هابط **فصل** بدانکه همیشه
سبکرو بگرانرو پیوندد و سبکروتر همه ماه است پس عطارد پس زهره پس آفتاب
پس مریخ پس مشتری پس زحل و پیوستن سبکرو بگرانرو در تسدیس
و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج بود آنرا اتصال ایمن گویند و اگر بر خلاف
توالی باشد آنرا اتصال ایسر **مثلا** چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول
در اول جوزا و مشتری در اول دلو عطارد و تسدیس هر دو باشد لیکن تسدیس
او با مریخ ایمن باشد و با مشتری ایسر **فصل** بدانکه هر اتصالی را انصرافی هست

وهر یکی را سه حداست بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال آنست
که بعد اتصال چند نصف جرم مشتری باشد و یا چند نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو و قول
آخر بهتر باشد و وساطت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد
و اما نهایت اتصال آنست که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود **مثال**
چنانکه آفتاب با ول دقیقهٔ سرطان باشد و زحل در دو دقیقه اول از دوازدهم درجه
عقرب که نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو دوازده است و این بدایت اتصال
تثلیث است و چون آفتاب بدقیقه اول سه از چهارم درجه سرطان بران تقدیر
که هنوز زحل در دقیقه اولست از دوازدهم درجه عقرب این وساطت اتصالست
و چون آفتاب بدقیقه اول رسد از دوازدهم درجه سرطان بران تقدیر که هنوز
زحل در اول دقیقه دوازدهم درجه است از برج عقرب این نهایت اتصال است
و نهایت اتصال را حاق اتصال خوانند و چون آفتاب که سبکرو است
یک دفعه از حاق اتصال درگذرد آن بدایت انصرافست و چون بعد وی
از حاق دقیقهٔ زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف باشد و چون
بعد چند نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی گفته
اند که حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجه مرد است و بعضی گفته اند
که شش درجه است که اول حد است از حد و کواکب و بعضی گفته اند دوازده
درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که
نصف جرم شمس است و بعضی گفته اند که اتصال و انصراف را هیچ حدی نیست
مگر قران و حق آنست که گفتیم **مختصر** هر کوکب که در اتصال قویتر باشد
از مزاج او در احکام غالب تر آید و در قران آن کوکب قویتر باشد که ممر او را
باشد و بر نزدیکی کوکبست بذروهٔ فلک تدویر و عامه گویند گذشتن یک کوکبست

درقران روز دیگری پس هر کوکب که بذروهٔ فلک تدویر نزدیکتر باشد قوت
قران ممر او را باشد و بعضی ممر در فلک اوج نگاشته اند برای احتیاط و در احکام
و در جز و قران آن کوکب قویتر باشد که بر منطقه بروج بود و یا عرض وی شمالی باشد در عرض
شمالی از آن کوکب قویتر بود در شهری که زیر سر ایشان گذرد و ما صاعد باشند در شمال
تفصیل دوم در اتصال محل و اتصال محل را اتصال طبیعی نیز خوانند و آن دو نوعست
یکی را اتفاق قوت گویند و دیگری را اتفاق طریقت اما اتفاق قوت آنست که
بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر حمل تا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلا
چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و دیگری در ده درجه ثور پس بعد هر یک
از سر حمل چهل درجه بود و این را اتفاق قوت بدان سبب گویند که قوت آن درجه
ثور در شمال همچند قوت آن درجه دلوست در جنوب برای آنکه هر یک بر
مداریست از مدارات یوم که بعد او از فلک استوا چند بعد دیگری از وی
اما اتفاق طریقت آنست که بعد هر یک از سر سرطان تا سر جدی چند بعد دیگری باشد
از آن مثلا چنانکه یکی در بیست و هفت درجه حوت باشد و دیگری در سه درجه
میزان پس بعد هر یک از سر جدی هشتاد و هفت درجه است و این را اتفاق
طریقت بدان سبب خوانند که هر دو بر یکمدار یومند که آن یک طریقه از طریقهای
آفتاب و ممکن است که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی
در پانزده درجه اسد باشد و دیگری در پانزده درجه عقرب این اتصال از روی
نظر تربیع است و از روی محل اتفاق قوت و چنانکه یکی در صفر حمل باشد و دیگری
در صفر میزان این از روی نظر مقابله و از روی محل اتفاق طریقت **جلد دوم**
در احوال ماه با آفتاب احوال ماه با آفتاب سه نوع است یکی زیادت و نقصان
نور و دوم گرفتن ماه و سیم گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم

تفصیل اول در زیادت ونقصان نور ماه معلوم است که جرم ماه کریست و نورانی
نیست ونور او از نور آفتاب است مثلا چون نورد آینه که شعاع آفتاب بر روی
افتد پس منعکس کردد بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتاب است همیشه
یک نیمه او سوی آفتاب باشد ویک نیمه او سوی زمین این نیمه که سوی آفتاب بود
همیشه نورانی بود بشعاع آفتاب وآن نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود
بذات خود پس هرگاه که ماه با آفتاب قران کند تمام نیمه نورانی سوی آفتاب
بود وتمام نیمه ظلمانی سوی زمین ماه را نتوان دید واگر در مقابله آفتاب افتد آن
نیمه نورانی تمام چنانکه سوی آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد برای آنکه
زمین میان آفتاب وماه بود وآن نیمه دایره نماید پر نور برای آنکه نیمه کره از دور
دایره نماید واگر بتربیع آفتاب بود از آن نیمه نورانی نیمی سوی زمین بود ونیمی سوی
آفتاب پس نیمه دایره نماید واگر بعد میان آفتاب وماه کم یا بیش از بعد تربیع
بود نیمه نور نیمه دایره هم بدان قدر کم یا بیش بود تا بدان حد که اگر بعد مقدار
دوازده درجه نظیر باشد مطالع بلد مقدار نور هلال بود واگر آن مقدار از بعد متقابلهم
کم باشد مقدار نور هلال از تمامی دایره کم بود ودیگر برین قیاس کن واینست



شکل انچه بیان کردیم هرچند که این
شکل جز بکره راست نیاید
فصل قرب وبعد ماه را از آفتاب
اثری عظیم است در احکام خاصه
در احکام هوا وامراض وقرب
از استقبال است تا اجتماع وبعد از اجتماع است تا استقبال وآن درجه
که اجتماع در وی باشد آنرا جزو اجتماع خوانند وآن درجه نیر که زیر زمین باشد

از ماه وآفتاب در استقبال آنرا جزو استقبال خوانند وهر یک از قرب وبعد
قسم است وهر قسمی را بتازی مرکز خوانند وبرومی تاسیس وهر قسم از هر یک
چهل وپنجگان درجه است ویکی سی وسه ویکی دوازده که قمر زیر نور آفتاب بود در آخر
قرب واول بعد وآن درجهارزد وبطلیموس از مطالع فلک مستقیم است ونزد بعضی
از درجات سوا وبر مقتضی این مقدمه تاسیس اول از اجتماع در بعد تا دوازده
درجه است وتاسیس دوم تا چهل وپنج درجه وتاسیس سوم تا نود درجه و
تاسیس چهارم تا صد وسی وپنج درجه وپنجم تا صد وهشتاد درجه وتاسیس اول از
استقبال چهل وپنج درجه ودوم تا نود درجه وسیم تا صد وسی وپنج وچهارم تا صد
وبیست وهشت وپنجم تا صد وهشتاد که باجتماع باز رسد **تفصیل دوم در گرفتن ماه**
چون وقت گرفتن ماه بر یک عقده جوزهر باشد وآفتاب بر عقده دیگر بود
وچون ماه بر یک عقده باشد وآفتاب بر عقده دیگر زمین میان هر دو افتد
چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین کذرد بضرورت
آنکه نقطه هر دو عقده از فلک ممثل است وفلک ممثل مثل فلک بروج است وفلک
بروج زمین را دو نیمه راست بکند بخط پس چنانکه فلک استوا الخط استوا وچون زمین
میان ماه وآفتاب افتد برین صورت که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز
دارد وبدل شعاع سایه وی بر تمام جرم ماه افتد وجرم ماه تمامی سیاه نماید کویند



ماه تمام کرفته است واکر ماه بر نقطه
عقده نیفتد پاره دور تر افتد چنانکه مقدار
دوری کم از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه
سیاه نماید واول را خسوف کل خوانند
ودوم را خسوف بعض واینست شکل خسوف که نمودیم

فصل خسوف کلی دو گونه است یکی با مکث یعنی با درنگ و دیگری بی مکث
یعنی بی درنگ و با مکث آنست که سایهٔ زمین بر جرم قمر زیادت از قدر وی
افتد تا ویرا در خسوف مکثی نماید و غایت زیادتی آنست که سایه بیست و دو جزو
باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو از آن و آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند
بدان سبب که یکی مقیاسها سایهٔ اصبع است و خسوف با مکث را پنج زمان است
اول ابتداء گرفتن دوم ابتداء تمام گرفتن که آن ابتداء مکث است و سیم
میانهٔ گرفتن که آن حاق استقبال است و چهارم تمام مکث که آغاز گشادن است
و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتداء مکث و تمام مکث دقایق مکث
خوانند بدان سبب که مکث یکساعت تمام نباشد و دقایق چند بود از ساعتی
و هر زمانی را از ابتداء گرفتن و تمام گرفتن آفتاب ساعات سقوط خوانند
بدان سبب که ساعات تمام آن زمان را از ساعات حاق استقبال که میانهٔ خسوف
است ساقط کنند تا ساعات اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث
پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعات سقوط یکساعتست و پنجاه و سه دقیقه
و چون خسوف بعض باشد یا خسوف کل بی مکث آنرا سه زمانست ابتداء
گرفتن و سایه گرفتن و اول گشادن و آخر گشادن و آغاز گرفتن ماه و گشادن
وی از جانب مشرق بود و رنگ وی اگر خسوف کمتر از نیمی باشد رنگ زرد بود
و اگر زیادت نیمی باشد سیاهی بود که برنگ سرخی زند و اگر کل باشد سیاهی
بود که بزردی زند و نسبت مزاج هوا که تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد تفاوتی
هم کند فصل سیم در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماه است
که پیش آفتاب درآید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد که برابر
زمین است بضرورت نور آفتاب را از زمین بازدارد و چون پاره ابر که پیش

و میانه را

آفتاب درآید و چون نور آفتاب را همه بازدارد آنرا در کسوف کل خوانند و چون
بعضی را بازدارد آنرا کسوف بعض خوانند و اینست شکل کسوف کلی



فصل یک کسوف روا است
که در شهری کل نماید و در شهری بعض با
و در دیگری هیچ ننماید و سبب یکی
اختلاف طلوع و غروب آفتاب
که اختلاف اول و آخر روز است
و دیگر اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف بازداشتن نور آفتاب است و علة اختلاف
طول شهرهاست و علة اختلاف منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر
اختلاف عرض قمر و سیم بعد روی زمین از مرکز زمین و نیکو باشد اگر قیاس
کرده شود و اختلاف منظر ماه را بر سه پاره ابر که پیش آفتاب درآید یکی برابر خط
استوا و دیگری از جانب شمال و سیم از جانب جنوب و جنوب هر یکی پیش آفتاب
از مدار جهتی شک نیست که سایهٔ آن جهت که جهت او خط استوا است بر
خط استوا افتد و سایهٔ آن جهت که جهت او شمال است در شمال افتد و سایهٔ
آن جهت که جهت جنوب است در جنوب افتد و شک نیست نیز که چنانکه
جهات مختلف میگردد بسبب اختلاف آن همچنان موضع هر سایه در جهتی مختلف
گردد به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب نزد زمین و غایت بلندی میان
آسمان و غایت پستی طرف افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایه ابر بروی
تمام افتد نور آفتاب از آن موضع منقطع گردد و هر موضع که بعضی افتد بروی نور آفتاب
از آن موضع بعضی منقطع گردد و هر موضع که سایه ابر بروی نیفتد نور آفتاب
از وی منقطع نگردد و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه

تمام برابر وی افتد و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل باشد و در شهری که بعضی افتد
بعضی باشد و در هر شهر که هیچ نیفتد هیچ نباشد و نیز در هر شهر که آفتاب بر نیامده
باشد یا فرو شده باشد آفتاب نباشد و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود دیگر بحکم
اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار روز و شب بر وست تا آن حد است
که چون در اقصاء مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد
و در اقصاء مغرب که آغاز طول از وی است اول شب باشد و چون در میانه مشرق
و مغرب که طول وی نود درجه است مانند سیستان و نواحی آن هم روز باشد
همه روی زمین روز باشد لیکن در اقصاء مشرق آفتاب فرو شدن باشد و در
اقصاء مغرب وقت آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را نیم روز
خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان برین قیاس کن سؤال سبب چیست
که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع باشد و چون بر
جانب مشرق یا مغرب بود هر طالعی مختلف بود جواب سبب آنست که
مدار طالع وسط کسوف بر روی زمینست برای آنکه کسوف را از روی زمین
توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمینست برای آنکه قوس تقویم کواکب از دو
خط زاید که از مرکز زمین بر آید یکی بسر حمل بوند و دیگری بر جرم کوکب چنانکه
بیان کردیم لیکن قوس تقویم برین وقت کسوف از دو خط زاید که از روی
زمین بر آید یکی بسر حمل بوند و دیگری بجرم نیرین و چون جرم نیرین وقت
کسوف میان آسمان باشد آن خط از مرکز زمین به نیرین بوند و آن خط
که از روی زمین برین بوند و هر دو یکی شود پس طالع وسط کسوف
و طالع اجتماع هر دو یکی باشد و بدان سبب که موضع تقویمشان وقت کسوف
و وقت اجتماع هر دو نیز یکی باشد و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشند آن

هردوخط

هر دو خط مختلف گردد بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف گردند از آن جهت



که هر دو تقویم نیز مختلف باشند برین صفت
که نگاشته شد سؤال سبب چیست که
جرم ماه جرم آفتاب را بپوشاند و جرم
آفتاب شش هزار و چهار صد و شصت بار
چند جرم ماهست و جرم ماه یک جزوست
از آن جمله جواب سبب آنست که شکل بصر ما صنوبریست چنانکه نگاشته ایم
و در شکل صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگر چه در نفس خود خردتر باشد
و هر چه دورتر باشد خردتر نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر در
نمایش خردتر را بپوشاند بدیدار چنانکه کف دست پیش چشم داری همه جهان را
بپوشد و ازین جهت رواست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانکه یازده
دقیقه زیادت نگنجد آید چون ماه در بعد اقرب اقرب باشد و شمس در بعد ابعد الابعد
و هر دو در میان آسمان و قمر بی عرض و آن یازده دقیقه را مکث کسوف خوانند
و چون آن مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف سه است چون اوقات
خسوف بی مکث و بدانکه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی عرض
قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب می پیوندد تا میل عرض و عرض ماه اگر
یکدرجه و نیم باشد در شمال و چهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر
زیادت باشد نیست مقاله سیم در زمان و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات
فلک اعظم است در وهم چنانکه سخن مجموع حروف معقولست در طبع و آنچه
از آن زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب
این مقاله را چهار جمله کردیم جمله اول در بیان سال سال مدتیست که حرکه

جهت مه

چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل کند برای کون و فساد و مرکبات عالم سفلی و آن
چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی
هم دو گونه است شمسی و قمری و اما سال شمسی مدت یکدور شمس است در فلک بروج
و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو نزد
بطلمیوس و از صد و پنجاه جزو نزد متاخران و نزد اوایل ربعی است و قریب
نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخرانست و این ربع را هر چهار سال جمله کنند و
یکروز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و روزهای وی سیصد و شصت
و شش روز شود و سال شمسی امروز مستعمل رومیان است لیکن ماههای
سال ایشان شمسی نیست و وضعیست و اول سال ایشان آنوقت است
که آفتاب بمیانه میزان رسد و اول سال عالم که ماهها آن شمسیست
چنانکه سال شمسی از رسیدن آفتابست باول نقطه حمل و اول هر ماهی از رسیدن
آفتاب است باول برجی و اول هر فصلی رسیدن آفتابست باول هر نقطه
از چهار نقطه اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کردیم و اما سال قمری مدت دوازده
اجتماعست و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و مقدار خمس و سدس روزی
و آن یازده جزو باشد از سی جزو و هر سه سال دو جزو ازین یازده جزو جمله
کنند و یکروز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزها آن سال سیصد
و پنجاه و پنج روز شود و هر سی سال آن یکجزو را نیز جمله کنند و یکروز شمرند
و آن سال دو کبیسه باشد و روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود
و سال قمری امروز مستعمل مسلمانانست و اما سال وضعی آنست که طایفه
اتفاق کردند و مدت معین را سال شمردند چنانکه پارسیان سال خود را
سیصد و شصت و پنج روز میداشتند راست و در دور دولت پارسیان

سالشان

سالشان شمسی بوده است و اول سالشان اول سال عالم بوده است و هر صد
و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت
اهل پارس بر افتاد آن کبیسه هم بر افتاد و سالشان وضعی گشت جلد دوم در بیان
ماه ماه جزویست از دوازده جزو سال و هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی و
طبیعی نیز بر دو گونه است شمسی و قمری اما مدت ماه شمسی مدت سیر آفتابست
در یک برج و چون سیر او مختلف است گاه سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط
مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیادت سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لیکن
چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که مدت سال شمسی است بر دوازده
قسمت کنی قسم هر ماهی سی روز و بیست و شش دقیقه و یازده ثانیه رسد
اما مدت ماه قمری سیر ماهست از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه
هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد گاهی سی روز بود و گاه بیست
و نه روز و بدین سبب ممکن است که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه بپایی بیست و نه
یا سی روز آید لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که
مدت سال قمریست بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی بیست و نه روز و سی
و یکدقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد و مسلمانان را چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست
و اول هر ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و چنین ماهی را سی روز
شمرند و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق معلوم نگردد و در هر شهری مگر بحساب
و نام ماهها اینست محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الثانی کط جمادی
الاول ل جمادی الثانی کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط
ذوالقعده ل ذوالحجه کط اما جهود را ماه قمریست و سال شمسی و چون سال
شمسی ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادتست بر سال قمری پس هر سال

ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشند واین ده روز و پنجاه
وسه دقیقه بهشند بهر نوزده سال هفت بار یکماه شود پس در نوزده سال هفت
سال سیزده ماه شود وآن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند وآن سالها
سالهای سیم است وششم ونهم ویازدهم وچهاردهم وهفدهم ونوزدهم
وکبیسه را عبور را خوانند یعنی که آبستن ماه سیزدهم وهر نوزده سالی را المحزور را
خوانند یعنی دور تمام واین کبیسه کردن فریضه است برای نگاهداشت
عید فسح که اول فطر خوار است تا آن عید در اول سال شمسی افتد ومیانه ماه
قمری بحکم روایة از توریه که تفسیر دوم می نماید وسال ماه عربی در اول اسلام
همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهود از ادر حساب وکتاب
وجهودان ماه سیزدهم را آذار آذار خوانند یعنی آذار دو توی وعرب آنرا
نسی خوانند یعنی که ماه در آخر افکنده برای آنکه آذار در آخر سال عالم است
تا آنگاه که این دو آیت منزل گشت انما النسی زیادة فی الکفر الآیه وان عدة
الشهور عند الله الآیه وآن سال سال کبیسه عالم بود وسال حجة الوداع رسول
علیه السلم در خطبه حجة الوداع این دو آیت بخواند وآنگاه گفت صلی الله علیه وسلم
ان الزمان قد استدار لهیئته یوم خلق السموات والارض وچون این خطبه بکرد
کبیسه در اسلام حرام گشت وسال وماه هر دو قمری شد تا روزگار الطایع
بامر الله که در بیت المال هیچ نماند بدان سبب هر سی سال یکبار خراجها بشکست
و خراجات واجب می آمد برای افتادن کبیسه بدان سبب که قبض خراجها بر سال
شمسی است ودوم اخراجات بر سال قمری بود آنگاه طایع با علما وفقها
مشورت کردند درین باب همه اتفاق بران کردند که کبیسه در سال هر آینه
شاید کرد تا این خلل عظیم افتد ودر ماه نیاید که حرام است آنگاه هر سی و یکسال

راسی سال شمردندی وباطراف عالم دکر آن بنوشتند تا همه بران کار کنند
چنانکه در رسالت صنایعی که از دیوان طایع نوشته اند این ذکر موجود است
ونام ماهها جهودان اینست تشری ٠ مرخشوان ٠ کسلیو ٠ طیبیث ٠ سبط ٠
اذار ٠ نیسن ٠ ایرسون ٠ تموز ٠ اب ٠ ایلول ٠ واول هر ماهی از وقت
اجتماعست که مدار احکام ماه بر دست مضر ماه وضعی دو نوعست
یکی ماههای رومیان ودیگری ماه فارسیان اما از ماههای رومیان چهار ماه
سی روز بیست وهفت ماه سی ویک روز است ویکماه بیست وهشت
روز و ربعی واینست نام ماهها وعدد روزهای هر یک تشرین اول لا
تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا شباط کح آذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل وکسر در آخر شباط برای آنگه داشتند
که شباط در آخر سال عالم است ودر آخر سال عالم کسور مجموع گردد اما
ماه پارسیان همه سی گانه است مگر یکماه که سی وپنج روز است واینست نام ماهها
وعدد روزها فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل تیر ل مرداد ل شهریور ل
مهر ل آبان ل آذر ل دی ل بهمن ل اسفندارمذ له جمله سیصد و [illegible]
روزه روز یاد کنند وازان شبانروز خواهند وشبانروز دو نوع است
یکی فلکی ودیگر شمسی اما فلکی آنست که مدت وی یک دور اعظم است اما شمسی
آنست که مدت وی یکدور شمس است بدور فلک اعظم بذات خود ومدت شمسی
زیادت از مدت فلکی است بدان سبب که چون فلک سیصد وشصت درجه
دور کند وشمس سیصد وشصت ویکدرجه از آنجهت که تا فلک دور کند شمس مقدار
یکدرجه رفته باشد از فلک وآن مقدار یکدرجه راست نباشد گاه زیادت باشد
بسبب سرعت آفتاب وگاه کم بسبب بطو وگاه برابر بسبب توسط همچنان

همچنان مقدار یک شبانروز دور سیصد و شصت و یکی باشد همیشه گاه زیادت
بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجه را از آن زمان خوانند و جمله آن را زمان بدان سبب
که از حرکت هر درجه زمانی حاصل آید که آن را ابتاری الان خوانند و آن حساب کا بیخی
ازمان را بهر وقت که خواهی تا برابر کنی آن را تعدیل الزمان خوانند و تعدیل الایام بلیالیها
نیز و آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد روزها آن را ایام وسطی خوانند و اگر
بر حرکت بهت باشد آن را ایام معدله خوانند فصل آغاز شبانروز را دو دایره
است یکی دایرهٔ افق و دیگر دایرهٔ نصف النهار هر یک را دو جانب است
جانب اول افق مشرق است و آغاز شبانروز نزد عامه مردم از رسیدن
آفتابست بمشرق و جانب دوم مغربست و آغاز شبانروز نزد مسلمانان و جهودان
از رسیدن آفتابست بمغرب و جانب اول دایرهٔ نصف النهار زیر زمین است
و آغاز شبانروز نزد عامه همچنان از رسیدن آفتابست زیر زمین بدایرهٔ
نصف النهار و جانب دوم بر زمین است و آغاز شبانروز نزد هند و نزد
بعضی از پارسیان چنانکه در زیج شاهیست از رسیدن آفتابست زبر زمین
بدایرهٔ نصف النهار جملهٔ چهارم در بیان ساعات ساعات دو است مستوی
و معوج اما ساعات مستوی یک جزو باشد از شبانروزی که بیست و چهار
جزو کنی و مقدار هر یک از گردش فلک بروج پانزده درجه است مطلعی راست
بسبب راستی او همیشه او را مستوی خوانند اما ساعات معوج یک جزو است
از دوازده جزو روز یا شب و اگر روز یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی
زیادت از پانزده درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه باشد کم باشد و بسبب کمی و بیشی
او را معوج خوانند و مدار ارباب ساعات ساعات معوج است و ساعات
معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه مستوی را معدل خوانند و بر عکس

نقر

شصت جزو است و آن را دقیقه خوانند و هر دقیقه را شصت ثانیه و همچنین تا عاشره
و جهودان یک ساعت را یکهزار و هشتاد جزو کنند و او را بعبری حلیق خوانند
و عامهٔ هند هر شبانروزی را بشصت قسمت کنند و قسمی را گهروب خوانند
و منجمان هند روزی را که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را گهری
خوانند و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یک را از آن جشه و چکه و ساری
خوانند و هر ساری را شصت قسم کنند و هر یک را برزان خوانند و بدانکه
نفس معتدل باشد و بعضی از هند شبانروزی را سی قسم کنند و هر قسمی
را گهروب خوانند و منجمان هند روزی را که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم
کنند و هر قسمی را پهر خوانند یعنی که نوبت و در هر روزی یک نوبت را بد دارند
و در وی هیچ کار نکنند و آن نوبت را ادبهره خوانند و ادبهره از روز شنبه
ششم نوبتست و از یکشنبه چهارم نوبت و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه
دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از آدینه سیم و از نوبتها بدین
ترتیب از حساب جمل درین روزها بدین لفظ اصل است نه در حقیقت
این وضع از مصالح دین هندوان است نه از حقایق علم نجوم هم بدان دلیل
که بنای وی بر هیچ اصل نجومی نیست و هندوان ساعات زحل را ککلک خوانند
و آن را هم بد دارند صنف دوم در هیأت ذوات الاذناب ذوات الاذناب ستارگان
با دنبال را خوانند و آن ستارگان هفت نوعست و هر نوعی منسوبست
بکوکبی از سیاره بدان سبب که هر یکی را از ذوات الاذناب یکی مبدأ از آن
سیاره و خلیفهٔ وی در عالم سفلی نام این هفت نوعست ۱ نیزک ۲
شهاب ۳ عمود ۴ بوق ۵ حاسه ۶ ذو ذوابه ۷ ذو ذنب و صورت هر
نوعی نام او ست نیزک نیزهٔ خرد را ماند شهاب پارهٔ آتش را و بوق نای

روبین را ماند که بیفروزد در درازا و زود بمیرد و عامه گویند ستاره انگشت
و عمود ستونی را ماند و بوق نای روبین را ماند و حابیه حوض پرآب را ماند
و ذو ذوابه ستاره با گیسو را ماند و ذو الذنب ستاره با دُم را ماند
و دُم و گیسو هر دو شعاعیست افروخته در درازا از جرم ستاره لیکن گیسو در
بالاست و ذنب در نشیب و چنین گفته‌اند که هر یک از این هفت نوع
دو صنف است و هفت در دو چهارده باشد و نام این چهارده اینست ۱
قصعی ۲ برصیبی ۳ طیفوری ۴ جلشین ۵ مذهبی ۶ وردی ۷ لحیانی ۸ فارس ۹ ذو الجمه ۱۰
جربه ۱۱ مصباح ۱۲ حنشه ۱۳ سعود الاحمر الذی تعلوه ۱۴ سواد از جمله مصباح و وردی
هر دو یکدیگر مانند در گروی شکل و سرخی لون و هر دو منسوبند بمریخ و برصیبی
و مذهبی هر دو یکدیگر را مانند در روشنی و سفیدی و منسوبند بمشتری
و قصعی کاسه را ماند و رنگ او بسیاهی زند منسوبست بزحل فارس ماه تمام
را ماند و او را فنی است افروخته چون فش اسب از پس افکنده و حرکت
میکند در دوازده برج و حرکتا همیشه از مغربست بمشرق و سیکروست
و منسوبست بزهره و حربه زهره را ماند زردفام و دراز و منسوبست
بعطارد لحیانی رومی را ماند زشت دیدار با ریشی گرد و بزرگ و طیفور
و ذو الجمه هم گیسو داران است لیکن گیسو او جداست چون موی دیلمان
و علامت جلشین و لحیانی آنست که هر دو در ناحیت شمال برآینده اند
از منطقه بروج دور و حنشه پاره پاره گج را ماند برای آنکه با رسمی
حسیس در کتاب ادویه گج نارسیده است و این هر چهارده پایدار اند
چون برآیند دیر بمانند و شهاب پایدار نیست پس این اصناف اصناف
این شش نوع است و شهاب را هیچ صنفی نیست مگر که گویند شهاب و نیز

وذو الجمه والموی [illegible] نسبت و گران [illegible]

گاه گاه

گاه گاه پایدار باشد و در جمله ماده همه بخار دخانیست که از آتش گرما زمین
بر میشود سوی کره نار و چون بکره نار رسد بیفروزد و قدر افروختن و
پالیستن و روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یک بر قدر کمیت و کیفیت
ماده است و هر که که خواهند تا احوال این ستارگان بهتر بدانند باید که در
کتاب یانع الثمره و آن شرح ثمره بطلمیوس است که یاد کرده ایم بطلبند

جنس دوم در علم احکام علم احکام شناختن احوال اجسام زمینی
از آن روی حرکت میکنند بتحریک اجرام آسمانی ایشان را برای کون و فساد
عالم سفلی و مدار شناختن این احوال بر دلایل تاثیر آن اجرام است
و باز این اجسام برای آنکه قادر بر کمال و خالق ذو الجلال آسمان را همه زاینده گر
آفریده است و زمین را بمنزلت مونث چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت
میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارها که میان آسمان و زمین حادث
میگردد بمنزلت مولودست که میان مذکر و مونث زاید چنانکه
هیچ مولود میان مذکر و مونث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مونث یا بانفعال
مونث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان آسمان و زمین حادث نشود
بتاثیر آسمانی بی تاثر زمینی و بتاثر زمینی بی تاثیر آسمانی چنانکه پیشوای اصحاب صناعت
و ارباب ریاضت بطلمیوس می آرد در هفت کلمه برای مبالغت از جمله
صد و یک کلمه ثمره و یکی از جمله آن هفت کلمه اینست استقر طبیعة الشیخ و عمره
و فعله و انفعاله قبل تقدمة القضا علیه و شناختن احوال اجسام زمینی را پنج
مرتبه است اول شناختن قانون احکام دوم شناختن دلایل احوال عالم
سیم شناختن دلایل موالید چهارم شناختن دلایل مسایل پنجم شناختن
دلایل اختیارات و بدین سبب این جنس را پنج نوع کردیم و پیش از آنکه در بیان

نوع اول شرح کنیم و اجبست چهار اصل در چهار فصل فصل اول در انکه علم احکام
حق است یا باطل دوم انکه اگر علم احکام حق است در و فایده هست یا نه سیم
در انکه اگر در و فایده است دلایل آن فایده را بحقیقت میتوان دانست یا نه
چهارم انکه اگر میتوان دانست برای دانستن شرایطی هست یا نه فصل اول
در انکه علم احکام حق است یا باطل علم احکام نزدیک اهل کل دولت و ملکت حق است
لیکن نزد طایفه از مسلمانان باطل است و حجه ایشان در بطلان علم احکام دو نوع است
شرعی و عقلی و اما حجت شرعی بسیار است و معظم تر همه آنست قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری ما ذا تکسب و ما تدری نفس
بای ارض تموت پارسی آیت اینست که علم قیامت نزد خدای است و او فرستد
باران و او بداند انچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا چه کسب کند و نداند هیچکس
که بکدام زمین میرد جواب آنست که این آیت قول خدایست عز و جل و راست است
انچه گفت و درست است و در انچه گفت هیچ دلیل نیست ببطلان احکام از انکه
در این آیت سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام
نیست و دیگر نفی علم از بندگان بکسب و مرگ و آن نفی احکام نیست بدان سبب
که بنای احکام بر غلبه ظن است و غلبه ظن را بدین کارها نفی کرده است علم را نفی کرده است
و سیم خبر که باران خدای فرستد و او داند که در رحمها چیست و این خبر نفی غلبه
ظن نیست از بندگان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس درین آیت هیچ
دلیل نیست بر بطلان احکام و اما حجت دیگر ازین آیتست ما اشهدتهم خلق السموات
والارض ولا خلق انفسهم تفسیر این آیت اینست که حاضر نکردم من که خدایم عز و جل
ایشانرا از برای آفرینش آسمانها و زمین و نه نیز برای آفرینش تنهای ایشان
جواب آنست که این آیت نفی احضار است نه نفی احکام بدان دلیل که اگر نفی احکام

بودی نفی طب نیز بودی از ان جهت که خلق انفسهم عطف است بر خلق سموات و طب
منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد و اما حجت دیگر این خبر است من صدق
کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد م پارسی خبر آنست که هر کس راست گوی دارد فال گوی را
پس هر آینه بگرویده است بدانچه منزل شده است بمحمد صلی الله علیه و سلم جواب
آنست که فال گویان عرب در وقت رسول گفتند که محمد پیغمبر نیست صاحب
دولت است پس هر که ایشانرا بدین قول راست گوی دارد بگرویده است
پس این خبر برای نفی تصدیق این قول است علی الخصوص نه برای هر قول که فال
گوی یا منجم گوید بدان دلیل که اگر ایشان گویند خدای تعالی حق است و محمد علیه السلام
پیغمبر است تصدیق این قول ایشان واجب آید و همچنین اگر بحقی اقرار کنند یا از
صدق خبر دهند تصدیق لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم
نباشد و اگر این خبر بدین وجه روایت کنند که من صدق کاهنا او منجما روایت
درست هست و اگر درست گردد جواب همانست که گفته شد و اما حجه عقلی
آنست که استدلال گرفتن از حرکات اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای
احکام محالست پس حجه که در دلایل احکام ثابت است اول حرکات اصول دوم
کثرت فروع سیم تناقض و اگر تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجوم است
اگر بر شمریم مجلدها جمع شود ولیکن از هر یک مثال بنماییم تا تنبیه افتد و سخن دراز نشود
و اما حرکات اصول تا آن حد است که طالع وقت قران علویین را که مدار احکام
عالم است و طالع سال را بدل او شمرند و اما کثرت فروع تا آن حد است
که اگر خواهی حکم یک روز مولودی بشرط بکنی زیادت از هزار دلیل مختلف استخراج
باید کرد و هر یک را با دیگری مزاج داد و انگاه آنرا با امزاجات زمینی برابر کرد
و پس از ان احکام آن روز بیرون آورد و تجربه بسیار و قیاس درست چندین چیز

که این استخراج ممکن هست یا نه و قیاس کن بدان که اگر بدل آن هزار دلیل مخالف
که در آسمانست از چشم و دست غایب هزار داروی مختلف باشد در زمین
پیش چشم و دست وی را با این هزار هزار داروی حاضر آن عمل باید کرد تا این
هزار دلیل غایب گفتیم تا روشن گردد که ممکن نیست واما طور ناقص
تا آن حد است که طایفه گویند که بودن زحل در بیت المال دلیل فقر است و طایفه
دیگر گویند دلیل یافتن گنج است جواب استعمال هر لا وقت بقدر بدل چون موجب
رکاکت اصول نیست در هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد نه بینی در طب که داروی بدل
دیگر بکار میدارند و در ادب لفظی بدل دیگر بکار میدارند و در شرع حکمی بدل دیگری
بکار میدارند و همه را دلیل غزارت بحر علم میشمرند نه دلیل رکاکت اصل علم
واما کثرت فروع در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب
باشد نه بینی که در فقه یکی اصل می نهند و هزار مسئله برو تفریع می کنند و آن را
هنر و فضیلت فقه میدارند نه عیب و نقیصت وی و اگر ازین روی عیب دارند
که عالم آن فروع ضبط نتوان کرد بسبب قصور و عجز خود آن عجز و عیب در آن عالم
باشد نه در علم واما تناقض در هیچ خبر لازم نیاید مگر بده شرط چنانکه موضوع
و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان همه یکی باشد
در دو خبر آنگاه یک خبر منفی باشد و دیگر مثبت و اجناس در اخبار هرگز صورت
نه بندد ولیکن در احکام خلاف بسیار است چنانکه در فقه است و طب و ادب
و هر علم که مدار او بر قیاس است و علماء شریعت و حکماء طریقت ازین مخالفت
و معارضت عذری نیکو خواسته اند و مثال صواب نموده اند و مثال اینست
که مثل علما چون بکنه علمی برسند مثل نابینایان است که بنظاره پیلی روند
بدان سبب که کنه هر علم هست که کس نداند بحقیقت مگر خدای تعالی و چون

نابینایان

نابینایان بنظاره پیل روند و نظر بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل رسد
گوید پیل چون شکلیست بر باد و چون دست دیگری بپای او رسد گوید چون ستونی
سنگین است چون دست سیم بر گوش وی رسد گوید چون بادبیزنست و چون
دست چهارم بر پشت او رسد گوید چون کوه است و چون دست پنجم بدم او رسد
گوید چون مار است هر کس آن گوید که دریابد و چون گفت هر یک بخلاف دیگری باشد
مخالفت لازم آید و چون گفت هر یک نزد وی حق باشد خود را محقق شناسد
و مخالف را باطل اگر چه همه بر حق باشند **فصل دوم** در آنکه در علم احکام فایده
هست یا نه اگر گوید که هیچ فایده نیست مگر غم چنانکه چون حکم بنحوست کنند
و خبث مآل چون حکم بسعادت کند اگر حکم راست نیاید و بتر آنست که
راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب تجربه نباشد برای آن سبب که
یاد کردیم و اگر راست آید هم هیچ فایده نباشد برای آنکه هرچه بودنیست
هر آینه بباشد و آنچه نابودنیست هم نباشد و حکم منجم را در بودن و نابودن
آن هیچ فایده نیست جواب اگر کارساز عالم دو گونه بود چنان بودی چنانکه
گفتند یکی هر آینه بودنی چون بودن روز هر آینه چون آفتاب برآید و دیگر هر آینه
نابودنی چون نابودن روز که آفتاب فرو شود آنگاه حکم منجم را در آن هیچ اثر
و فایده نبودی لیکن چون کارهای عالم سه نوع است یکی هر آینه بودنی و دیگر آنچه
نابودنی چنانکه یاد کردیم و سیم آنکه ممکنست که بباشد و ممکنست که نباشد چون
باریدن باران و رویدن نبات و سعادت عمرو و نحوست زید و مانند آن
پس حکم منجم را درین نوع ممکن اثری ظاهر است و فایده بزرگ از آن روی که
چون بحکم منجم دانسته شود که فلان کار خواهد بود و فلان کار نخواهد بود تدبیر بودنی
و نابودنی کرده شود و یا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب دانسته

شود که فلان علت نخواهد بود و فلان علت بخواهد بود و تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت نفس
حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه دانسته آید که فلان کار عبادتست و فلان کار
معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت دین حاصل آید و اگر این نوع حکم
نبودی این همه تدبیرهای معاش و معاد انبیاء علیهما دینی و دنیوی بی اثر بودی و سفاهت
سؤال در حقیقت کارها دو نوع است بودنی و نابودنی بدان سبب که این نوع
ممکن نیز در خدای تعالی نیز هر آینه بودنیست یا هر آینه نابودنیست ازان جهت که
خدای تعالی داناست که فردا هر آینه باران بارد یا نبات روید یا عمرو را حادثی
باشد یا نه و یا زید را خوشی رسد یا نه چنانک داناست که چون آفتاب
برآید هر آینه روز باشد و چون فرو شود هر آینه شب باشد برای آنکه خدای تعالی
عالم بحق است اگر چه این نوع نزد بندگان ممکن است که باشد و ممکن است که
نباشد بدان سبب که بندگان ندانند که فردا چه خواهد بود و ازان جهت
که جاهل اند باحوال فردا و جهل حجت گردد خاصه در کارهای دنیایی جواب جهل حجت قوی است
بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارها ممکن نبودی و اگر کارها ممکن نبودی
همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی ازانجهت که چون بندگان بدانستندی که فلان
روز سفر نیست بودنی هر آینه نابودنی هر آینه برای دفع نکوشیدندی و همچنان اگر آن
بدانستندی که فلان منفعت بودنیست هر آینه نابودنیست هر آینه گرد آن کسب
نگشتندی چنانکه برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز نمی کوشند همان آن
که بودن و نابودنی هر یک هر آینه میدانند در وقت خود و چون کوشش بندگان
نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی بندگان هلاک
شدندی و چنانکه همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی بعثت همه انبیا بی فایده
بودی برای آنک یکطرف بعث کارهای عالم است ازان روی که چون

نگشتندی

بی

بی ندانستی که فلان کس هر آینه بگرود و فلان کس هر آینه نگرود و هیچکس را دعوت
نکردی ازان جهت که دعوت بیهوده بودی و چون دعوت بیهوده بودی
بعث بی فایده بودی و چون در بعث انبیا فایده عظیم است و در تدبیر
کارهای عالم منفعتی بزرگ پس در علم احکام فایده بزرگ باشد ازان جهت
که علم احکام رای بزرگ است اندر تدبیرهای عالم و مدار همه بر ممکنات است سؤال
چون منجمی حکم کرد که بزید تبری خواهد رسید و زید را گفت پرهیز کن اگر تیر به زید
رسید آن خبر بوی نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر برسد پرهیز سود ندارد پس هیچ
فایده نبود جز تعجیل غم جواب روشن گردانیده ایم که هیچ کار میان زمین و آسمان
حادث نگردد مگر بتاثیر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر دادن است از تاثیر آسمانی
و پرهیز کردن زید دفع کردن است تاثیر زمینی را پس حکم منجم ازان روی که
خبر داد از تاثیر آسمانی مر لایل قاطعه صواب است و درستست و در خبر کردن
او زید را تا دفع کند تاثیر زمینی را فایده عظیم است و این جواب از قول بطلمیوس است
در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه میگوید قد یقدر المنجم علی دفع کثیر من انفعالات النجوم و دیگر آنکه
میگوید النفس الحکیمة الی آخرها چنانک بیان هر یک در کتاب تاج الثمره آورده ایم
فصل سیم در آنکه دلایل احکام را بحقیقت علم توان دانست یا بغلبه ظن دلایل
احکام را جز بغلبه ظن نتوان دانست چنانکه بطلمیوس میگوید در چند جا از ثمره خاصه در
دو کلمه و اول آن دو کلمه اینست لیس للعالم ان یعطی صورة الافعال الشخصیة یعنی که نیست
منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی بتعیین و آخر این کلمه میگوید فیکون احد صور الحکم
فی هذه الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین و الحدس یعنی حکم کردن در صناعت نجوم
و آنچه بدان رود میان یقین است و گمان و میان یقین و گمان غلبه ظن است
و کلمه دوم اینست لا نقص علی غایب ان سکت عنه بمؤنة حتی لیس ان لا یکون
سکرانا و لا بانه مجروح حتی لیس ان لا یکون مقصدا و الامان بالاحصار الیه حتی لیس ان لا یکون

عنده ودیعة فان القضاء علی جمیعها واحد یعنی کلیه است که حکم مرده و مست یکیست
و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند مال و امانت یکیست بدان سبب که منجم
آنچه دریابد بغلبه ظن دریابد و بغلبه ظن فرق نتوان کرد میان مست طالع و مرده و
مانند آن که اگر فرق توانستی کردن آن حقیقت علم بودی نه غلبه ظن و بدانکه هر کس که
دعوی کند که بعلم نجوم حقیقت کارها بتوان دانست آن کس از حقیقت علم نجوم خبر
ندارد و هیچ حکیم و قول بطلمیوس و جزوی از اکابر اوایل و اگر بحقیقت توانستی دانستن
هرگز خلاف و تضادی میان دو کس در آن چنانکه می افتد در چیزها که بحقیقت میتوان
دانست چنین علم حساب و هندسه و مانند آن **فصل چهارم** در شرایط استخراج
الاحکام شرایط استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام آسمانی دوم شناختن
طبایع اجسام زمینی سیم صلاحیت منجم حکم کردن را اما امزجه اجرام آسمانی
جز امزجه این چهار عنصر است و آنچه ازین چهار عنصر می زاید و بدین سبب آن
امزجه را طبیعت خامسه خوانند و طبیعه خامسه را بهیچ وجه در نتوان یافت
مگر بوجه تاثیرات ایشان درین عناصر و تحریک ایشان مراین مرکبات را و این تاثیر
و تحریک دو نوع است یکی ظاهر است و معقول بادراک حس و تجربه چون تحریک آفتاب
کره آتش و تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی و بدین سبب گویند که آفتاب آتشی است
و مزاج او گرم و خشک است و چون تحریک ماه کره آب را و تاثیر او درین مرکبات
بسردی و تری و بدین سبب گویند ماه آبیست و مزاج او سرد و تر است هر چند
که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب از گرمی و خشکی و سردی و تری مبراست
و دیگر کواکب و بروج را قیاس ازین کن هرگاه گویند که فلان کوکب یا فلان برج
خاکیست یا بادی و شبی است یا روزی مذکر و مؤنث و مانند آن و نوع
دیگر باطن است و معقول از اقاویل اوایل و رموز و اشارات ایشان چنانکه

بیان

بیان کرده ایم در صفات صور کواکب و یکی از آن صفت صورت زحل است چنانکه میگویند
صورت زحل مردیست بدست راست او سر آدمی و بدست چپ او کف دست
آدمی و بر کرسی نشسته و بعصایی مردگان را میجنباند و نوع او مستعمل و مشهور است
در استخراج الاحکام نوع دوم متروک و مهجور و اما طبایع اجسام زمینی مرکب است از
هر جسمی از انوار اجرام آسمانی چون طبیعت با قوت است مثلا که آن نور با قوت است
در جسم وی و تفاوت میان طبیعت با قوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که
طبیعت با قوت را می توان دید بسبب اجتماع ذرات وی و لطافت جسم وی و طبیعت
دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذرات ایشان و کثافت اجسام ایشان
چون طبایع اجسام سفلی مرکبست در ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام در
اجسام سفلی بوساطت طبایع است و تاثر اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت
مزاجهای این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است بدان سبب که
این مزاجها قابل آن طبایع است درین اجسام و ازین جهت چنانکه در احکام
مراعات دلایل اجرام آسمانی واجب از روی طبایع برای تاثیر مراعات
اسباب اجسام سفلی واجبست از روی امزجه برای تاثر و هر کس که خواهد تا این
باب را بهتر ازین داند باید که از کلی احتیاج طبیعی این سخنان طلبد انجا که بیان
طبیعت کنیم و اما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم دوم
کثرت تجربه سیم قوت تامه و الا بر هیچ است بدان سبب که بقوت تامه آن
در نتوان یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس میگوید درین کلمه واما الذی یحدو بان
نعده المعرفة من الجزء الافضل فیهم فانهم یقربون من صورة بما فیهم من القوة الالهیة وان لم
یکن منهم من العلم الموضوع کثیر شیء و چون از بیان این چهار اصل درین چهار فصل فارغ
آمده ایم روی به بیان انواع احکام نهادیم و انواع احکام پنج است و اینست

از روی فراست که بکمال علم در نتوان یافت صح

نوع اول در شناختن قانون احکام شناختن قانون احکام شناختن صفات اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام علوی دو نوعست افلاک و کواکب افلاک بمنزله اجساداست و کواکب بمنزله ارواح بدان سبب که چنانکه بقای اجساد بارواح است و قوام ارواح باجساد همچنان بقای افلاک بکواکبست و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بقوای ارواح است همچنان تاثیر افلاک بانوار کواکبست و ازین جهت بیشتر صفات اجرام مشترکست میان افلاک و کواکب چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترک است واجب گردید که این نوع را به صنف کردیمی صنف اول در صفاتی که مفرد است افلاک را صنف دوم در صفاتی که مفرد است کواکب را صنف سیم در صفاتی که مشترکست میان هردو و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتمی تطویل حاصل آمدی پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک اینست صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک معظم تر افلاک فلک بروجست و صفات فلک بروج دو نوعست یکی نوع معقول است بحجتهاء اقناعی و نوع دیگر مقبول است باجماع اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفات مقبول بحجتها اقناعی حجتهاء اقناعی دواست یکی قسمتهاء بروج است بنظر آن کواکب بر شکلها که نگاشته شده است از حالات حرکات کواکب در مقالت دوم و دیگر هیات بروجست بسبب حرکت طلوع و غروب و ازین جهت این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در آن قسمتها و آن شکلها و آن چهار نوعست تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف دلیل وجود کاینات و قسمت تثلیث دلیل مزاج وجود و قسمت تربیع دلیل بقای مزاج و قسمت تسدیس

دلیل مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمتها چهار گونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم مقالت اول در تنصیف مدار تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلاب است و چون اعتدال و انقلاب دو چیزاست پس تنصیف دو نوعست نوع اول آنست که خط قطر در دایره فلک بروج چون از یک نقطه اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسمت کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برج است حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برج است میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر بروج جنوبی آن قوت و فضیلت است که دست راست را بر دست چپ برای آنکه نیمه شمالی یمین فلک است بدان سبب که روی و حرکت فلک اعظم از مشرق است سوی مغرب و بدان سبب است که عمارت بعالم در نیمه شمالیست و نصف جنوبی بیشتر ویرانست و بروج شمالی را عالیه خوانند و بروج جنوبی منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست که چون خط قطر از یک نقطه انقلاب بدیگری پیوست بروج را بدو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج است جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا هابط هم شش برج است سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس آن شش برج را صاعد بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد برآینده بود از جانب جنوب سوی شمال و آن شش برج را هابط بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد برآینده از جانب جنوب سوی شمال باشند و آن شش برج را هابط بدان خوانند که چون آفتاب دران برجها باشد فرو شونده از جانب شمال سوی جنوب و بروج صاعد را بر هابط آن قوتست که برآینده را بر فرو شونده و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب که برجهاء صاعد کژ برآینده است و برجهاء هابط راست برآینده و بسبب کژ برآمدن آن

برجهای معوج مطالع هریک در جانب شمال کم از سی درجه است وبسبب راست
برآمدن برجهای مستقیم مطالع هریک درین جانب زیادت از سی درجه است وازین
جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلت است که راست را بر کژ وزاید را بر ناقص
وبسبب این فضیلت برجهای مستقیم را امره خوانند وبرجهای معوجه را مطیعه وهردو
برج که بعد از یک نقطهٔ اعتدال یا انقلاب یکسان باشد میان ایشان موافقت بود
چنانک میان جدی وجوزاست ومیان حمل وسنبله فصل این دو قطر دایرهٔ
فلک بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمد بسبب سیر آفتاب درین
برجها وچون هر قسمی سه برج بود هر سه برجی را بفصل نسبت کنند وگویند برجهای
ربیعی حمل وثور وجوزاست وبرجهای صیفی سرطان واسد وسنبله است وبرجهای
خریفی میزان وعقرب وقوس است وبرجهای شتائی جدی ودلو وحوت است وچون
هر فصلی مزاجی دارد هر سه برجی فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند چنانکه سال چهار
فصلست وروز وعمر آدمی چهار قسم است وبرجهای آن چهار فصل منسوب
بآن چهار قسمت **مقالت دوم در تثلیث** مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی
الاضلاع که در جوف دایرهٔ فلک البروج افتد وچون قوت تثلیث دلیل مزاج
موجودات عناصر است وعناصر چهارست آب وآتش وهوا وخاک پس از
مثلثها هم چهارست وبر سه زاویهٔ هر مثلثی سه برجست موافق مزاج وآن
سه برج را مثلثه خوانند وبمزاج عنصری منسوب دارند چنانک گویند
مثلثهٔ آتشی گرم وخشکست وآن حمل واسد وقوس است ومثلثهٔ خاکی سرد
وخشکست وآن ثور وسنبله وجدی است ومثلثهٔ بادی گرم وتر است وآن
جوزا ومیزان ودلو است ومثلثهٔ آبی سرد وتر است وآن سرطان وعقرب
وحوت است وموافقت هریک ازین سه برج چون موافقت سه برادر است

مقالت سیم در تربیع مدار تربیع بر مربعات است مطلق که در جوف دایرهٔ
فلک بروج افتد وچون تربیع دلیل بقای مزاجست وبقا سه نوع است
سریع الزوال واو را منقلب خوانند وبطی الزوال واو را ثابت خوانند
ومتوسط الزوال واو را ذوجسدین خوانند پس از مربعات هم بر سه است
بر چهار زاویه وهر مربعی چهار برجست موافق انقلاب یا در ثبات یا در تجسد
واول همه برجهای منقلبست وآن حمل وسرطان ومیزان وجدی وآن دلیل
انقلاب کارهاست ودوم برج ثابتست وآن ثور واسد وعقرب ودلو است
واین دلیل ثبات کارهاست وسیم برج ذوجسدین است وآن جوزا
وسنبله وقوس وحوتست وآن دلیل توسط کارهاست ومحاربت
میان دو چیز وموافقت میان هریک ازین چهار برج با یکدیگر چون موافقت
چهار شریک مخالف مزاج است واثر برج ثابت قویست خاصه که وتد باشد
واثر برج منقلب ضعیفست خاصه که زایل وتد باشد واثر برج ذوجسدین
متوسطست خاصه که مایل الوتد باشد **مقالت چهارم در تسدیس** مدار تسدیس
بر مسدسهاست که در جوف دایرهٔ فلک البروج افتد وچون تسدیس دلیل موافقت
ومخالفتست میان دو چیز پس آن مسدسها هم دو است وبر شش زاویهٔ هر مسدسی
شش برجست موافقت در کیفیت فاعل ومخالف در کیفیت منفعل چون
حمل وجوزا که موافقند در کیفیت فاعل وآن گرمیست ومخالفند در کیفیت منفعله
وآن خشکی وتریست وهمچنان ثور وسرطان که موافقند در کیفیت فاعله
وآن سردیست ومخالفند در آن دو کیفیت منفعله وبدین سبب نظر تسدیس را
نیم دوستی خوانند که در نیمی از مزاج عنصر موافقت ونظر تثلیث را تمام دوستی
گویند که در تمام مزاج عنصر موافقت ونظر مقابله را تمام دشمنی برای آنکه مناقضت

در دو برج ومقابله در حرکت تمامست ونظر تربیع را نیم دشمنی برای آنکه تربیع
نیمه مقابله است وهر برج که مزاج او گرمست او را مذکر خوانند وروزی وهر برج
که مزاج او سرد است او را مونث خوانند وشبی وشهادت دو برج موافق در
کاری دلیل موافقتست وشهادت دو برج مخالف دلیل مخالفتست برجهای گرم را
نحس دارند وبرجهای سرد را سعد بدان سبب که ربع ایشان از گرمی است
وراحت از سردی ودر تذکیر وتانیث وروزی وشبی برجها خلاف بسیارست
لیکن معتمد آنست که یاد کردیم وبعضی گفته اند که اول جدی وعقرب خنثی است
فصل برجهای مسدسه ومثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنکه تسدیس
وتثلیث نظر دوستی اند وبرجهای مربعه ومنصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه
تربیع ومقابله نظر دشمنی است ومیان دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه
دوستی است ونه دشمنی **ضرب دوم** در صفات هیات بروج منقسم است
به دو قسمت یکی قسمت تربیع ودیگر قسمت تنصیف وبقسمت تربیع دایره هیات را
که آن مطالع بروجست در هر شهری چهار ربع است وهر ربعی موصوفست به
صفتی ودلیلست بر کاری واما ربع اول که از درجه طالع است تا درجه عاشر
مذکر است وزاید وشرقی ومقبل وذات او روحی است بی جسم ومزاج او
گرم است وخشک ورنگ او سپید است وحرکت او گران وجانب او
دست راست واو دلیلست بر قوت واقبال کارها **وربع دوم** که از درجه عاشر
است تا درجه غارب مونث است وناقص وجنوبی ومدبر وذات او نه جسم است
ونه روح ورنگ او سبز است ومزاج او گرم وتر است وحرکه او میانه است
وجانب او دست چپ واو دلیلست بر ضعف وزوال کارها **وربع سیم**
که از درجه غارب است تا درجه رابع مذکرست وزاید وغربی ومقبل وذات

او جسمی است بی روح ومزاج او سرد وتر است ورنگ او سیاه است
وجانب او دست راست وحرکه او میانه است واو دلیل است بر توسط
کارها در اقبال **وربع چهارم** که از درجه رابع است تا درجه طالع مونث است
ناقص وشمالی ومدبر وذات او جسمی است با روح ومزاج او سرد وخشک است
ورنگ او سرخ است وحرکت گران او میانه است وجانب او دست
چپ است واو دلیلست بر توسط کارها در ادبار **فصل** هر ربعی از این چهار
سه قسم است قسم اول را وتد خوانند ودوم را مایل وسیم را زایل واول وتد
وتد طالع وبیت او از درجه طالع است تا درجه دوم واز درجه دوم مایل آن وتد است
تا درجه سیم واز درجه سیم زایل آن وتد است تا درجه چهارم ووتد دوم چهارم است
وبیت او از درجه چهارم است تا پنجم واز درجه پنجم مایل آن وتد است تا درجه
ششم واز درجه ششم زایل آن وتد است تا درجه هفتم ووتد سیم هفتم است
وبیت او از درجه غارب است تا درجه هشتم واز درجه هشتم مایل آن وتد است
تا درجه نهم واز درجه نهم زایل آن وتد است تا درجه دهم ووتد چهارم دهم است وبیت
او از درجه دهم است تا درجه یازدهم واز درجه یازدهم زایل آن وتد است تا درجه
طالع وبشتری از اصحاب احکام پنج درجه را که پیش از درجه هر بیتی است از جمله آن
بیت شمرده اند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است
مثلا چنانکه طالع یک یا زده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله کنند گویند آن
کوکب در طالع است وآن پنج درجه را درجه مردار خوانند وبدان که تفاوت مطالع بسبب
بروج در هر شهری چنانکه در هیات یاد کرده ایم درجه وتد عاشر است تفاوت
کند گاه در برج دهم افتد وگاه در برج نهم وگاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج
دهم افتد گویند او تام طالع قایمه است وآن دلیل است بر استقامت کارها واگر در برج

نهم افتد گویند او تا د زایل است و آن دلیل زوال کارهاست و اگر در برج یازدهم
افتد گویند او تا د مایل است و آن دلیل توسط کارهاست و چون درجه عاشر تفاوت
کند درجه رابع هم تفاوت کند و باشد که بیشتری از درجه‌ها هم تفاوت کند بدان
سبب که درجه هفتم هر حینی چند درجه آن حین باشد و در مقابله آن حین افتد
و او را حین نظیر خوانند **فصل** وتد دلیل قوت ثبات است و زایل دلیل ضعف
و زوال و مایل دلیل توسط و قوی تر همه اوتاد پس طالع و در تاثیر ظهور عاشر
و پس از هر دو یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیم
پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و مشتری هفتم را بر پنجم فضیلت نهاده اند
فصل و بقسمت تنصیف دایره افلاک از دو وجه بدو نیمه شود از یک وجه
نیمی زبر زمین باشد و نیمی زیر زمین بسبب خط قطری که از درجه طالع بدرجه
غارب بپیوندد و آن نیمه زبر را یمین فلک خوانند و نیمه زیر را یسار فلک
و نیمه یمین را بر یسار آن فضیلت و قوت است که دست راست را بر دست
چپ و نیمه یمین دلیل یمن و قوت و ظهور کارهاست و نیمه یسار دلیل شوم
و ضعف و خفای کارهاست و از وجهی دیگر نیمی سوی مشرق شود و نیمی سوی
مغرب بسبب قطری که از درجه عاشر بدرجه رابع بپیوندد و نیمه شرقی را صاعد
خوانند و نیمی غربی را هابط و نیمه صاعد را بر نیمه هابط آن فضل است که بر آینده
را بر فرو شونده و نیمه شرقی دلیل رفعت کارهاست و نیمه غربی دلیل
سقوط کارهاست و بسبب آنکه دایره افلاک چهار ربع شده است
که مجموع این دو قطرات و هر یک را سه رکن است بدایت و وساطت و نهایت
پس آن جمله دوازده قسمت باشد که آنرا دوازده برج میخوانند و خانک
هر ربعی تبذکیر و تانیث موصوفست هر حینی از ربعی نیز موصوفست چنانک

صفت کرده اند و گفته اند که طالع مذکر است و دوم مونث و سیم مذکر است
هم برین ترتیب هرچه فرد است مذکر است و هرچه زوج مونث **فصل** وتد طالع
دلیل وجود و بقای چیزهاست و دلیل بدای وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقای حیث
وی در طلوع و بدای از شرق و مایل او دلیل است بر حالت کلام موجود
بدان سبب که او دوم طالعست و آن حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب
آن اسباب غذاست و ابعد آن معین و اوسط آن مال و زایل آن دلیلست بر حالت
سیم موجود بدان سبب که او سیم طالع است و آن حالت کیفیت توابع آن اسباب است
چون حرکت ریاضت که سبب استمرار غذاست و مصاحب برادر و خواهر و شریک و معین
نالند وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است و دلیل آنچه از و حاصل آید و آن
صناعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت عاشر میان آسمان و حصول نور کوکب
او در تمامی روی زمین و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع
باشد بدان سبب که او دوم عاشر است و آن حالت کیفیت اسباب بقای
ظهور و رفعت وی است و اقرب آن اسباب سعادت آسمانیست و ابعد آن
امید سعادتست و اوسط آن معینان و دوستان اند و زایل او دلیل است بر حال سیم
آن ظاهر و مرتفع بدان سبب که سیم عاشر است و آن حال کیفیت توابع اسباب دولت
چون تحمل شداید و مکاره از دشمنان و حاسدان ظهور و رفعت وی وتد هفتم
از آنروی که فرو شونده است و وتد طالع بر آینده او نقیض طالعست پس دلیل کند بر نقیض
وجود و بقای موجود و آن هلاک و فنای وی است و از آنروی که او بر یک طرف افق است
چنانکه طالع بیک طرف دیگر است او نظیر طالعست پس دلیل کند بر نظیر موجود و آن
زوج است و شریک و خصم و از آنروی که بر افق مغربست و مغرب مقصد
طالع است دلیل کند بر مقصد کارها موجود و حرکتها و مایل وی دلیل است بر حال

دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث و مال شرکا و معین خصم
و عاقبت مقصد که این همه حالت دوم آن اوصافست و زایل او دلیلست بر حالت سیم
این اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و رؤیا که این همه حالت سیم این اوصافست
و نه چهارم از آزادی که در غایت خفاست و دهٔ عاشر در غایت ظهور نقیض
عاشر است پس دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بران دلالت میکند و خمول و خساست
است و آن چیزی است که موجود از ان حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف
و مانند آن و از آزادی که او بر یکند [illegible] راحت چنانک عاشر بر نقطه دیگر است
نظیر عاشر است پس دلیل کند بر نظیر آنچه عاشر بران دلیل میکند و آن کیفیت مسکن است
که سبب ثبات ظهور و کیفیت صنعت که ولایت ظهور است و ازین روی که عاقبت
عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست و زایل او دلیل است بر حالت دوم این
اوصاف بدان سبب که او دوم رابع است و آن حال حالت فرزندانست
و حالت غلبه صنعت و مانند آن و زایل او دلیل است بر حالت سیم این اوصاف
بدان سبب که او سیم رابع است و آن حالت بنده و ستور است که خدمتگار
آن مسکن و ضیعت است و اسباب و حال بیماریهاست که از اسباب خمول و
خساست است این است دلیل کلی هر چیزی و حجت دلایل وی اما دلیل جزوی هر یک
در موضع وی بیان کنیم انشاء الله تعالی والله اعلم فن دوم در صفتهاء مقبولی با جماع
منجمی از اوایل و این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی برجها و دیگر درجات برجها
و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در تمامی برجها چون برجها دوازده است
این ضرب را دوازده مقالت کردیم مقاله اول در صفت حمل حمل برصیت بهیمی
ملکی میانه آواز نیمه اندام ایستاده برآینده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان
و بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها صبا و از

دلایل

صفات حمل

اندامها سر و روی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها آتش
سر و روی و تغیر لون و کم شدن موی و از صورتها آدمی صورت شخصی نزار میانه بالا
سبز چشم که بسیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی شکسته موی
و از طبقات مردمان ملوک و دزدان و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم و آهن
و مس و سرب و از خانها خوب پوشش و صحراها و از شهرها بابل و فارس و فلسطین و
آذربیجان و از گوهرها مس و آهن و سرب و از کارها تاج و کمر و از جانوران چهارپای
شکل دار و سم شکافته و از اشتها آنچه مستعملست و از احوال هوا رعد و باران و اندک
سرما مقاله دوم در صفت ثور ثور برصیت بهیمی بریده آواز بستان برآینده
اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات میانه
جنوب و از بادها باد جنوب و از اندامها گردن و گلو و بینی و از خویها
دور اندیشی و مکر و حمق و کاهلی و دروغ و از بیماریها درد گردن و بینی و گلو و از
نشانها آنچه بر پشت و سینه افتد و از صورتها آدمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ
پیشانی اندک ابرو سیاه چشم پست نظر پهن بینی برجسته سر پهنی فراخ دهان [illegible] لب
سطبر گردن سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات مردم آن کسانی که کار بسبب
غله کنند و دزدی و از جایها جای کشت و غله و نبات بسیار و جای کاروانان
و از شهرها سواد ماهین و همدان و قهستان و قبرس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری
و فرغانه و مداین و سرخس و هری و سیستان و از نباتها هر چه تخم بر دارند و میوه شیرین
و تخم کتان و عصفر و از جامها کرباس و صوف و از کارها کردن بندها و از جانوران
گاو و پیل و آهو و جانوران اهلی و از حال هوا گرمی هوا اندکی مقاله سیم در صفت جوزا
جوزا برصیت انسی ناطق خوش بوی میانه بیماری بلند آواز تیز زبان بر پهلو برآینده
بسیار فرزند و مدلول او از جهات عالم میانه مغرب است و از بادها دبور و از اندامها

صفات ثور

اندام میانه

صفات جوزا

دستها و کتفها و از خویها کرم و لطافت و سخاوت و حکمت غلبه و از بیماریها نقرس و نزله و کلف و از صورتها صورت نیکو منظر نیکو بالا و کتف آور تیز نگرنده و از طبقات مردمان ملوک و اصحاب علم و حساب و صید و لهو و نقش و درزی و از جایها کوهها و جایها آن طبقه که یاد کردیم و از شهرها مصر و رقه و ارمینیه و گیلان و گرگان و موقان و برجان با شرکت در سپاهان و کرمان و از کار کردگاه درم و دینار و ماره و بربط و نای و از جانوران مرغان اهلی و ماروسیر دار و از نبات درختان بلند و خوش بوی و از حال هوا و زمین جستن بادها و زلزله **مقاله چهارم** در صفت سرطان سرطان برج لنگ است ستان بر آینده بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه شمال است و از بادها شمال و از اندامها سینه و پهلو و شش و پستان و معده و از خویها کاهلی و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قرع و صلع و کری و درد بینی و مبتلی و کلف و ناسور و سستی پای چپ و الخنان و از صورتها صورت تمام بالا استخوان آور گندم گون باریک موی گرمینی پریشان دندان بزرگ نیمه و از طبقات مردم کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها آبگیرها است و کشت زارها و عبادت جایها و از شهرها ارمینیه صغری و بعضی از افریقیه و بحر و بحرین و بلخ و مرو آرود و شرقی خراسان با شرکت بلخ و ادربایگان و از نباتها نیشکر و برنج و درختان میانه بالا و از جانوران چرندگان و جانوران آبی و از آبها آب باران و آبها خوش و از حال هوا و زمین بارانهای قوی و زلزله و تاریکی **مقاله پنجم** در صفت اسد اسد برجی سبعی است میانه آواز بریده اندام بسیار بیماری ایستاده بر آینده نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست چپ شرق است و از بادها باد آن جهت و از اندامها دل و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و مکر و

صفات سرطان

صفات اسد

و اندیشه بسیار و عجب و سخاوت و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و کند دندان و از صورتها صورت دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو دندان جشن چشم بر خواسته بینی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم با شکوه نیمه زیر بزرگتر از نیمه زیر و از طبقات مردمان پادشاهان و درم زنان و سکارکنان سنگ و پوز و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشست جایهای پادشاهان و بیابانهای مخوف از شیر و جز آن و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و حمص و مدین ملطیه و سیستان و مکران و شهر طوس و دیلم و سغد و ترمد و از جوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از کار کردها زر و اوانی قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکاری و اسبان بارور و از نباتها درختان بلند و از آتشها آنچه در کان است و سنگ و از آبها رودها قوی حرکت و از حال هوا تاریکی بخاری **مقاله ششم** در صفت سنبله سنبله برجی است انسی ناطق بلند آواز است میانه بر سر ایستاده بر آینده و مدلول او از جهات عالم دست چپ جنوب است سوی شرق و از بادها بادان جانب و از اندامها شکم و آنچه در وی است و از خویها خوش خویی و کتابت و راست گفتن و سخاوت و حکمت و سبک سازی و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ از بیماریها صلع و از صورتها صورت نیکو روی میانه ترکیب هموار موی تمام بالا که بر درازی گراید و بر سینه و شکم خالها دارد و بر گردن علامتی و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و امینان و مغنیان و اوساط مردمان و از جایها جای کشت و غله و دیوانها و جایهای مطربان و از شهرها شام و اندلس و افریط و فرات و جوامعه و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان باشد و از معادن سیماب از نبات حبوب و ترها و از جانوران بلبل و طوطی و حلبه و زاغ و ماران بزرگ و کنجشک و از آبها آب روان و از حال هوا جستن بادها **مقاله هفتم** در صفت میزان میزان برجی است بلند آواز ایستاده بر آینده

صفات سنبله

صفات میزان

اندک فرزند اندک حرص و بر نکاح تندرست و مدلول او از جهات عالم دست چپ
مغرب ست سوی جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها پایه نشست و سر نهاد و از
خویها کثرت و ادب و سخاوت و حسن تدبیر و حفظ و عدل و سرور و شعر و خوی عامه
و از صور تها صورت معتدل ترکیب نیکو روی سفید فامی که بزردی زند سیاه
چشم نیکو مینی با علامت بر گردن و میان و از طبقات مردمان اهل حرفت و حکمت و ز
و زهد و تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکار و قصرها و باغها و کشت زارها
کوه و خرما ستانها و باد غانها و صحراها و از شهرها روم و مصر و حلب و انطاکیه و طرسوس
و کرد و طالقان و بلخ و طبرستان و هراة و سیستان و کابل و کشمیر و چین و از سازها
بربط و طنبور و از جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و ملک و از نباتات درخت
خرما و از حال هوا بادها که درخت آبستن کند و میوه بندد و ظلمت هوا **مقاله هشتم**
در صفت عقرب برجیست گنگ بسیار فرزند ایستاده بر آینده عفیف
در حق زنان بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم دست چپ شمال سوی مغرب
و از بادها باد آنجانب و از حال هوا اثار ریگی و از اندامها عورت زن و شجاعت و وقاحت
و ترش رویی و خشم و حمق و کاهلی و کشتی و حفظ و کشتن و از بیماریها گرمی دل نکی و تاریکی
چشم و اندک مویی و اکله و حیض و عرق و سنگ مثانه و علتها ذکر و فرج و از صورتها
صورت نیکو رویی و گرد رویی کله بر خورده و خرد چشم و تنگ پیشانی کینش موی
درشت موی سرخ موی دراز دست و پای باریک ران بزرگ پای کوتاه آورد
بزرگ سینه و شکم و مینی علامتی بر پشت و از طبقات مردمان کشتی بانان
و جادوان و معالجان و از جایها جایهای بوی بد و کنده آب تباه و زندانها
و ماتمها و جایها کژدم و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و دقاق
و خوارزمی و قومس و آمل و ساری و نهاوند و نهروان و قیاد با شرکت سعد و از

صفت عقرب

کوهرها جواهرات و از نباتات زر و یاقوت و از معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات
جوندکان و جانوران آبی و ددان و زنبور و از آبها آب روان و حلق دار و از حال هوا
رعد و برق **مقاله نهم** در صفت قوس و قوس را نیمه اول انسی است و نیمی آخر بهیمی و او
بسیار بیماریست ایستاده بر آینده اندک فرزند و اندک حرص بر نکاح و مدلول او از
جهات عالم دست راست مشرق است سوی شمال و از بادها باد آنجانب و از
اندامها رانها و از خویها خوی ملوک و سر نگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر
و تعصب و هندسه و فکرت در کار دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش و پوشش
و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و نزله و کوری و صلع و افتادن از
بالاها و آفت رسیدن از ددان و دزدان و از علامتها زیادتی اعضا و بسیاری
نشانها و از صور تها صورت نیکو رویی و لونش بسرخی زند بس نیک نیکوتر از مثل نیمه تا
بالا و سبک ترکیب چشم کشیده موی ستبر مینی بزرگ شکم بزرگ ساق دراز
ران و کسانی که کار اسب و ستور کنند و مردمان و از جایها آتشکدها و در از
خانها و جای چراگاه گاوان و باغها کم آب و گچ اکورها و از شهرها قهستان
و دینور و اصفهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب و جند نیشابور
با شرکت بخارا و گرگان و ارمنیه با مغرب و از معادن زر و ارزیر و از سلاح
مصنوعات و از سفالینه آهک و گچ و از حیوانات هرچه سم دارد خاصه اسب
و استر و خر و بعضی از مرغان و از آتشها حرارت غریزی و از حال هوا جستن
بادها **مقاله دهم** در صفت جدی نیمه اول جدی بهیمی است و نیمه آخر طیوری
و بسیار بیماری است و بسیار اندیشه و پست آواز و ستان بر آینده و
بسیار فرزند و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست
راست جنوبست سوی مغرب و از بادها باد آن جانب و از اندامها زانوها

صفت قوس

و از طبقات مردمان کوهستانیان و پالیکاران

صفت جدی

وازخویها دروغ و تیز خشمی و کبر و کین و بد اندیشی و تهور و شور و لجاج و دوستی حکمت و ریاضت
و فلسفه و حیلت گری و فراموشی و دلیری و لهو دوستی و از بیماریها گنگی و کری و کوری
و خون رفتن و خارش و حصبه و آکله و سرطان و داء الثعلب و نقرس و نزله و گرسنگی
و از صورتها صورت نیکو بالا بزرگ روی سر چشم گرگوش بسیار موی کشیده و فراخ
چشم باریک ران و باریک ساق سبک رو از طبقات مردمان صیادان و بیگان
و از جایها گوشکها و کج اگورها کهن و جایهاء کشتی و آتش خانها و تنگ جایها و
دماتمها و منزل غریبان و از زمینها سنگلاخها و ریگستانها و از شهرها مکران و سند
و بحر عمان تا هند و چین و شرقی روم و اهواز و اصطخر پارس و از چهارپایان
گوسفند و کپی و از جانوران بخ و بعضی از حشرات و از نبات کشت و هر گیاه که او را
تخم و ثمره نباشد و از حال هوا تاریکی **مقاله یازدهم** در صفت دلو دلو برجی انسیست
پست آواز برسر برآینده اندک فرزند عفیف در حق زنان بسیار بیماری از
و مدلول او از جهات عالم دست راست مغرب است سوی شمال و از بادها
باد آنجانب و از اندامها ساقها و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و مروت
و لطافت خورش و بخل و جبن وقت حرب و تصلف و حب سلم در وقت سکون
و اندیشه بسیار در حق مردمان و وقار و از بیماریها یرقان زرد و نزله و نقرس و سودا
و آفت چشم رسیدن و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورتها میانه بالا و خرد
پیشانی و سیاه چشم و استبرلب و پهن سینه و تنگ کین و نیک کتف و نیک پای
دراز تر از دیگری و از طبقات مردمان سند کان و سنگ فرد شان و کفش گران
و شیشه گران و مانند ایشان و از جایها کاریزها و خرابات ها و کاریز خانها و
جایهاء آب و جایهاء مرغان و از شهرها سواد با ناحیت کرن و کوفه و حجاز و قبط
و غرب سند با شرکت پارس و از مصنوعات الات زراعی و کاریزکنی و از جانوران

صفت دلو

کبو

کبوتر و عقاب و موش و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغ آبی خاصه سیاه و از نباتها
ساج و آبنوس و بلیله و هلیله و از حال هوا بادهای سخت که درخت بشکند و سردی هوا
مقاله دوازدهم در صفت حوت حوت برجی گنگ است و بریده اندام و بر پهلو
برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او
از جهات عالم دست راست شمال است سوی مشرق و از بادها باد آنجانب
و از اندامها پایها و از خویها خوش خویی و سخاوت و لطف و تلون رای و حیلت
و فرخش و خطا و فراموشی و حمق و دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها نقرس و خفقان
اندام و کژ و درد و صفرا و تخمه و مبیضی و نزله و کم مویی و از صورتها صورت نیکو
روی فراخ بر نرم اندام و خرد سر و تنگ پیشانی پست گرنده سیاه چشم و نمگین
میانه بالا گرمیان و از طبقات مردمان زهاد و اشراف و کشتیبانان و آتش
دلیل کند بر گوران و از جایها جای درنشستگان و مسجد و ماتم و بیشه و خرابه
و کرانه دریا و گورستان و از شهرها طبرستان و شمال گرگان بخارا و سمرقند
و ماینقار و شام و مصر و اسکندریه و دریا یمن و شرقی هند و از گوهرها صدف و مروارید
و مرجان از جانوران ماهی و مرغ و دد آبی و مار و کژدم و از نبات خنبه و شکر و سیب
و شفتالو و آلو زرد و آلو سیاه و میوهای خوش بوی و درختان خوش بوی چون خدنگ و کافور
و بان و از حال هوا برانگیختن بادها **ضرب دوم** در صفات درجهای برجها در صفت
درجها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند و بابل که اعتقاد ایشان در آن منافی
تر است در صفات آن و تیز خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت
درجه فلک بروج در وقت طلوع برمز و اشارت کرده اند که آن صفت را عقل
قبول نکند مانند صفت کواکب سیاره چنانک یاد کردیم و همچنان اهل هند هر
درجه را از برجی که آن را درجه میخوانند هم بران جمله صفت کرده اند و هرچند بطلمیوس

صفت حوت

بران هر دو صفت اشارت میکند در ثمره چنانکه میگوید یکادان یکون ما یطلع
مع کل درجة شبا کلا الماء وقع علیه خیسا المولود و کذالک ما یطلع مع فی کل درج
ث کلا الصناعة و چون این صفات امروز مستعمل اهل روزگار نیست بدان
سبب که بر حقیقت آن اطلاع نمی افتد فروگذاشتیم و این ضرب را سه مقالت
کردیم برای هر نوع از صفات که مستعمل و مفهوم اهل روزگار است **مقالت اول**
در صفات درجات تذکیر و تأنیث **مقالت دوم** در صفات ایشان بنور و ظلمت
مقالت سیم در صفات ایشان بسعادت و نحوست و اینست **مقالت اول**
در صفات درجات تذکیر و تأنیث در تذکیر و تأنیث درجات اختلاف
بسیارست بعضی از برج مذکر درجه اول را مذکر داشتند و دوم را مونث و سیم
را مذکر و چهارم را مونث برین ترتیب تا آخر برج و از برج مونث درجه اول
را مونث داشتند و دوم را مذکر هم برین قیاس و بعضی از برج مذکر دو درجه و نیم
مذکر داشتند و دو درجه و نیم مونث هم برین ترتیب تا آخر برج و از برج
مونث برعکس این و بعضی از برج مذکر دوازده درجه و نیم از اول مذکر داشتند
و دوازده درجه و نیم مونث پس دوازده درجه و نیم دیگر را مذکر و دوازده
درجه و نیم دیگر را مونث و از بروج مونث برعکس این بود و بعضی هیچ
ترتیب و نظام نگاه نداشتند در طریق تجربه رفتند چنانکه در صفحه در جدول
نگاشته مذکر بسیاهی و درجات مونث بسرخی و دلالت درجات

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درجات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در تذکیر و تأنیث
جست
چون دلالت برد
لیکن چون برج بکلیت
و قویتر است و دلالت

درجات چون جزویست ضعیفتر است **مقالت دوم** در صفات درجات بنور و ظلمه
و قیمه و خالیه درین صفت هم خلاف بسیارست بدان سبب که جزوی است و
از آن جهت شمار وی بجدول بهتر است و استعمال این درجات برای چهار غرض است
اول تعریف الوان دوم حسن و قبح چیزها سیم قوت و ضعف کارها چهارم شادی
و غم و آسانی و دشواری شغلها چون کوکبی در درجه نیره افتد نور و قوت او زیادت شود
و چون در درجه مظلمه افتد کم شود و در درجه خالیه افتد بر قرار خود بماند و چون در درجه
قیمه افتد نزدیک باشد به درجه مظلمه و درجها ذات الظل نیز خوانند و درجهاء قیمه را
اقیم نیز خوانند و هر درجه که فرا این درجهاست خالیه خوانند چنانکه درین جدول
نگاشته آمد **مقالت سیم** در صفات
درجات سعادت و نحوست درجه
سعادت آنست که چون درجه طالع
باشد یا درجه نیر نوبت یا درجه سهم السعادة
هر آینه در سعادت زیادت کند و درجه
نحوست آنست که هر کوکبی که در آن
درجه افتد ضعیف گردد و از فعل خود بماند
سعد باشد آن کوکب یا نحس بدان
منزلت گردد که کسی در چاهی افتد و بدین
سبب این درجات را درجات آبار خوانند و درجات سعادت اجزاء حمل نوزدهم
و از ثور سیم و از جوزا یازدهم و از سرطان [illegible] و از اسد این [illegible]
و از سنبله [illegible] و از میزان [illegible] و از عقرب [illegible] و از قوس [illegible]
و از جدی [illegible] و از دلو [illegible] و از حوت [illegible] درجها آبار از حمل

درجهای [illegible]

حمل	مظلمه	نیره	مظلمه	نیره	قیمه	مظلمه	قیمه
ثور	قیمه	نیره	خالیه	نیره	خالیه	مضیئه	قیمه
جوزا	مظلمه	نیره	مظلمه	مضیئه	قیمه	نیره	خالیه
سرطان	مظلمه	نیره	مظلمه	مضیئه	قیمه	نیره	قیمه
اسد			نیره	خالیه	مظلمه	قیمه	نیره
سنبله	خالیه	نیره	مضیئه	نیره	خالیه	مظلمه	قیمه
میزان		خالیه	نیره	قیمه	نیره	قیمه	نیره
عقرب	قیمه	مضیئه	مظلمه	مضیئه	[illegible]	مضیئه	قیمه
قوس			قیمه	مظلمه	نیره	مضیئه	قیمه
جدی	نیره		قیمه	نیره	مظلمه	نیره	قیمه
دلو		مضیئه	خالیه	نیره	قیمه	نیره	مظلمه
حوت			قیمه	مظلمه	خالیه	نیره	قیمه

حمل [illegible] کط واز ثور [illegible] واز جوزا [illegible] واز سرطان [illegible] کو واز اسد
[illegible] واز سنبله [illegible] واز میزان [illegible] واز عقرب [illegible]
واز قوس [illegible] واز جدی [illegible] واز دلو [illegible] واز حوت
[illegible] صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک کواکب را به
پارسی ستارگان خوانند و ستارگان دو گونه‌اند چنانکه یاد کردیم حقیقی و جزو
حقیقی و چون باصطلاح منجمان حقیقی را انجم خوانند و جزو حقیقی را ثوانی نجوم خوانند و این
صنف را دو فن کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دوم در صفات ثوانی نجوم
فن اول در صفات نجوم نجوم دو نوع است سیاره و ثابته و بدین سبب این فن را
دو ضرب کردیم ضرب اول در صفات ستارگان سیاره صفات ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تمزیج ایشان و بدین
سبب این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول در صفات مزاج ستارگان
سیاره صفات ستارگان سیاره بر شش وجه است ۱ صفت خاص ایشان
۲ صفت نسبت ایشان برجها ۳ صفت حرکت ایشان ۴ صفت
ایشان بهیأت فلک ۵ در صفت نسبت بهری از ایشان ببهری ۶
صفت بعدی که میان دو ستاره افتد تا میان دو ستاره و بدین سبب
این مقالت را شش جمله کردیم جملهٔ اول در صفت خاص ستارگان سیاره
ستارگان سیاره چون هفت‌اند این جمله هفت تفصیل کردیم تفصیل اول
در صفت زحل زحل بافراط سرد و خشک است و نحس اکبر است از آن جهت
که افراط سردی و خشکی سبب هلاک حیوان است و هیچ نحوستی از آن بزرگتر نیست
و مذکر است و بعضی گفتند که خنثی است و روزیست و علوی و شرقی و مدلول
او از اطعمها ترشی و ترشی مفرطست و از رنگها سیاهی رصاصی و از بوها

صفت زحل

بوی ناخوش و از سودها سختی و گرانی و از مردمان پیران و نژادهای [illegible]
و بزرگان و دهقانان و ارباب خاندانهای قدیم و خسیسان و از خلطها سودا
و بلغم خام و از عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده و از قوتها قوت
ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها نقرس و علتهای باطن و از شکلها کوتاه و از
خویها جهل و جبن و مکر و فکرت و بخل و حقد و توحش و وسوسه و نخوت و دعوی
حکمت و کتمان سر و وقار و بدخواهی مردمان و ستیزه کاری و کاهلی و بسیار خفتن
و از حالها درویشی و غربت و عزلت و عطلت و مکان و تحمل رنجهای عظیم و از
فعلها ظلم و تخریب و نوحه و کارگل و شورانیدن زمین و زندانها و نگاه
داشتن چیزها کهن و کارها با محنت و رنج و از صورتها صورت آنکس که بزرگ
سر باشد و خرد چشم و پیوسته ابرو و فراخ دهان و ستبر لب و بسیار موی
و بلند بالا و [illegible] و سبز رنگ و بزرگ کتف و [illegible] ساق و کوتاه انگشت
و بزرگ پای و فراخ کام و از سنها پیری و از نزدیکان پدر و جد و برادر مهتر
و بندگان و از جانوران پیل و گاو و خر و بز و زاغ و فراشترک و مگس و بوم
و هر چه شب پرد و آنچه زیر زمین خانه دارد چون موش و مانند آن و از جامها
موی و پشمینه و از نباتها عقاقیر و آنچه او را تخم نباشد و بیخها و سنجد
و [illegible] و شاهدانه و [illegible] و از معادن آهن و سرب و حجارت و از
شهرها سند و هند و زنگ و حبشه و نبط عرب و قبط و یمن و از جایها چاهها و جایها
و ویرانها و بناهای قدیم و چاهها و ستورگاهها و بتکدها و کوههای
بی نبات تفصیل دوم در صفت مشتری مشتری باعتدال گرم و تر است
و سعد اکبرست از آن جهت که گرمی و تری معتدل است سبب حیوة حیوانات است
و نمای نبات و هیچ سعادتی از آن بزرگتر نیست و مذکر است و بهاری

صفت مشتری

وعلوی و شمالی و مدلول او از طعمها شیرینی است و از بویها بوی خوش و از رنگها
سپیدی که بزردی زند و گندم گونی و درخشانی و از سودنیها نرمی و اعتدال و
و از شکلها شکل معتدل و از خلطها خون طبیعی و نطفه و مغز و از عنصرها هوا و از
اندامها حلق و رحم و ران و روده و رگهای جهنده و از قوتها قوت نفسانی و نامیه
و غاذیه و از سنها سن کهولت و از حسها سمع و شم و لمس و از مردمان کسانی
که بعدل و انصاف و دین و شرف مال منسوب باشند چون قضاة و وزرا و زهاد
و عباد و تجار و اشراف و پادشاهان عادل و عاقل و از صورتها صورت آنکس که
نیک اندام باشد و فراخ چشم و معتدل روی و تنک موی که بسرخی زند و
تنکشکی و از خویها علم و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت و جرأت و بلند
همت و راستی رؤیت و حریص عمارت بناهای فاخر و از فعلها امر معروف و نهی
منکر و عمارت عالم و اصلاح ذات البین و معونت دین و اظهار شرف و بسیاری
نکاح و مزاح و جمع مال و کسبها و از حالها غبطت و سیادت و سیاست
و صدق رؤیا و از نزدیکان فرزندان و از نباتها گندم و جو و برنج و نخود و ارزن
و کنجد و سیب و انار و گل و از معادن زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و حجرهای
شریف و از حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند و اشتر و گاو و برزه و مرغ
خانگی و طاوس خاصه آنچه گوشت او بخورند و دیدار او نیکو باشد و از شهرها عراق و خراسان
و بابل و فارس و ترک و بربر و افریقیه و از جایها هر جایی که باهل دین و علم و شرف
منسوب باشد چون مسجد و منبر و مدرسه و مانند آن **تفصیل سیم** در صفت
مریخ مریخ گرم است و بافراط خشک است و نحس اصغر است از آن جهت
که خشکی مفرط یک نیمه است سبب هلاک حیوان و نبات و مذکر است و علوی
و شبی و بدان سبب که شبی است بعضی گفته اند که مؤنث است و آن قول

صفت مریخ

مقبول نیست و مغربیست و مدلول او از طعمها تلخ است و ترشی بغایت
و تیزی و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی ناخوش تیز و از سودنیها درشتی
و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش افروخته و از قوتها قوت غضب و از حسها
شم و از شکلها طویل و از اندامها زهره و طحال و گرده و رگهای ناجهنده و جگر
بزرگ زهره و ساقها و از سنها سن جوانی و از مردمان سرکشان و مفسدان
و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت آنکس که بلند بالا باشد و بزرگ
سر و خرد چشم و خرد گوش و سبز چشم و سرخ دیدار و سرخ موی و دراز
انگشتان و فراخ کام و از خویها دروغ و خیانت و فساد و خلاف و سبکساری
و نادانی و شرارت و دلیری و شوخی و بدعهدی و استعمال و اظهار مودت و
ظرافت و از فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا و خشم و فتنه و عصیان و خصومت
و سرعت جواب و از احوال غربت و خوف و هرب و از نزدیکان برادران
میانه و از نباتها درختان با خار و حنظل و سپندان و گندنا و سیر و پیاز
و سداب و ترب و بادنجان و تره و میوه و زهرها گرم و خشک و از معادن
مغناطیس و سادیه و مادت شنگرف و آهن و مس و از شهرها شام و روم
و ترک و جایها آتشکدها و دودخانها و لشکرگاهها و از جامها آنچه بجرب منسوب
باشد و از آلتها سلاح و از بیماریها تب و علتها گرم خاصه علت رحم و اسقاط
جنین و هلاک آبستن **تفصیل چهارم** در صفت شمس آفتاب گرم و خشکست
و گرمیش زیادت از خشکیست و خشکیش خارج اعتدال است و از این جهت
سعد است بنظر و نحس است بذات و مذکر است و قطب است هر علوی
و سفلی را و روزی و صاحب نوبت روز و مدلول از طعمها تیزیست لطیف
و از رنگها نارنجی درخشان و بعضی گفته اند که رنگ او رنگ خداوند ساعت است

صفت شمس

وازسودنیها گرمی لطیف وازقوتها آنچه متحلل ومایع باشد وازشکلها آنچه
ستدیر وازعنصرها آتشی که بهوا نزدیکست وازخلطها صفرایی که باعتدال
نزدیکست وازحسها بینایی وازقوتها قوت جوانی وازاندامها دل ورگ
مشتری وسر وسینه ودهان ودندان وچشم راست وازسنها سن
وقوف وازمردمان پادشاهان دیگران گروه وازصورتها صورت آنکس
که تن آور باشد وبزرگ شکم وبزرگ سر وکشیده موی وسفید روی
که بزردی زند وستبر آواز وازخویها کمال خرد وفهم وزیبایی وترفع و
پاکیزگی وحرص بشهوت ودکو قوت غلبه کسب ثنا وسرعت غضب
وسرعت رضا وازفعلها وحالها طلب ریاست عالم وقهر اشرار وجمع
مال وکثرت کلام وضرر نزدیکان ونفع دوردستان وهمت بکار آخرت
وازنزدیکان پدر وبرادر میانه وموالی وازنباتها نیشکر وترنجبین
وکشمش وانگور وخرما وتوت وبرنج ودرختان بلند که میوه ایشان مغز باشد
وازمعادن زر ویاقوت وبجاده ولاجورد وکبریت وزرنیخ وشسته وذهبا
وسندروس وزفت وحجرهای قیمتی وازحیوانات اسب وگوسفند کوهی
واهلی ونهنگ وباز وعقاب وحره وقری وازشهرها حجاز وبیت المقدس
وکوهستان ودیلم وارمنیه وخراسان تا چین وازجایها کوهها با معدن
ونشستگاه پادشاهان وازآلتها کمر وتاج وآنچه پادشاهی را شاید تفصیل
پنجم درصفت زهره زهره باعتدال سرد وتر است وازجهت
اعتدال تری سعد اصغر است وتریش زیادت از سردیست ومونث
است وسفلی وشبی است وجنوبی ومدلول او ازطعمها چربی با اندک
ازشیرینی است ولذت ازهمه چیزها ست وازبویها بوی خوش که تر بود واز

صفت زهره

رنگها

رنگها سپیدی روشن وگندم گونی ونیز گفته‌اند سبزی وازسودنیها آنچه نیک
نرم باشد وازعنصرها هوای پر ازخلطها رطوبت غریزی وازحسها حس
شم وازقوتها قوت شهوانی وازشکلها مربع وازاندامها مذاکیر ورحم ودستها
وازسنها بلوغ وازمردمان جوانان نیکوروی خاصه زنان ومخنثان وخصیان
ومطربان وتوانگران واصحاب لذات وتجمل وزینت وازخویها خوش خویی وعشق
وشهوت وطرب ولعب وسخاوت وتحمل ونظافت وظرافت وعجب وتصلف
وجدل وشرم وتاله وتدین وشفقت ومخالطت مردمان وازفعلها وحالها
مطربی وسیکی خوردن وقمار وزنا وآنچه بدان رود وبسیار نکاح وچرب زبانی
وبکار داشتن عطر وپیرایه وجامهای دیبا وخنده وشادی وتجارت ونقاشی
ودرزی ورنگرزی وازنزدیکان زن وشوی وفرزندان خرد ومادر واز
صورتها صورت آنکس که نیکوروی باشد وسفیدی که بسرخی زند وفربه و
سیاه چشم وشیرین وخرد دندان وستبر ساق وازنباتها مغزها ودرختان
وانگور وخرما وشملیت وسیب وآبی وهر نبات که نرم وخوش بوی ونیکو دیدار
باشد وازمعادن جزع وزبرجد ومروارید ومعلسا وسنگ سرمه وازآلتها
پیرایه واوانی خانه وازشهرها بابل وعرب وازجایها جزیرها ومرغزارها ودشتها وجایها
بلند وعبادت خانها فصل ششم درصفت عطارد عطارد سرد وخشک است وخشکیش
زیادت است وبذات مایلست بسعادت وذکورت وروزی لیکن با هر ستاره
که بیامیزد مزاج او گیرد وسفلیست ومدلول او ازطعمها ورنگها وبویها وشکلها
وسودنیها آنچه از دو چیز مرکب باشد خاصه ازرنگها فاخته گون وآسمان گون
وازعنصرها باد وازخلطها سودا وازحسها ذوق وازقوتها متفکره وازاندامها
زبان وآنچه بوی سخن توان گفت وازسنها کودکی وازمردمان اصحاب علم وحکمت

صفت عطارد

و وزارت و تجارت و از بندگان ترک و از صورتها صورت کسی که بینی او بالا باشد و پیشانی
جرده و تنگ پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو چشم و فراخ دهان و خرد دندان
و تنگ ریش و کشیده موی و دراز بالا و از اهل حکمت و تمکین و از خویها زیرکی و حلم
و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها و بر ریاست
و کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق و استعمال حیلت و بددلی
و کینه و از حالها و فعلها تعلیم علوم و سخن گویی و تجسس اسرار و اتلاف مال و بسیار
گرفتن خدمتکاران و کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و دوستان و سبکدستی
در کارها و از نزدیکان برادران خرد و از نباتها هر چه بوی او تیز باشد و ساق ندارد
و از ترها مشو و باقلی و نی و کدو و گندنا و گشنیز و از جانوران سگ شکاری و ابتر
و روباه و خرگوش و شغال و قاقم و حواصل و خرلعینی قندر و کبوتر و طوطک و چرخ
و مرغابی و سار و دراج و گنجشک و هزاردستان و از معادن زرنیخ و آهک و کهربا
و سیماب و پیروزه و روی و درم و دینار مضروب و از آلتها کتابت و حیلت
و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایی
که با آب نزدیک باشد و ریگ بسیار دارد **تفصیل هفتم** در صفت قمر قمر
بسبب قرب او بعالم سفلی و بزیادت و نقصان نور متلون مزاج است لیکن
مزاج اصلی او سردی و تری است و ترشی معتدل است و بدین سبب سعادت
بنظر و ذات قابل نحوست است و شبی است و صاحب نوبت شب است
و مدلول او از طعمها شوری است و اندک ترشی و مزکی و از بویها آنچه ترشی زند
و از رنگها سپیدی که بسبزی یا سرخی یا زردی زند یا سیاهی یا بدرخشانی
زند نیز و از سپیدیها آنچه غلیظ تر و سبک و از عنصرها آب و از خلطها بلغم و از
حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها مغز و شش و سپرز و معده

و پستان و گردن و پوست و از سنها طفولیت و از مردمان عوام و ملوک و اشراف
و توانگران مشهور و زنان بدار آبستن و از صورتها صورت آنکس که گرد روی باشد
و مروارید رنگ و پیوسته ابرو و گشاده دندان و در سر او کژی باشد و بروش
زیبا باشد و از نزدیکان مادر و نیا و برادر بزرگ و دایه و از خویها سلیم دلی
و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان و کسب ثنا و خوشدلی و دروغ و بخن
چینی و فکرت بسیار و سخن بسیار و فراخ عیشی و نان دهی و بسیاری نکاح
و اندکی مباشرت و از فعلها پیکی و کسل دری و کارها و آب و موی سری و نانبایی
و نخاسی و تعلیم علوم اوایل و صلاحی و ملاحی و از نباتها و از درختان گیاه و بید و کتان
و خربزه و نی و گیاه و خیار و گندم و جو و انار و انگور و از جانوران اشتر و گاو و گوسفند
و سیل و اشتر مرغ و بط و کلنگ و ماکیان و گنجشک و دراج و بوتیمار و از معادن
و هیچ و حجر قمر و نقره و مروارید و بلور و مهرها و زاک و حجریات نیک و سبک
و از آلتها جامه تن و دست برنجن و انگشتری و از شهرها موصل و آذربایجان و از جایها
زمینها ها مزن و جایهای نمناک و کلبه حشت و جویها و درختستانها **فصل**
درین مدلولها خلاف بسیارست میان اوایل و اواخر چه آنکه هر گروهی غلبه ظنی
کرداشتند در صفتی از صفات مدلولی آن مدلول را بسبب آن صفت نسبت
کردند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی
بسیارست و هر یک خلاف دیگریست خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت نی
شده است مثلا چنانکه گفته اند نی منسوبست بقمر و مدلول اوست از آن جهت
که صفت نی در آبست که نی در آب زاید و در آب بالد و از این نی اگر در جلد داروها
باشد چون قصب ذریره او مدلول زحل است و اگر نیشکر باشد مدلول مشتری
است و اگر نی نیزه باشد از مدلول مریخ است و اگر نیزه لوای ولایت باشد

از مدلول شمس است واگر نی شمامه وشبلونه باشد او مدلول زهره است
واگر نی قلم باشد او مدلول عطارد باشد واین شرکت کواکب را از روی سمت
نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نی نیز همین حقیقت نی شکر است
وشرکت از روی آنست که یک چیز بریک حال باشد وسبب صفات مختلف منسوب
بود بکواکب مختلف چنانکه نمک بریک حال است لیکن سبب آنکه جوهر زمین است
منسوبست بزحل و بسبب آنکه گرم وخشک است وگرمیش کمتر از خشکیست
منسوبست بمریخ وبسبب آنکه شور است منسوبست بقمر وبسبب آنکه لذت
طعام بروست منسوبست بزهره وبسبب آنکه سفید است منسوبست
بمشتری وبسبب آنکه با همه طعامها بیامیزد منسوبست بعطارد وبسبب آنکه از حرارت
شمس زاده است وگرم است منسوبست بآفتاب ودیگر برین قیاس کن وهم ازینکه
اگر طایفهٔ یک چیز را بکوکبی منسوب کرده اند وطایفهٔ دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر
نسبت کرده اند سبب همین است وهم برین سبب چند چیز مختلف را بیک کوکب
منسوب کرده اند **فصل** ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست وبدان سبب
که یکشنبه بشمس منسوب است وساعت دوم زهره را وساعت سیم عطارد را
وساعت چهارم قمر وساعت پنجم زحل وهم برین ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه
قمر را باشد وبدین سبب قمر بدوشنبه منسوبست وساعت اول از سه‌شنبه مریخ را
باشد وبدان سبب سه‌شنبه بمریخ منسوب است وساعت اول از چهارشنبه
بعطارد منسوب است وساعت اول پنجشنبه مشتری را بدان سبب پنجشنبه بمشتری
منسوبست وساعت اول از آدینه زهره را بدان سبب که آدینه بزهره منسوبست
وساعت اول از شنبه زحل را بدان سبب که شنبه بزحل منسوبست وهمچنین
هر شب که ساعت اول او بکوکبی آن شب بدان کوکب منسوب وساعت دو نوعست

مستقیم است ومعوج چنانکه بیان کردیم ومدار ارباب ساعات نزد منجمان بر ساعات معوج است وبدین سبب گفته اند شب یکشنبه عطارد راست
وآن شب بدان منسوب است ودیگر برین قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل
راست ودوم مشتری راست وهم برین ترتیب هفتم قمر راست **فصل**
وبعضی حکما راس وذنب را همچنین صفت کرده اند که صفت کوکب را وگفته اند
که راس گرم است وسعد وزیاده کننده در قوت کواکب وذنب نحس است
وسرد ونقصان کننده در قوت کواکب وذنب نحس است وسرد ونقصان
ودلیل است بر خست ودروغ وسحر وخصومت ونزد اهل بابل راس سعد
سعداست وبا نحس نحس است ونزد هند راس نحس است وذنب را سعد
گفته اند وحقیقت آن است که چون راس شمالیست وذنب جنوبی وقوت
جانب شمال در تاثیر هفت اقلیم زیادتست از آن است که قوت جانب جنوب
پس هر کوکب که در عقدهٔ راس افتد در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس وهر کوکب
که در عقدهٔ ذنب افتد از قوت او بکاهد **فصل** حکماء بابل چون بکمال احکام رسیده
خاصه طایفه کلدانیان از بابلیان اسرار دلایل احکام را برموز واشارت بیان
کرده اند تا عامهٔ اصحاب تنجیم را بران اطلاع نیفتد واز آن رموز واشارت یکی
صفت صور هفت ستاره است چنانکه هر یک را از ستاره بدو صورت
صفت کرده اند که آن صفت وصورت مقبول عقل نیست چنانکه میگویند مثلا
در حق عطارد که او را دو صورت است صورت اول آن است که عطارد
جوانیست بر طاوسی نشسته وبدست راست ماری گرفته وبدست چپ تخته
گرفته میخواند وصورت دیگر آن است که عطارد مردیست بر کرسی نشسته
ودر دست او مصحفی میخواند وبر سر او تاجی ورنگها دارد واز جامها سبز وزرد

وکمال آنست که صفت هر صورتی از قول طایفه است یکی از قول عامه اهل بابل و دیگری
از قول کلدانیان و مانند این رموز و اشارات طامات اهل مذکر است در بعضی کارها
چون در زمان و مکان ما هیچکس آن رموز و اشارت فهم نمیکند بحقیقت
یاد کردن آن رموز و اشارت جز سبب شغل خاطر نباشد جمله دوم در صفت
نسبت ستارگان سیاره با بروجها چون سیاره را با بروجها نسبت کنند صفت ایشان بر آن
وجه کنند که گویند فلان کوکب خداوند فلان برج است و آن نسبت بر سه گونه است
یکی نسبت کوکبست بتمامی برجی و دیگر نسبت ولیت بکم برجی و سه دیگر نسبت وی است
بزیادت برجی برین سبب این جمله را بتفصیل کردیم تفصیل اول در نسبت
کواکب بتمامی برجی و آن نسبت چهار گونه است یکی نسبت بیت و دوم نسبت
وبال و سه دیگر نسبت قبول و چهارم نسبت انکار اما نسبت بیت آنست
که اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد
و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت
و قوس هر دو بیت مشتری و جدی و دلو هر دو بیت زحل و هر کس که درین
باب حجتی طلبد و گوید چرا باید که اسد یکی بیت شمس باشد و سرطان بیت
قمر و هر یکی ازین نیرین را یکی خانه باشد و بتجربه راه داده اند از حقیقت علم نجوم
بی بهره باشد و اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی نظیر بیت اوست
و آن هفتم برج باشد از برج بیت چنانکه بیت و وبال آفتاب دلو است
و بیت و وبال قمر جدی است و بیت و وبال عطارد قوس و حوت و دیگر برین
قیاس کن و نزد هند وبال ضد بیت و بدانکه قوت کوکب در بیت خود بیشتر
قوت آنکس است که در جای خود باشد و چون بعضی از خانها بعضی ستاره را
موافق تر است قوت او دران خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت

مشتر

مشتری در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله
و نزد هند آنست که قوت قمر در ثور بیشتر است که در سرطان و قوت زهره
در میزان بیشتر است و ضعف کواکب در وبال بمنزلت ضعف آنکس است
که در زندان باشد یا در جایی که کراهیتش آید از انجای و اما نسبت قبول آن باشد
که کوکبی در برجی باشد که او را دران برج حظی باشد چون بیت و شرف و مانند آن
یا مزاج آن برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان از زهره و اثر آن
کوکب دران برج زیادت از آن باشد که در برجی دیگر و اما نسبت انکار
آنست که کوکبی در برجی باشد که آن برج او را منکر بود بدان سبب
که او را دران برج حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف چون بودن آفتاب مثلا
در سنبله و دران درجه که باشد تاثیر حکم و نسبت قسمتی بدان درجه نرسد
پس اثر او دران برج و دران درجه هیچ ظاهر نشود نه بخیر و نه بشر و مثل او چون
مثل کسی باشد که در شهری افتد که آن شهر را نشناسد و اهل آن شهر نیز او را
نشناسند نه بنیک و نه به بد و بعضی گفته اند از انکار در احکام چون نفرت
دو چیز است از یکدیگر چون نفرت آب و روغن از یکدیگر و از قبول آمیزش
دو چیز است با یکدیگر چون آمیزش آب و شیر تفصیل دوم در نسبت کواکب
بکم برجی و آن دوازده گونه است ۱ نسبت شرف ۲ نسبت هبوط ۳ نسبت حد
۴ نسبت وجه ۵ نسبت دریجان ۶ نسبت اردیجان ۷ نسبت نهبهر ۸
نسبت دوازده بهر ۹ نسبت هفت بهر ۱۰ نسبت نیم بهر ۱۱ نسبت طریقه محترقه
۱۲ نسبت جوزهر هر یک و اما نسبت شرف آنست که شرف آفتاب
در حمل است بنوزده درجه و شرف ماه در ثور است بسه درجه و شرف زحل
در میزان است به بیست و یک درجه و شرف مشتری در سرطان است بپانزده

درجه و شرف مریخ در جدی است به بیست و هشت درجه و شرف زهره در حوت است
به بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله به پانزده درجه و شرف راس در جوزا
به سه درجه و شرف ذنب در قوس به سه درجه واقاویل حکما درین باب مختلف است
و بهتر قول آن است که شرف هر یکی از اول برج است تا آن درجه و قول دیگر
آنست که هر کوکبی را پس از درجه شرف حدیست که شرف اینجا منقطع میگردد
و آن حد آفتاب را تا بیست و پنج درجه است در حمل و ماه را تا بیست و سه در ثور
و مشتری را تا بیست و شش در سرطان و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده
حوت و عطارد را تا بیست و یکی سنبله و نزد هند شرف آفتاب در ده درجه حمل است
و شرف مشتری در پنج درجه سرطان و شرف زحل در بیست درجه میزان و راس
و ذنب را هیچ شرف نیست واما نسبت هبوط آن است که هبوط هر کوکب در
هفتم برج شرف وی است چنانکه هبوط آفتاب در نوزده درجه میزان است
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در بیت و شرف چون قوت آن کس است
که در جایی باشد که او را نسبت آن جای عزت و شرف و فضیلت حاصل آید و ضعف
کوکب در بیت هبوط چون ضعف آن کس است که در جایی باشد نسبت آن جای
او را هبوط منزلت و احتمال مذلت حاصل آید واما نسبت حد آنست
که هر برجی پنج قسم مختلفست و هر قسمی منسوب بکوکبی از پنج کواکب متحیره و آن
قسم را حد آن کوکب خوانند و آن کوکب را خداوند آن حد و قوت کوکب در حد
بمنزلت قوت آن کس است که در جای باشد از جایهای خود و در قسمت و نسبت
حدود شش قول مختلفست اول قول مصریان و دوم قول بطلمیوس چنانکه میگوید
در اربع مقالات که حدود کواکب یافتیم در کتاب مردرس از کتب قدما برین
صفت و سیم قول کلدانیان که از قدما اهل بابل و چهارم قول هند و پنجم قول جمهور هندی

و ششم ارسطاطر و ارسطو اطوا هر برجی را
هفت قسم کنند بر آن هفت کوکب سیاره
چون مقبول بر همه قولها قول مصریان است
حدود مصریان درین جدول یاد کردیم **فصل**
در نسبت وجه و دریجان و اردجان نسبت وجه
آن است که هر برجی را سه قسم راست است
ده گان ده گان و هر ده درجه منسوب است
بکوکبی لیکن طریق نسبت وجه آنست که ده درجه
اول از حمل مریخ راست و دوم شمس راست و

جدول حدود المصریین

حمل	ي و	ه و	د ح	خ ه	ل ه
ثور	ه ح	د و	ي ح	ل ه	خ ج
جوزا	د و	ي و	ه ه	خ ز	ل و
سرطان	خ ز	ه و	د و	ي ز	ل د
اسد	ي و	زهره ه	زحل ز	د و	خ و
سنبله	د ز	ه ي	ي د	خ ز	ل ب
میزان	ل و	د ح	ي ز	ه ز	خ ب
عقرب	خ ز	ه د	د ح	ي ه	ل و
قوس	ي يب	زهره ه	د د	ل ه	خ د
جدی	د ز	مشتری ز	ه ح	ل د	خ د
دلو	د ز	ه و	ي ز	خ ه	ل ه
حوت	ه يب	ي د	د ج	خ ط	زحل ب

سیم زهره را و چهارم که اول ثور است عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را
و باقی هم برین ترتیب تا سی و ششم قسم که ده درجه آخر حوت است مریخ را رسد واما
نسبت دریجان آن است که قسم اول از هر برجی خداوند آن برج راست و قسم دوم
خداوند پنجم آن برج را و قسم سیم خداوند نهم آن برج را چنانکه قسمت اول از حمل
مریخ راست و دوم شمس را و سیم مشتری را که خداوند نهم است و دیگر برین قیاس
کن واما طریق نسبت اردجان آن است که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم
مشتری را و سیم زحل و چهارم که اول ثور است قمر را هم برین ترتیب افلاک لیکن
بر عکس ترتیب وجه بدان سبب که ترتیب وجه که از علو افلاکست بسفل و این ترتیب
از سفلست بعلو و بدانکه هر کوکب که در قسمت خود باشد ازین قسمتها قوت او بمنزلت
قوت آن کس باشد که در جای باشد که بارها بوده است والفت گرفته و قوت وجه بیشتر است
و قوت اردجان ضعیفتر و قوت دریجان میانه است و استعمال این قسمتها و نسبتها در
استخراج ضمیر است و جنبی برای آنکه هر طایفه از روم و هند و بابل همه چنین میگویند که ما هم

ازین قسمها صورتی وصفتی طلوع میکند که دلیل باشد بر مسئله یا خبری
ومیان هر طایفه دران صورت با اختلاف عظیم است وطامات
بسیار و امّا قول رومیان بفهم نزدیکترست برای انکه قول ایشان
آنست که با هر قسمی جزوی از اجزای آن چهل وشش صورت
فلک طلوع میکند که دلیل باشد و بطلیموس نیز هر برجی را سه قسمت کرده است
برای احکام تعابیر هوا و هر قسمی را از هر برجی حکمی نهاده است وهمچنین جمله هر برجی حکمی
نهاده است ونیمه شمالی وجنوبی هر یک را نیز و امّا نسبت دوازده بهر آن است
که هر برجی دوازده بهر است وهر بهری منسوب بکوکبی وطریق نسبت آن است که
بهر اول وآن دو درجه ونیم است خداوندان برج را است وبهر دوم خداوند برج دوم را
وبهر سیم خداوند برج سیوم را است ودهم برین ترتیب بروج وبهر دوازدهم خداوند
برج دوازدهم را بود واگر خواهی که خداوند هر درجه بدانی از هر برجی مبلغ آن درجه را در دوازده
ضرب کن وانچه حاصل آید در سی قسمت کن وانچه کم از سی باشد یکی گیر وبعد از قسمت
بیرون آمده باشد شمر از برج آن درجه آنجا که رسد خداوند آن برج خداوند آن درجه
باشد بر نسبت دوازده بهر مثال خواهیم که هفده درجه سنبله را بدانیم که صاحب
دوازده بهر او کیست هفده در دوازده ضرب کنیم دویست وچهار حاصل آید بر سی
قسمت کنیم شش برج حاصل آید و بیست وچهار درجه این بیست وچهار درجه را نیز
یکی گیریم تا برج هفت شود وهفتم برج از سنبله حوت است وخداوندش مشتری
پس مشتری صاحب دوازده بهر هفدهم درجه سنبله باشد پس مشتری خداوند درجه
هفدهم است از سنبله بنسبت دوازده بهر وچون مشتری در هفدهم درجه سنبله
باشد در دوازده بهر خود بود وقوت هر کوکب که در دوازده بهر خود بود بمنزلت قوت
انکس بود که در ساحت خانه خود بود وقسمت دوازده بهر از نصیب دوازده برج است

و اما نسبت نهم

و امّا نسبت نهبهر آنست که هر برجی نه بهر بود وهر بهری بکوکبی منسوب بود وطریق نسبت
آنست که هر برجی که باشد بنگر که آن برج از کدام مثلثه است بهره اول از آن
برج منقلب را دهد از آن مثلثه وبهره دوم خداوند برج دوم منقلب را دهد وبهره سیم
خداوند برج سیم را همچنین ترتیب میرود تا بهر نهم خداوند برج نهم را رسد که برج سوم
باشد از مثلثه مثالش برج ثور چون از مثلثه خاکی است بهر اول او زحل را است
که خداوند برج منقلب است ازین مثلثه وآن جدی است وبهره دوم هم زحل را است
که خداوند دلو است وبهره سیم مشتری را که خداوند حوت است وبهره چهارم
مریخ را که خداوند حمل است وبهره پنجم زهره را است که خداوند ثور است وبهره
ششم عطارد را است که خداوند جوزا است وبهره هفتم ماه راست که خداوند
سرطان است وبهره هشتم آفتاب راست که خداوند اسد است وبهره نهم عطارد را است
که خداوند سنبله است وسنبله برج سیم است ازین مثلثه ودیگر برین قیاس کن
و بر آنکه هندوان را در نهبهر اعتقاد عظیمست تا بدان حد که هر کوکب که در نهبهر خود
باشد و در خانه خود باشد گویند که از همه کواکب قویترست وحظ او از سعادت بیشتر
و امّا نسبت هفت بهر آن است که هر برجی را هفت بهر کنند و هر یکی بکوکبی دهند
وطریق نسبت آن است که بهر اول از هر برجی خداوندان آن برج راست وبهر دوم
کوکبی را که در زیر اوست در فلک وهمچنین بر ترتیب افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم
را رسد مثالش چنانکه بهر اول ثور زهره راست وبهر دوم عطارد را وبهر سیم
قمر را وبهر چهارم زحل را و دیگر برین قیاس کن وقوت هر کوکب که در هفتبهر خود
باشد بمنزلت قوت آنکس است که در مرتبه خود باشد و امّا نسبت نیم بهر آن است که نیمه
اول از هر برجی که فرد است قمر راست ونیمه آخر شمس را و نیمه اول از هر برج که
زوج است شمس راست وآخر قمر را وبدین سبب گویند که قوت شمس در نیمه اول بیشتر است

وقوت قمر در نیمهٔ اول مؤنث واین مذهب اهل هند است **فصل** طریقهٔ محترقه
نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت نهاده اند و آن طریقه از نوزده
درجهٔ میزان است که درجهٔ هبوط شمس است تا سه درجهٔ عقرب که درجهٔ هبوط قمر است
و چون نیرین درین درجها خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلهٔ ضعف اکمن بود که در طریقهٔ محترقه
رود یعنی راه سوزان و با آنکه در دو طرف این درجها درجه هبوط نیرین است
نحوست درین درجها غالب است بسبب هبوط و شرف وحد نحوس نطلب سحابی بعضی
گفته اند هر کوکبی را طریقهٔ محترقه است چنانکه شمس را در دلو و میزان است و قمر را عقرب
و زحل را اسد و سنبله و مشتری را ثور و سنبله و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب
و جدی و عطارد را جدی و حوت **فصل** عقده و جوزهر هر یک را بیان کرده
شده است هر گاه که کوکبی در عقدهٔ جوزهر باشد خاصه در عقدهٔ ذنب خاصه
نیرین بمنزلت اکمن باشد که در بند افتد و مقید گردد و یا در مذلت و خسارت بماند
تفصیل سیم در نسبت کواکب بزیادت برجی و آن دو گونه است یکی نسبت
مثلثه و دیگر نسبت ولایت **اما** در نسبت مثلثه دو قول است **یکی** قول اهل تحقیق و **دیگر**
قول عامه اهل تنجیم که مشهور و مقبول شده است و **قول** اهل تحقیق آن است که هر سه برج
مثلثه را یکی خداوند است در روز و در شب دیگری و هر دو را یکی شریک چنانکه مثلثه
آتشی را روز شمس و شب مشتری و شریک هر دو زحل و مثلثه خاکی را روز زهره است
و شب قمر و شریک هر دو مشتری و مثلثه آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک
هر دو قمر و مثلثه بادی را روز زحل است و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و قول
مشهور آن است که هر سه کوکبی خداوند هر برجی است از هر مثلثه چنانکه روزی روز
مقدم است و شب مؤخر و شریک مؤخر هر دو و در شب شبی مقدم است و روزی مؤخر
و شریک مؤخر هر دو و قوت کوکب اول در مثلثهٔ خود بمنزلت قوت اکمن است

که در شهری

که در شهری دیگران باشد لیکن هوای آن شهر موافق مزاج او بود و قوت کوکب دوم
بمنزلت قوت رفیق اکمن است و قوت کوکب شریک بمنزلت قوت خادم
هر دو بود **واما** نسبت ولایت آن بود که از اول اسد تا آخر جدی در ولایت
شمس است و از اول دلو تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف
ترهمه قوتهاست و در ولایت هر یک یک هبوط زحل در مقابله هبوط وی است
و یک هبوط مریخ در تربیع وی و یک هبوط مشتری در تثلیث وی و یک هبوط
زهره در تسدیس وی و یک هبوط عطارد ساقط است و آن دلیل صداقت
سعود است و عداوت نحوس نیرین را و سقوط عطارد از محل صداقت
و عداوت و نیز دلیل آن است که ولایت بید وست و دشمن نباشد و عامهٔ منجمان
از اینجا استدلال گرفتند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت است و نظر تسدیس
و تثلیث نظر مودت و تربیع مریخ قویتر است از مقابلهٔ وی و مقابلهٔ زحل قویتر است
از تربیع وی **جملهٔ سیم** در صفات حرکات سیاره چنین حرکات سیاره
سه نوع است در ازاء و پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم صفات حرکات هم سه باشد
اما در ازا از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگر از وجه
سرعت و بطو و رجعت کوکب بمنزلت بیماریست با بحران و استقامت بمنزلت
تندرستی و چنانکه بیماری را بحران پنج وقت است روز بحران است و حالت
بحران همچنان رجعت را این همه هست و اول از پنج وقت اقامت رجعت است
چون وقت ابتدای بیماری و وقت رجعت اول است چنین وقت زیادتی بیماری
وقت میانهٔ رجعت است چنین وقت انتهای بیماری و وقت رجعت دوم است
چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت است چون وقت
انقضای بیماری و روز مقابله علوی و احتراق سفلی در میانه رجعت چون روز بحران است

وحالت مقابله واحتراق چون حالت بحران است و چون این مثال معلوم گشت
منفعت قوت و ضعف کواکب در وقت استقامت و اوقات رجعت هم برین
مثال است و سرعت حرکت دلیل قوت کواکب است و بطو دلیل ضعف و توسط
دلیل توسط بدان سبب که سرعت دلیل از قوت طبیعت و حرارت مزاج است
وازین حرارت زاید و بطو از ضعف طبیعت و برودت مزاج زاید و توسط از توسط **فصل**
اما حرکت بهنا را بشمال و جنوب صفت کنند و شمالی دلیل قوت است خاصه که حرکت
صاعد باشد برای آنکه در صعود حرکت شمالی کوکب بر شمال سمت عمارت گذرد
و جنوبی دلیل ضعف است خاصه که حرکت صاعد بود برای آنکه در صعود حرکت جنوبی
کوکب بجانب دوری می افتد از سمت عمارت عالم و ازین جهت گفته شد که
جانب شمال از بروج بمنزلت جانب راست است و جانب جنوب بمنزله
جانب چپ و منطقه بمنزله دل و کواکب بمنزله ارواح و بدین سبب است که هر کوکب
که بر منطقه باشد قوت او بذات بیش از آن باشد که شمالی باشد و چنانکه قوت روح
در دل بیش از آن باشد که در جانب راست بود و قوت او بذات بیش از آن باشد
که در جانب راست آن و قوت روح در جانب راست بیش از آن بود که در جانب
چپ **فصل** و اما حرکت بالا را بصعود و هبوط صفت کنند و صعود دلیل قوت
ذات است و یبوست مزاج و هبوط دلیل ضعف ذات است و رطوبت مزاج
و غایت قوت وقت رسیدن وی است بذروهٔ فلک اوج و بذروهٔ فلک تدویر
و ذروهٔ فلک تدویر را فضیلت است بر ذروهٔ اوج از آن روی که ذروهٔ تدویر
بلندتر است و کوکب در ذروهٔ تدویر سبکروتر باشد و ذروهٔ اوج را فضیلت است
بر ذروهٔ تدویر از آن روی که واجب نیست که در ذروهٔ اوج کوکب محترق گردد
و در ذروهٔ تدویر واجبست که محترق گردد و احتراق غایت ضعف است

و غایت ضعف وقت رسیدن وی است بنقطهٔ حضیض از یک خاصه در حق
سفلی بدان سبب که سفلی در نقطهٔ حضیض تدویر همچنان محترق شود که در نقطهٔ ذروهٔ
وی و علوی در نقطهٔ حضیض بمقابلهٔ آفتاب بود و علامت توسط میان ضعف و قوت
رسیدن وی است با نطاق اول و اول نطاق چهارم و هبوط از آن روی که
سبب زیادت نور و قدر کواکبست فضیلت دارد بر صعود که نقصان نور و قدر
کواکبست پس اثر هبوط در قوت جسم و معاش است و اثر صعود در قوت
روح و جاه **جمله چهارم** در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک
نسبت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوع است اقبال و ادبار و توسط
و تذکیر و تانیث و فرح و قوت و حلب و حیز و تیامن و تیاسر **فصل** اقبال
بودن کوکبست در وتد و ادبار بودن وی است در زایل وتد و قدر زیادت
و نقصان ادبار بقدر قرب و بعد وی است از وتد و این میان بقدر بدتری و بهتری
فصل تذکیر بودن کوکبست در ربع مذکر و تانیث بودن وی است در ربع مونث
و کوکب مذکر در ربع مذکر یا برج مذکر افتد قوت او زیاده شود بقول محققان و همچنان
کوکب مونث در ربع مونث یا برج مونث افتد با زاگر کوکب مذکر در ربع یا
برج مذکر افتد خنثی گردد و کوکب مونث در ربع مذکر یا برج مذکر افتد سعتری گردد
فصل فرح شمس در نهم طالعست و فرح قمر در سیوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح
مشتری در یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع
و فرح را طیب النفس نیز خوانند و معنی آن است که چون کواکب درین موضع
باشند صاحب طالع از آثار ایشان طیب النفس و فرح باشد **فصل**
قوت آفتاب بذات خود در عاشر است و قوت ماه در رابع و قوت زحل در
ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت

عطارد در تاسع و فرق میان قوت و فرح آنست که از بودن کواکب در بیت فرح مولود
شادمان باشد و از بودن او در بیت قوت مولود قوی حال باشد بدان سبب
که سعادت مولود از شمس سبب بودن در بیت زیر زمین ناظر بنظر مودت کامل
مودت نظر تثلیث است و تثلیث شمس بر زمین جز از نهم نباشد و غایت قوت
شمس انگاه است که در میان آسمان باشد آن جز در عاشر نباشد **فصل** حلب بودن
کوکب مذکر است در نیمهٔ روزی فلک و چون با آن در برج مذکر بود آنرا حیز خوانند
و بودن کوکب مؤنث است در نیمهٔ شبی و چون با آن در برج مؤنث بود آنرا حیز خوانند
و چون مریخ مذکرست و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمهٔ شبی انگاه در حیز بود و حیز
قویتر از حلب بود و هر دو دلیل سعادت و قوت و غلبه است **فصل** تیامن آنست
که چون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح شعاع هر دو بر تسدیس و تربیع وی زیر زمین
باشد و آن دلیل قوت و سعادت بزرگست و آن کوکب را ذو الیمینین خوانند
فصل تیاسر آنست که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و تربیع وی
زبر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوست قوتست و آن کوکب را ذو الیسارین خوانند
و ذو الیمینین همیشه غالب باشد و ذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوت ذو الیمینین
بمنزلت قوت انکس است که هر دو دست او قوت دست راست دارد و ضعف ذو الیسارین
بمنزلت ضعف انکس است که هر دو دست او قوت دست چپ دارد **جمله پنجم**
در صفت نسبت بعضی از کواکب سیاره به بعضی و آن نسبت دو نوع است
یک نسبت اتصال و دیگر نسبت جز اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم
تفصیل اول در نسبت اتصال بیان کرده ایم که اتصال دو نوعست نظری و محلی و نظری
پنج نوعست قران تسدیس تربیع مقابله تثلیث و از همه اتصالها قران قویتر است
پس مقابله پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یکی موصوف است به دو صفت یکی کلی

ضروری و دیگر جزوی اتفاقی اما صفت کلی ضروری آنست که قران دلیل موافقت
و مودت میان دو کوکب مقارن لیکن آن کوکب که مراد را باشد در قران غالب آید
و دیگر مغلوب و اثر مزاج غالب ظاهر گردد و بدان سبب غالب را مستعلی خوانند و این
حکم در حق جرم آفتاب است بدان سبب که آفتاب بر هر کوکب که قران کند او غالب آید
و کوکب مغلوب گردد از آنجهت که محترق گردد و محترق را حکم دیگرست چنانکه در تفصیل دوم
بیان کنیم و تسدیس دلیل سعادتست و نیم دوستی و تربیع دلیل نحوست است و نیم دشمنی
و تثلیث دلیل سعادت است و تمام دوستی و مقابله دلیل نحوست است و تمام دشمنی
و سعد اندک ضرر است چنانکه دوستی نحس اندک نفع است و دانسته که همه بسکرد
کرا نزد پیوند و در پیوستن بسکر و را دافع تدبیر خوانند و کرا نزد را قابل تدبیر خوانند
اما حقیقی جزوی اتفاقی بسیارست یکی از آن قوت و ضعف است و قران از روی
قوت و ضعف سه نوعست یکی قوی و دیگر ضعیف و سیم متوسط قوی آنست که درجه
و دقیقه هر دو کوکب در طول برج و جهت عرض یکی باشد و چون قران برین صفت
باشد زیرین زبرین را بپوشد و زبرین بزیرین منکسف گردد و ضعیف
آن است که درجه و دقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد و در طول برج مختلف و متوسط
آن بود که در طول برج یکی بود و در جهت عرض مختلف و متوسط شعاع **و اما**
تثلیث و تسدیس بر سه نوعست قوی و ضعیف و متوسط قوی آن است
که جهت نظر ایسر و ایمن باشد و مطرح شعاع هر یکی موضع جرم دیگری باشد و ضعیف
آنست که جهت نظر ایسر باشد و مطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری نباشد
و متوسط آن است که جهت نظر ایمن باشد لیکن مطرح شعاع هر یک جرم دیگری
نباشد تا مطرح شعاع موضع جرم باشد لیکن جهت نظر ایسر باشد **و اما** تربیع و مقابله
هر یک دو نوع است قوی و ضعیف تربیع قوی است که جهت نظر ایمن باشد و ضعیف

آنست که جهت نظر ایسر باشد و مقابله قوی آن است که هردو را عرض نباشد و اگر باشد
هردو عرض در یک جهت بود لیکن یکی صاعد بود و دیگری هابط و ضعیف آن است که بخلاف
این بود و دیگر دفع قوتست و دفع طبیعت و دفع قوت آنست که کوکبی در حظی باشد از
حظوظ خود قوی حال چنین کوکب دیگر پیوندد قوت خود او را دهد و اگر هردو در حظ خود باشند
چنانکه ماه در سرطان باشد و عطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را دهد و این را
دفع قوتین خوانند و دفع طبیعت آن است که کوکبی در حظ دیگری باشد چنین بصاحب حظ
پیوندد طبیعت خود او را دهد و اگر هر یک در حظ دیگری باشند چنانکه ماه در سنبله
بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهند و آن را دفع طبیعتین خوانند
و اگر هر یک در حد خود باشند و به یکدیگر پیوندند آن را هم دفع قوت خوانند و دفع طبیعت
نیز خوانند و دفع طبیعت قویتر است از دفع قوت برای آنکه قوت جزویست از طبیعت
و این همه دلیل قوت کارهاست و تمام شدن حاجات و حظ پنج است خانه و شرف
و مثلثه و حد و وجه و عظیمتر همه خانه است پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه و دیگر
قبول و انکارست قبول دو نوع است مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب
حظ پیوندد و از حظ او چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل
پیوندد و صاحب حد آن اتصال از آن کوکب قبول کند اگرچه بنظر عداوت باشد و مراد از آن
منزلت باشد که کسی غایبی را از خانه او یا از جای های او خبری آورد و مقید آنست که شمس
زهره و عطارد را قبول کند بی اتصال چون در بیت یا در شرف او باشند و قمر را
قبول کند در هر برج که باشد و نحس در هیچ حظ قبول نکند کوکبی را مگر از بیت یا شرف خود
و انکار آن است که یکی از وبال یا از هبوط دیگری به وی پیوندد و اگر هر یک در وبال
یا در هبوط دیگری باشند و به یکدیگر پیوندند آن انکار از هر دو جانب باشد چنانکه
زحل در عقرب بود و قمر در اسد بتربیع یکدیگر و اگر کوکبی نور کوکبی دیگر بصاحب

بیت یا شرف

پیت یا شرف او دهد به منزلت قبول باشد و اگر بصاحب وبال یا هبوط وی دهد به منزلت انکار
باشد و قبول دلیل قبول کارهاست و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل رد کارهاست
و باز افتادن حاجتها و دیگر ردّ است و رد آن است که چون کوکبی بکوکبی ضعیف باشد
بسبب فراهم آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند آن پس کوکب گبر بوی پیوندد
آن کوکب باز رد کند از عجز خود چنانکه بجای یکان خود درمانده باشد و دیگری برسیدن
او آید مثلا چنانکه ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجه
حوت و این غایت نحوستست و غایت نحوست را تهمت خوانند و آن کوکب
منحوس را متهم و نیز گفته اند که اگر راجع باشد یا محترق بی صفتی دیگری هم رد کند مراد آن
سبب که رجعت و احتراق هر یک نحوستی تولیست خاصه احتراق رد دلیل فساد کارهاست
و اگر کوکب متصل کوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت و هر دو در وتد باشند
یا یکی در وتد باشد و دیگری در مایل و تد آن فساد در عاقبت بصلاح پیوندد و اگر کوکب
متصل متهم باشد و دیگر در وتد یا مایل باشد اول کار صلاح نماید و عاقبت تباه شود
و اگر جز این باشد فساد زیادت شود خاصه که اتصال بطریق انکار بود و دیگر رد النور است
و رد نور دو نوعست یکی آنست که میان دو کوکب گران از و اتصال بوده باشد و از یکدیگر منصرف
شده چون کوکب سبکر و بهر دو بپیوندد و نور آنکه اول به وی پیوند دیا دیگری رد کند
و اتصال میان آن دو گران رد و از سر افتد و حکم اتصال تازه کرده و دیگر آنست که در
اختیاری یا در حکمی میباید که نور کوکب بر درجه معین افتد از درجات تسییر و جز آن تا غرض
آن اختیار برآید آن حکم چون اتفاق نیفتد لیکن هر دو کوکب بکوکبی گران زو پیوندند
و آن کوکب نور بران درجه افکند نور هر دو را رد کرده باشد بدان درجه و آن
بمنزلت افتادن نور ایشان باشد بدان درجه بسبب حصول غرض و دیگر جمع نور است
جمع نور پیوستن ستارگان سبکر و است که یکدیگر را بینند بستاره گران ز ومانا آن ستاره

گرانرو نور همه را جمع کند و بدان منزلت شود که همه قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نه بینند
دیگر منع است منع دو نوعست یکی آن است که سه ستاره در یکی برج باشند یکی سبکرو
در اوایل برج و دیگری گرانرو در آخر برج و سیوم میانه رو در میانهٔ برج چون سبکرو نور
بگرانرو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا نخست بدو پیوندد و پس بگرانرو و نوع دیگر
آنست که گرانرو و سبکرو در یکبرج باشند متصل بقران و سبکرو دیگر در برج دیگر یا نظر
هر دو از درجهٔ هر دو سبکرو یکی چون آن سبکرو که ناظر است خواهد که بگرانرو پیوندد
و این سبکرو که مقارن است منع کند ناظر را بفضیلت قران تا نخست آن قران کند
پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت کوکب مانع است و ضعف ممنوع و دیگر
قوت است و قوت آن است که سبکرو خواهد که بگرانرو پیوندد که در آخر برج باشد
پیش از آنکه بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و این سبکرو بدیگری پیوندد و در پیوستن
آن گرانرو از روی قوت شود و آن دلیل قوت کارهاست دیگر اعتراض است و آن آنست
که کوکبی گرانرو در میانهٔ برج باشد و میانه رو در اول آن برج و سبکرو راجع در آخر
آن برج چنین میانه رو خواهد که بگرانرو پیوندد و سبکرو راجع گران رو پیوندد و از و در گذرد
و پیش میانه رو آید و معترض شود میان رو و گرانرو و این دلیل اعتراض است در کارها
دیگر قطع است و آن دو نوعست یکی آنست که سبکرو در اول برجی باشد و میانه رو
در میانهٔ آن برج و گرانرو در آخر آن برج چون سبکرو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه
رو از گرانرو در گذرد و نور سبکرو از و منقطع گردد بدان سبب که گرانرو میان
او و میان سبک رو قاطع است و نوع دیگر آن است که سبکرو در میانهٔ برجی باشد
و گرانرو در آخر برج و میانه روی در اول برج دوم راجع چون سبکرو خواهد
که بگرانرو پیوندد میانه رو راجع باز گردد و بگرانرو پیوندد و نور سبکرو را قطع کند
و بدان سبب که میانه رو را فضیلت است بر سبکرو و قطع دلیل قطع امید است

دیگر انکاث

بازافتادن

دیگر انکاث است و انکاث آنست که سبکرو خواهد که بگرانروی پیوندد و چون اتصال
نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد راجع گردد و اگر راجع بود مستقیم گردد و از آن
اتصال باز افتد و منکث گردد و آن دلیل کارهاست و دیگر نقل نور است و آن دو
گونه است یکی آنست که چون سبکروی بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران روی
آن میانه رو نور سبکرو را نقل کند بگرانرو و دوم میان سبک رو و گران رو دو مزاج
اتصال می افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر و نوع دیگر آن است که چون سبکروی
بگران رو پیوندد و از و باز گردد و بدیگری پیوندد و نور اول نقل کند بدوم
و میان اول و دوم مزاج اتصال قایم گردد و اگرچه متصل نباشند بیکدیگر و دیگر
ترادف است و آن آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر او دیگری هم راجع شود
و بیکدیگر پیوندند و آن دلیل تراجع کارهاست و اگر یکدیگر را قبول کنند دلیل صلاحیت
پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل فساد است زیادت از تراجع و دیگر نعمت
و مکافاتست نعمت آنست که چون کوکبی در درجهٔ هبوط یا در درجهٔ تیر افتد کوکب دیگر
از دوستان او بدو پیوندد و او را از آن درجهٔ تیر یا هبوط برآورده باشد
و دست گرفته مکافات این نعمت است هم برین وجه و آن دلیل نجات است
از هلاکت و دیگر فتح بابست و آن آنست که دو ستاره که جایهای ایشان برابر
یکدیگر باشد بیکدیگر پیوندند آن دلیل باران و باد و تغیر هوا است و این فتح باب
لفظ اسلامیست نجومی نیست سبب استعمال این لفظ در نجوم آن است که
چون منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد بیارد برای آنکه خانهای
ایشان برابر یکدیگر است و فقهاء اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند آیت و خبر
که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر تمسک بدین آیت کرد ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و این اتصال را فتح باب نام کردند و دیگر مقارنه است

آنست که میان دو کوکب مقارنه افتد مقارنه نباشد بدان سبب که یکی در
آخر دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برج دوم و عرض هر دو مختلف باشند یا یکی
را عرض بود و دیگری را نبود بس اگر نزدیک که هر دو در دو دقیقه اند که متقارب یکدیگر است
میان ایشان مقارنه است بمقارنه و آن آنزدیک که تغایر برجیت و اختلاف عرض
میان ایشان قاطع است مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه
تغایر برجیت باشد و دیگر خلاء سیر است و آن آنست که کوکب در اوایل برجی
بکوکبی نپیوندد و چون در اواخر برج افتد بهیچکس نپیوندد و سیر آن خالی گردد از اتصال
کواکب و آن دلیل خلا و بطلان است و دیگر بعد الاتصال است و آن دور افتادن است
کواکب را در اوایل برج از اتصال دیگری از کواکب و آن هم دلیل خلوتست و دیگر
وحشت سیر است و آن رفتن کوکبست در تمامت برج که بهیچکوکب نپیوندد و بدین
اتفاق نفتد مگر نادرا و آن دلیل وحشت و نفرتست **تفصیل** اما اتصال محل دوست
چنانکه بیان کرده ایم یکی اتفاق قوت است و دیگر اتفاق طریقت و هر دو دلیل موافقت
و سعادتست و چون اتصال تربیع با اتصال اتفاق فراهم افتد چنانک مثلا یکی در پانزده
درجه ثور باشد و دیگری در پانزده درجه اسد و آن دلیلست بر موافقت و آشتی
از وجهی و مخالفت و جنگ از وجهی دیگر در معاملات رود **تفصیل دوم** در نسبت جزو
اتصال و نسبت جزو اتصال بسیارست و معظم تر همه نسبت ماه و متحیره است با آفتاب
و ماه را از آن گاه باز که از آفتاب جدا میشود دیدار ده مزاج او تریست تا تربیع اول
و از تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال خشک است تا تربیع دوم و از
تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور و متحیره را هم برین
قیاس کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت رجعت تر ند و از اقامت رجعت تا میان
رجعت گرم شوند و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک شوند و از اقامت استقامت

تا تحت الشعاع سرد شوند و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل پیری و کهنگیست و بیرون آمدن
از تحت الشعاع دلیل جوانی و نوی است و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف مرض است
و احتراق دلیل مرگ و هلاکت است بدان سبب که احتراق شمس مزاج کواکب را باطل سکند خاصه
مزاج زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کواکب ضعیفتر است و عطارد قویتر است
و مریخ میانه و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق تشبیه کرده اند و گفته زحل در احتراق چون سنگیست
که پاره پاره شود در آتش و مشتری چون زری که بگدازد و خبث او ظاهر گردد و مریخ چون
مس که بتابد و توبال او بریزد و زهره چون سیماب که بپرد و ستهلک شود و عطارد چون انگشت
افروخته که با آتش اصل باز شود و انگشتش ضعیف گردد و قمر چون نقره که بگدازد و ده که گداز
و مشتری بمس کردد و زرش باطل گردد و تصمیم دلیل غایت قوت اشت و سعادت زیرا که بدان
منزلتست که کسی در دل پادشاه جای گیرد و چون عطارد صمیمی باشد او را آفتاب را
دو شمس خوانند و تشریق علوی بهتر از تغریب است برای آنکه تشریق دلیل تذکیر است
و دلیل اوایل کارها و کواکب علوی همه مذکر اند در اعالی افلاک اند و تغریب سفلی را بهتر از
تشریق است برای آنکه تغریب تانیث است و دلیل اواخر کارهاست و دو سفلی مونث
اند و عطارد در میان که باشد مزاج او گیرد و هر سه در اسافل افلاک کند و حد قوت تشریق
و تغریب علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند شصت درجه است که حد تسدیس است
و سفلی را حد او مثست و تیامن کواکب از آفتاب جانب تشریق است و تیاسر جانب
تغریب و اول تیامن از میانه استقامت که وقت احتراق است تا میانه رجوع و اول
تیاسر از میانه رجوع است تا میانه استقامت اینست صنف تسبهما ماه و متحیره با آفتاب
و اما تسبهما دیگر یکی دستوریت است و در و چهار قول است قول معتمد معتبر اینست
که دو وتدی باشد و آن وتد خانه او بود یا شرف او و کوکب دیگر در وتدی دیگر باشد و آن
خانه او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد و آن وتد نیز خانه او بود یا شرف او

یکدیگر پیوندند مثلث چنانکه طالع حمل باشد و آفتاب در حمل بود بده درجه و زحل در
جدی بده درجه و قول دیگر آنست که کوکب در یکی از دو خانه خود باشد و دوری او از
یکی بزین وران جهت چند دوری خانه وی باشد از خانه آن نیز هم در آن جهت چنانکه
زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس یا زهره در ثور باشد و ماه در سرطان یا
یا حوت و بطلمیوس این نوع را گاه مواجهت میخواند و گاه امانت خاصه که کوکب در خانه
خود باشد و نیز و نیز در خانه خود و قول سیم قول هرمس است چنانکه میگویند دستوریت
کمال قوتست و تشریق و تغریب محمود است و کمال قوت علوی سی درجه است و کمال قوت
سفلین آخر رجعت است و قول چهارم قول طالیاست که میگویند دستوریت بودن صاحب
طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در جمله دستوریت دلیل
سعادت بزرگست و دیگر صداقت و عداوتست صداقت و عداوت دو نوع است
یکی اصلی و دیگر عارضی و در نوع اصلی سه قول است اول قول هندوان بدان سبب که هندوان را
در صداقت و عداوت کواکب اعتقادی عظیمست و قوت و ضعف آن از منزلت قوت است
و ضعف مجت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان دران باب بدان وجه
که درین جدول ثبت کرده آمده است و دوم قول روم است چنانکه میگویند دشمنان
که زحل آفتاب و ماه است و دشمنان
مشتری با مریخ و عطارد و عداوت مریخ
با مشتری و زهره و عداوت آفتاب با زحل
و عداوت زهره با مریخ و عطارد و عداوت
عطارد با مشتری و زهره و عداوت ماه
با زحل و عداوت و اضدادت خوانند

کواکب	دوستان	دشمنان	میانه
شمس	ی ح ه	ل ر	د
قمر	س د		ل ی ح
مریخ	ی س ه	د	ل
عطارد	س ر	ه	ل ح ی
مشتری	ح ه س	د ر	ل
زهره	ل د	س ه	ح ی
زحل	د ر	س ه ح	ی

و سیم قول اهل قیاس است چنانکه میگویند عداوت میان سعد و نحس است چون زحل

و مشتری یا میان دو کوکب مزاج ایشان متضادست چون آفتاب و زهره یا میان
دو کوکب که نظر خانها ایشان با شرفهاشان نظر عداوتست چون خانهای زحل و آفتاب
و شرفهای مریخ و مشتری یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت
و دیانتست و خلق زهره فسق و فجور و یا خانها یکی دوازدهم دیگری باشد
و حال دوستی برعکس این باشد و اما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری
باشد یا در یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در سیم وی یا در چهارم وی اگر دوست
باشند مخلص گردند در دوستی و اگر میانه حال باشند دوست شوند و اگر دشمن
باشند میانه حال گردند و چون در جز این خانها باشند اگر دشمن باشند در دشمنی
زیادت کنند و اگر میانه حال باشند دشمن گردد و اگر دوست باشند میانه حال گردد
و این قول هم بهند منسوبست و دیگر اعانت و استعانتست زحل مریخ را اعانت کند
و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت کند و از قمر استعانت خواهد
و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب هیچکس را معونت نکند
و از مریخ استعانت خواهد زهره زحل را معونت کند و از مشتری استعانت خواهد
و عطارد بسبب زیرکی هیچکس را معونت نکند و از هیچکس استعانت نخواهد ماه مشتری را
اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و دیگر ضررست ضرر زحل مشتری راست و ضرر
مشتری عطارد را و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره و زهره را ضرر نیست
و ضرر ماه بر بخت و دیگر نصرت و حال عاقبت و حال عاقبت آنست که هر کوکب
که در خانه دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین او باشد و دلیل عاقبت آن کار که
بدان کوکب منسوبست و دیگر مناکرتست مناکرت بودن کوکب نهاری است
در خانه کوکب لیلی یا بودن کوکب لیلی در خانه کوکب نهاری و آن دلیل مخالفت
دیگر حصارست و آن بودن کوکبست میان دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که

وشش برج او باشد یا میان شعاع دو کوکب و بدان صفت وآن کوکب را محصور خوانند
ومحصور میان دو سعد دلیل غایت سعادت است ومیان دو نحس دلیل غایت نحوست
دیگر استعلاست واستعلا چهار نوع است وقویتر انواع آنست که یکی از دو کوکب قران
کننده نزدیکتر باشد بذروه تدویر یا ذروه اوج چنانکه یاد کردیم پس نوع دوم است وآن
بودن کوکبست در دهم یا یازدهم طالع پس نوع سیم است وآن بودن کوکبست یا یازدهم
در دهم زبر زمین پس نوع چهارم است وآن بودن کوکبست در دهم دیگری واین نوع
ضعیفتر انواعست هرچند که بنا احکام دولتها منجمان اسلام برین نوع نهاده اند و
هر آن کوکب که بر یکی ازین چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند ومزاج او در احکام غالب
وماهر باشد مزاج دیگر کواکب را و هر کوکب که بر ضد یکی ازین چهار صفت باشد او را
منخفض خوانند ومزاج او در احکام مغلوب ومقهور بود دیگر مزاغمتست مزاغمت طلب کردن
کوکبی است زغامت برجی را که در وحظی دارد با تصال نظر یا اتصال محل وآن کوکب را
مزاغم آن برج خوانند وحظ پنج نوعست بران ترتیب که یاد کردیم دیگر نهادتست وآن
دو نوع یکی مزاعمت و دیگر دلالت وعرض طالع سایل وبدین سبب مزاعم را شاهد
گویند ودلیل را نیز دیگر استیلاست استیلا نظر مزاعم است ببرجی که در وحظی دارد
ازان برج چون درجه اجتماع وماند آن واگر هر پنج را مزاعم ناظر باشند تقدیم خداوند
بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس خداوند مثلثه را پس خداوند
وجه را وبدین سبب گفته شد که در استیلا خداوند بیت را پنج قوتست وخداوند
شرف را چهار وخداوند حد را سه وخداوند مثلثه را دو وخداوند وجه را یکی واگر کوکبی را
از دو سه وجه قوت زیادت از قوت دیگری باشد بیشتر باشد مثلا چون ماه در درجه شرف زحل است
ودران برج شرف زحل را پس زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه
قوت زحل هشت جزو است چهار بسبب شرف وسه بسبب حد وقوت زهره پنج است

واکر

واگر خداوند حظ در برج حظ باشد ودر درجه حظ قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر زحل
درین درجه باشد او را چهارده قوت بود واگر دو کوکب در قوت برابر باشند یکی
را اتصال قویتر بود او مستولی بود ودیگر شریک چنانکه اگر هر پنج مزاعم ناظر باشند
مقدم مستولی باشد ودیگران شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند
بیت بشرط آنکه درجه استیلا درجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف وصاحب شرف
متصل بود بدان درجه واین مذهب حق است ودورنیوس واهل مصر خداوند حد را تقدیم
نهاده اند بر خداوند بیت واین امر مرضی نیست وبعضی صاحب مثلثه را التقدیم نهاده اند
بر خداوند بیت وآن مقبول نیست واصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از
جمله مزاعمان نشمرند واستیلا چنانکه باتصال نظر باشد باتصال محل هم باشد
لکن اتصال نظر بر حیث پسندیده است واگر هر دو بود بهتر بود واما اتصال
محل جز بدرجه روا نیست وچنانکه روا باشد که بر یک درجه هر پنج کوکب مستولی باشد
یکی بطریق اضافت وچهار دیگر بطریق شرکت همچنان روا است که هیچ کوکب
مستولی نباشد برای آنکه همه ازان درجه وازان برج ساقط باشند دیگر انتزاعست
وآن بودن کوکبی است در قوی ترینی از جهتهای طالع یا سلطان بطالع ونظر
بیشتری از کواکب بدو واگر چه او را در آن بیت که هست حظی نباشد ودر طالع
نیز حظی ندارد واگر در آن بیت که هست او را حظی باشد قوت انتزاع او زیادت
باشد اگر حظی نباشد لیکن در حلب خود باشد یا در حیز خود هم قوت انتزاع زیادت
بود واگر با قوت حظ دیگر قوتها وسعادتها یار شود کمال انتزاع نیز
حاصل آید وحاصل کار آنست که هر کوکب که قویتر باشد در شکل
طالع وناظر باشد بدان یا متصل او متغیر باشد وهر کوکب که بر و
نزدیکتر باشد بقوت ونظر شریک او باشد وقویتر منتهای طالعست

یا یازدهم

پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و ششم را در
قوت مدخل نیست اگرچه نظر هست برای آنکه زایلست و در زیر زمین
است و چهار دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب که با درجهٔ طالع برآید
یا با درجهٔ عاشر میان آسمان رسد او مبتز باشد چنانکه روا است که
دو سه کوکب مبتز باشند یکی باصالت و دیگران بشرکت برای آنکه
همه قوی حال و ناظر باشند و یکی قوی حال تر باشد همچنان روا است که هیچ
مبتز نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر
کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم بود مبتز نباشد یا قوی حال نبود به بیت
یا به شرف و یا نظر مشتری کواکب بد و اگر کوکبی در وبال یا هبوط
باشد مبتز نبود و چون در طالع باشد یا عاشر یا یازدهم یا نظر مشتری
از کواکب بد و کواکب راجع و محترق هرگز مبتز نگردد اگرچه در طالع
باشد یا در عاشر باشد یا نظر مسعود برای آنکه خاصیت ابتزاز قوت
کوکبست در مکان خود و نظر مبتز کواکب بد و چنانچه خاصیت استیلای
حظ کوکبست در مکان استیلا و نظر او بدان مکان **جملهٔ ششم** در صفت
بعد که میان دو کوکب افتد و یا میان کوکبی و درجه چون آن بعد را
دو صفت است یکی صفت سهام است و دیگر صفت تسییر این
جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در سهام سهام بسیارست
و بیشتر از آن استخراج متأخران است و از آن سبب بیشتر
نامعتمد است و ازین جهت گمان برده اند اهل تحصیل که بطلمیوس
جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته است و آن گمان خطاست

برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهم را بلفظ جمع یاد میکند و میگوید که تسییر السهام اگرچه سهم
السعاده او دیگر پیشینیان بکار نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتندی لیکن
معظم‌تر و معتمدتر همه سهم السعادت است و او دلیل حال و جاه است و نام او در کتب
قدیم طالع ماهست و پس از و سهم غیب است و او دلیل تن است و خوی و علم
و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج سهم سعادت
آن است که بعد بگیری از آفتاب و ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن
بعد بر درجهٔ طالع افزای آنجا که رسد موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم غیب بر
عکس این باشد و دیگر سهام برین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم السعاده
هر دو درجهٔ طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان آفتاب و ماه بعد نبود و وقت
استقبال موضع هر دو درجهٔ سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک به دیگری از
برین نیمهٔ فلک بود و دیگر بران که پیشینیان دیگر سهمها بکار داشته اند آنست
که هرمس در کتاب هشتاد و پنج باب یاد میکند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل بابل
از جهت استخراج مدت ملوک و آنرا سهمان و بهمان میخوانند و درین سهمان بهمان
اختلاف حکما بسیار است برای آنکه برمز است و آنچه بقبول نزدیکترست آنست
که در تحویل طالع سالهای دولت ملوک بعد سهم اول از درجهٔ آفتاب است تا نیمهٔ اسد
و بعد سهم دوم از درجهٔ ماهست تا نیمهٔ سرطان باتفاق روز و شب و هر دو بعد بر درجهٔ
طالع افزایند آنجا که رسد موضع سهم اول و دوم باشد و اما بهمان رمز است از زحل
و مشتری **تفصیل دوم در تسییرات** تسییر استخراج بعد است از درجهٔ دلیل تا درجهٔ آن مراج
که مدار حکم بروست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از تسییرات مدت هر درجه
سالی شمرند و جای هست که مدت هر درجهٔ هزار سال شمرند و جای هست که روزی شمرند
یا کم چنانکه شرح هر یک در موضع او داده آید و بدانکه نظیر تسییر انتهاست و چنانکه سالی

دلیل

یکدره تسییر رانند مثلا همچنان یک برج انتها رانند و حکم آن سال از آن برج و از آن
درجه بگیرند چنانک شرح هر یک بموضع وی داده شود ان شاء الله تعالی

مقالت دوم

در تمزیج ستارگان تمزیج ستارگان آمیزش مزاج هر یکیست با مزاج دیگری تا مزاج
همه جمله شود و یک مزاج مؤثر گردد در اسباب زمینی بر حسب تاثر این اسباب و قبول وی
تاثیر آن مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزی
تا مزاج همه جمله شود و یکمزاج مؤثر گردد در بدن بیمار و قبول وی تاثیر آن مزاج را و چنانکه
شناختن آن یکمزاج که از ترکیب داروها حاصل اید و بکار بردن اثر او در بدن بیمار
بر حسب قبول بدن بیمار اثر او در علم طب علاج خوانند همچنانکه شناختن آن یکمزاج که از
تمزیج ستارگان حاصل اند و بیان کردن تاثیر آن را در اسباب زمینی بر حسب قبول آن اسباب
زمینی آن تاثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه این مقدمه آن است که بنای احکام بر سه اصل است
اول شناختن آن یکمزاج که از تمزیج حاصل آید و دوم شناختن اسباب زمینی از روی
تاثر و سیوم بیان تاثیر آن مزاج مؤثر درین اسباب متاثر و آن طریق حکم کردن است
و از جهت این مقاله را سه جمله کردیم **جمله اول** در شناختن آن مزاج مؤثر که از تمزیج
کواکب حاصل آید چون آن مزاج از تمزیج کواکب حاصل آید شناختن آن مزاج شناختن تمزیج
کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بر طریق تمثیل و تشبیه نتوان شناختن و دانستن بدان سبب
که امزجه کواکب بر طریق تمثیل و تشبیه است چنانک بیان کرده ایم و طریق تمثیل و تشبیه
آن است که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند چنانک گویی
زحل پیریست هندو وحش بلند بالا اخشکاخ سبز رنگ بسر موی بزرگ سر خرد چشم
حقود بد دل بسیار اندیشه کم آزرد کاهل جاهل متغافل حکمت دوست ظالم مخرب
پیشه او داری است و کشاورزی و کاریزکنی و گورکنی و گلکاری و دهقانی و مانند آن
و مشتری کهلست چنین و چنین مریخ جوانیست چنین و چنین چنانک صفت هر یک در جمله اول

یاد کرده ایم

یاد کرده ایم پس قوت و ضعف هر یک را مانند کنی بدانچه ما تشبیه کرده ایم در هر یک از آن تفصیلی
هفت تفاصیل چنانک زحل در برج خود باشد گویی پیریست بر آن صفت در خانه
خود و اگر در شرف خود باشد گویی در مقر عز خود است و اگر در وبال باشد گویی
در غربیست و اگر در هبوط باشد گویی در مقام مذلت است و اگر راجع باشد گویی
بیمارست و اگر محترق باشد گویی بر شرف هلاکست و دیگر برین قیاس کن پس اتصال
هر یک را بدیگری مانند کنی بدانچه ما تشبیه کرده ایم در جمله پنجم چنانک اگر زحل
بنظر عداوت مریخ باشد گویی پیری را بدان صفت با جوانی بدین صفت جنگ
شده است یا هندوی را با ترکی یا دهقانی را با سالاری یا گورکنی را با درزی
یا کشاورزی را با قصابی تا حال کدام قویتر بینی او را اقوی تر مانند کنی و دیگر را ضعیف
و اگر بنظر مودت زهره باشد و زهره قوی حال بود گویی پیر را با جوانی دوستی افتاده است
و اگر زهره در خانه مشتری باشد گویی آن پیر را با زنی پارسا دوستی افتاده
و اگر در عقرب باشد گویی آن پیر را با قحبه یا مطربه یا کودکی شاهد عشق افتاده است
یا در میزان باشد و دیگر برین قیاس کن پس بنگر در صفت آن اتصال که بجهت
از رد و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن انگاه آن دوستی و دشمنی را بدان صفت
کنی پس انگاه نیک تامل کنی و بهوش بیندیشی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و اقوال
و احوال و صور و افعال بضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه زاید از آن کوکب که برین صفت
باشد همان زاید پس حکم کنی چنانک اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور گویی دزد
در خانه مطربه آمده است و با وی قرین شده است برای آنکه ثور وبال مریخ است
و خانه زهره است انگاه در قران اگر مریخ زهره را باشد گویی مطربه بر دزد چیره گشت
و او را زیر نشسته کرد و اگر مریخ را باشد گویی دزد مطربه را زیر آورد و خدمت فرمود
و اگر قمر در ثور آید گویی کدبانوی خانه که مادر مطربه است نزد هر دو آمد برای آنکه ثور

شرف است و ماه دلیل بادرست و باز زهره مزاج دوستی دارد از آن روی که هر دو
مؤنث‌اند و سعداند و اگر عطارد در ثور آید گویی نرمی نزد هر دو آمد چون عطارد در حد
زهره باشد سخن بر مراد مطرب گوید و چون در حد مریخ باشد سخن بمراد دزد گوید و چون
در حد خود باشد سخن برای غرض گوید و چون در حد مشتری باشد سخن پندوار گوید
و چون در حد زحل باشد سخن حکمت آمیز گوید و چون آفتاب در ثور آید گویی پادشاهی
با هر دو در آمد و رای هر دو را باطل کرد و هر دو بر وی چنان مشغول شدند که از خود
فراموش کردند و اگر مشتری در ثور آید گویی پارسایی بخانهٔ مطرب آمد برای پند دادن
هر دو را و مطرب پند بهتر از دزد قبول میکند و متابعت بیشتر نماید و اگر زحل در ثور
آید پیری دلگیری نزد هر دو آمد و دلگیری مطرب عظیم‌تر است از دلگیری دزد
باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب باشد گویی قحبهٔ در خانهٔ ترکی آمد مهمان برای
آنکه عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و موافق است از روی خلق و مزاج زهره را
آنگاه اگر قمر زهره را باشد در قران گویی قحبه ترکی را بدست آورده از روی عشق
و بر و باز بها کرد دستولی گشت و اگر مریخ را باشد گویی ترک قحبه را بقهر خدمت فرمود
و اگر قمر در عقرب آید گویی مادر قحبه نزد و نالان نزد هر دو آمد برای آنکه برج عقرب قمر را
هبوط و طریقهٔ محترقه است و اگر عطارد در عقرب آید گویی نرمی زبان آور نزد هر دو
آمد برای آنکه عطارد در عقرب که خانهٔ مریخ است زبان آور باشد و در خانهٔ زحل دور
اندیش و اگر آفتاب در عقرب آید گویی پادشاهی در سفر نزد ایشان آمد برای آنکه
آفتاب در جنوب بمنزلت مسافر است اگر میلش صاعد بود رونده باشد در سفر
بمقصد و اگر میلش هابط بود باز آینده بود و اگر مشتری در عقرب آید گویی پارسایی
در خراباتی آمد برای قحبهٔ ترکی برای آنکه عقرب دلیل فسق و فجور است از منکرات خود
و اگر زحل در عقرب آید گویی پیری دلگیری در خانهٔ دوست آمد برای قحبهٔ ترکی

برای آنکه عقرب خانهٔ دوست وی است مریخ و اگر بدل عقرب باشد حمل مریخ
سالاری باشد و زهره مطربهٔ نامدار خاصه که زهره در حد خود باشد اگرچه هر دو
جهت مریخ است بدان سبب که حمل برج ملکی است و مزاج مریخ را قوی کنند و
است که آتشی است و شمالی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات
از اسرار احکام اهل بابل است چنانکه در کتب ایشان مسطور است و حکما با این تشبیهات
با حکام مذکور مشهور اند برای آنکه علم احکام اهل بابل راست و ابراهیم علیه السلام مبعوث است
از میان آن طایفه چنانکه علم هیأت اهل روم راست و ادریس ع مبعوث است از میان
ایشان از آن جهت که سنت الهی بران رفته است که ارادت ایزدی دران باشد که علم را
در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علماء آن علم را بسیار گردانند تا آن علم پر و بال
گیرد و بانگ و نامها دید پس از میان ایشان پیغامبری پدید آرد تا آن معجزهٔ پیغامبر
عاجز گردند علماء آن علم هم بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی
ظاهر گردند نزد عام و خاص از آن جهت همه بگروند و بگرویدن ایشان و موافقت
و متابعت همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعثت عیسی است ع از میان
اهل طب و بعثت سید انبیاست ص از میان اهل عرب است و چون مدار آن مزاج مؤثر
بر قوت و ضعف کواکب در ترزیح بر طریق تشبیه چنانکه یاد کردیم خواستیم که این تشبیه
روشنتر گردد و این تفصیل ظاهرتر باشد تا استخراج احکام آسانتر شود و این جمله را
دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و میان
مراتب آن تمامت قوت کواکب شصت و شش نوع است و از آن شصت و شش
نوع از بیست و دو نوع عظیم‌تر است و از بیست و هشت دیگر میانه است
و از شانزده دیگر حقیر است اما آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیم است یکی
بیت است و دوم شرف سیم استقامت چهارم تقسیم پنجم اعلای فلک ششم ...

هفتم تغریب سفلی هشتم مبتا اقبال نهم درجهٔ طالع دهم درجهٔ عاشر یازدهم منطقه بروج
دوازدهم ذروهٔ اوج سیزدهم ذروهٔ وسطی چهاردهم دستوریت پانزدهم حیز
شانزدهم حلب هفدهم ذوالیمین هجدهم ممر نوزدهم ممازجات سعود بیستم دفع
قوت بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان و بدانکه روایت
که یکمزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا ضعف چنانکه نسبت را دو سه حکم باشد
بهست یا به نیست و اما آن بیست و هشت نوع که اثر او میانه است یکی کنکننه
است دوم سرعت سیر سیم برج مذکر مذکر را چهارم برج مؤنث مونث را
پنجم زیر زمین ششم حد هفتم عرض شمالی هشتم صعود در شمال نهم درجهٔ سعادت دهم
درجهٔ مضی یازدهم درجهٔ ظلمت زحل را خاصه دوازدهم ربع مذکر مذکر را سیزدهم
ربع مؤنث مؤنث را چهاردهم قوت خداوند خانه پانزدهم صعود در فلک اوج شانزدهم
در فلک تدویر هفدهم زیادت در قدر هجدهم زیادت در نور نوزدهم بیست فرح
بیستم بیست قوت بیست و یکم ربع مقبل زاید بیست و دوم نعمت بیست و سیم مکافات
و بیست و چهارم استعلای هیئات بیست و پنجم خانهٔ سعد بیست و ششم بیست بابل
بیست و هفتم حصار میان دو سعد بیست و هشتم قوت شمس بودن کواکب روزی
زیر شعاع وی بروز کواکب شبی بشب و اما آن شانزده نوع که اثر آن ضعیف است
و حقیر یکی قوت وجه است دوم دریجان سیم اردجان چهارم دوازده بهر پنجم نهبهر
ششم هفت بهر هفتم نیم بهر هشتم درجه مذکر مذکر را نهم درجهٔ مؤنث مؤنث را دهم
نصف صاعد از هیئات یازدهم برج موافق مزاج چون سرطان زهره را دوازدهم
برج موافق خلق چون عقرب زهره را برای فسق سیزدهم برج دوست چهاردهم
مکان سهم سعادت پانزدهم حد سعد شانزدهم برج شمالی فصل تمامت مضعف
کواکب نگاه و پنج نوعست از آن هجده نوع عظیم اثر است و بیست و شش نوع میانه است

و اثر یازده نوع

و اثر یازده نوع حقیر است و اما هجده نوع که اثر آن عظیم است یکی احتراق است دوم
رجعت سیم وبال است چهارم هبوط پنجم استقبال فلک ششم تحت الشعاع
هفتم حضیض اوج هشتم نقطه حضیض تدویر نهم گذشتن زیر مر نحسی دهم ممازجت
بنور عداوت یازدهم بیست ادبار دوازدهم ذو یسارین سیزدهم طریقه محترقه ماه را
خاصه آفتاب را نیز چهاردهم کسوف آفتاب پانزدهم خسوف ماه شانزدهم برآمدن هر
نحس بشرق آفتاب هفدهم برآمدن هر دو نحس پس ماه هجدهم عقده جوزهر ماه و آفتاب
خاصه عقدهٔ ذنب و اما آن بیست و شش نوع که اثر آن میانه است یکی آفت
است برای رجعت دوم بطوء سیر است سیم برج مذکر مؤنث را چهارم برج مؤنث
مذکر را پنجم برج مخالف مزاج چون سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون حوت
مریخ را هفتم ربع مذکر مؤنث را هشتم ربع مؤنث مذکر را نهم عرض جنوبی دهم صعود در جنوب
یازدهم هبوط در فلک اوج دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن کوکب زیر
زمین کوکب روزی را روز چهاردهم بودن زبر زمین شبی را شب پانزدهم درجهٔ
نیر شانزدهم حد نحس هفدهم خانه نحس سعدا هجدهم ضعف خداوند خانه نوزدهم نقصان
نور بیستم نقصان قدر بیست و یکم تغریب علوی را بیست و دوم تشریق سفلی را بیست و سیم
مناکرت بیست و چهارم حصار میان دو نحس بیست و پنجم ربع مدبر ناقص بیست و ششم
عقدهٔ جوزهر منحیره را و اما آن یازده نوع که اثر آن حقیر است یکی درجهٔ مظلم است
دوم قیمه سیم دوازده بهر نحس چهارم درجه مؤنث مذکر را پنجم درجه مذکر مؤنث را
ششم بیست مذکر مؤنث را هفتم بیست مؤنث مذکر را هشتم برج دشمن نهم وحشت
سیر دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر خاصه در برج ساقط از سرطان چون جوزا
و مانند آن فصل چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب هر یک سه ضعف است
یکی عظیم اثر و دیگر حقیر اثر و سیم میانه اثر بدانکه هر صنفی سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل

اما اصناف قوت صنف عظیم اثر را مرتبهٔ اعلی چون درجهٔ شرف است واوسط چون
استقامت صعود فلک واسفل چون بیت اقبال وصنف میانه اثر را اعلی چون صعود
صعود فلکست واوسط چون عرض شمالی واسفل چون ربع مذکر مذکر را واسفل چون
هفت بهر واما صنف ضعیف را مرتبهٔ اعلی چون احتراق است واوسط چون حبت
واسفل چون بیت ادبار وصنف میانه اثر را مرتبهٔ اعلی چون هبوط فلک واوسط چون
عرض جنوب واسفل چون ربع مؤنث مذکر را واسفل چون منقبهر واما از اصناف ضعیف
صنف عظیم اثر را مرتبهٔ اعلی چون هبوط فلکست واوسط چون عرض جنوب واسفل
چون ربع مذکر را واما صنف حقیر اثر را مرتبهٔ اعلی چون وحشت سیر است واوسط
چون درجه مؤنث است مذکر را واسفل چون درجهٔ قیمه است ونیکو اند که گویی برای
شناختن متعلم اندازهٔ ضعف وقوت کواکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر
از اصناف قوت وضعف مرتبهٔ اعلی را نه بهر است واوسط را هشت واسفل را هفت
ودر صنف میانه اعلی را شش بهر است واوسط را پنج واسفل را چهار ودر صنف حقیر
اعلی را سه واوسط را دو واسفل را یکی ونیکوتر آن باشد که این مراتب را مثالی بنماییم
تا متعلم را هیچ شبهه نماند واستخراج احکام بروی آسان گردد ونعایت مثال مراتب از
اصناف قوت آنست که طالعی افتاد روزی و درجهٔ سنبله وعطارد بر حاق درجهٔ
طالع مستقیم وسریع السیر وشمالی وصاعد در فلک تدویر وآفتاب در بیست وسه
درجهٔ اسد وماه در اول سرطان وزهره در اول میزان ومشتری در دوم قوس



وزحل در چهارم ومریخ در هفتم وی پیش دیس
شکل این طالع عطارد را صد وچهل ودو بهره است
از قوت بدان سبب که موصوفست بیست وپنج
صفت قوت از آن بیست وپنج صفت یکی در

در مرتبهٔ اعلاست از صنف عظیم اثر وآن بیتست وبهرهٔ وی نه است وسه در مرتبهٔ
اوسطست هم ازین صنف وآن شرف است واستقامت ودستوریت وبهرهٔ
آن بیست وچهار است وهشت در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن بیت
اقبال است وحلب وتسدیس قمر ودفع قوت بمشتری ولعرب وقبول مکان ومجار حیث
زهره ونقل نور از قمر ودرجهٔ طالع وبهرهٔ آن پنجاه وشش است یکی در مرتبهٔ اعلاست
از صنف میانه اثر وآن سرعت سیر استقامت وبهرهٔ او شش است وهفت
در مرتبهٔ اوسط اوست هم ازین صنف وآن حدّاست وفرح وربع مقبل وصعود
اوج وصعود تدویر وعرض شمال ودرجهٔ سعادت وبهرهٔ آن سی وپنجست ویکی در
مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن حصارست درمیان دو سعد وبهرهٔ او
چهارست ویکی در مرتبهٔ اعلیست از صنف حقیر اثر وآن دوازده بهره است وبهره
او سه است ودو در مرتبهٔ اوسطاست هم ازین صنف وآن در بجان است
ونصف صاعد وبهرهٔ او چهار است ویکی در مرتبهٔ اسفلست وآن هفت بهراست
وبهرهٔ او یکیست وجملهٔ این بهرها صد وچهل ودو است اما مثال مراتب از اصناف
ضعف آنست که طالع افتاد روزی اول درجهٔ حمل وعطارد در نه درجهٔ حوت محترق
وراجع وهابط در فلک اوج وعرضش جنوبی وبر نقطهٔ حضیض تدویر وزحل در نه درجه
حوت مقارن او در قران ومرزحل را او قمر در نه درجهٔ سنبله ومریخ در نه درجهٔ
جوزا وهر دو سعد ساقط چون مشتری در اسد وزهره در میزان پس از شکل این



طالع عطارد را نود وشش بهره است
از ضعف بدان سبب که موصوفست
بچهارده صفت ضعف واز آن چهارده
صفت دو در مرتبهٔ اعلیست از صنف

دو است ظ

عظیم اثر و آن احتراقست و وبال و بهره آن هجده است و دو دیگر در مرتبه اوسط آن
هم ازین صنف و آن جهت هبوط و بهره او شانزده است و صنعت ازان
در مرتبه اسفلست هم ازین صنف و آن قران زحلست و کدخدای زیر زحل و تربیع
مریخست و جهت ادبار و رد مکان و مقابله قمر و نقطه حضیض و بهره آن چهل و نه است
و سه ازان در مرتبه اوسط است از صنف میانه اثر و آن هبوط اوجست و در مرتبه
نیز و عرض جنوب و بهره او پانزده است و جمله همه نود و هشت بهره است فصل
خبائک هیچ شخصی نیست در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوجست بضعفی و نه ضعف او
ممزوجست بقوتی و بدین سبب واجبست که در حال کوکبی که مدار حکم بر و باشد
نیک تامل کنی در هر موضع که بود و صفات قوت و ضعف او تمام بیرون آری
و مرتبه هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری پس عدد ضعف و قوت هر یک را
جدا جدا جمله کنی و چنان پنداری که آن دو جمله از عدد دو نوع است از رنگ متضاد
مثلا که چون سیاه و سفید که بر هم آمیزی هر آینه رنگ سیم زاید که نه سیاه باشد
و نه سفید لیکن از هر دو نصیب دارد و آن رنگ سیم نمودار حکم باشد و چون نمودار
معلوم گشت حکم بر حسب نمودار کنی از سعادت و نحوست بسبب آمیزش دو جمله
از ضعف و قوت تا حکم راست دهد و موهوم محسوس گردد **نمودار دیگر آنست**
که آن دو عدد را بمنزله دو طعم شمری متضاد مثلا چون طعم سرکه و انگبین بر هم آمیزی
و بر آنچه ازین دو طعم زاید همین قیاس کنی تا از زیادت امتحانها حس تو بهار حکم زیادت
گردد و دلایل آن روشنتر شود و برای آنکه متعلم را درین تعلیم حق الیقین با فزون
شود این تعلیم را مثالی بنماییم مثال آنست که عدد قوت عطارد را در طالع جمله
بیرون آوردیم صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی بیست و دو است بر آن
فصل که موصوفست بچهار صفت ضعف و ازان چهار صفت دو در مرتبه اسفل است
از صنف عظیم اثر و آن تراجع تربیع زحلست و تراجع تربیع مریخ و بهره آن چهار ده است و دو دیگر در مرتبه اسفل است

از صنف میانه اثر و آن نقصان قوتست و نقصان نور و بهره آن هشت است
و جمله آن بهرها بیست و دو است و چون هر دو جمله معلوم شد چنان پندار که
جمله قوت سفیدیست و آن صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعف سیاهیست
و آن بیست و دو جزو است سیاهی با صد و چهل و دو جزو سفیدی آمیزی از وی
چه زاید حکم هم بران قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجه ضعف و قوتست
تفصیل دوم در اسرار تمزیجات و طریق تشبیهات اسرار تمزیجات در بیان
مقدمهاست چون آن مقدمها بفصول بیان کرده شود فصول اسرار بران متوجه
آید تا سخن مرتب گردد و یکی ازان مقدمها آنست که علم نجوم بچهار قسم منسوبست
اول بروم و دوم بابل و سیوم بهند و چهارم بفارس و آثار رومیان در هیئات
و هندسه کاملترند و بدین سبب کتب هیئات و هندسه ایشان مقبولترست
از کتب دیگران و اصول تنجیم هیئات و هندسه است و اما بابلیان در احکام
کاملترند بدان دلیل که اسرار احکام طلسماتست و کتب طلسمات بابلیان مقبولترست
و بابلیان از کمال این علم همه اسرار احکام برمز و اشارت گفتند تا جز ایشان کسی دیگر
نداند و پی نبرند و چند نوع از طلسمات در عمل آوردند که اثر بعضی ازان هنوز
باقیست در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند و از اکابر
علمای ایشان یکی نمرود علیه اللعنه بوده است که ابراهیم را در روزگار ایشان مبعوث
شد و اما هندوان علم نجوم را علم دین ساختند و بدان سبب مشتری از شرایع دین
ایشان نتایج طبایع و تنجیم است و طبایع و تنجیم ایشان از شرایع دین عاملست
و اما پارسیان متوسط حالند هم در هیئات و هم در احکام و نسبت قوت و کثرت
دولت ملوک ایشان و ترتیب علماء ایشان مذاهب بابل و روم و هند معلوم نواسند کرد
و ازان مذاهب آنچه ایشان را مقبول و معقول نمود اختیار کردند و آنچه تجربه دریافتند

بران زیادت کردند بدان سبب کتب ایشان بیشتر شد و مذهب ایشان مقبول گشت

فصل اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی در یک عصر ظاهر سخن یکی شدی گفت ایشان از
خلاف خالی نبودی برای آنکه مزاج هر شخص خلاف مزاج شخص دیگر است چنانکه در علم طبیعت
مبرهن است و علم شریعت بدان ناطق قوله تعالی واختلاف السنتکم والوانکم اینها که در
چهار رکن عالم اند و سخن ایشان در موهومات است نه در ظواهر و از موهومات بیرون آیین
احکام است پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و ازین جهت واجب آنست
که در مشتری خلاف کنند که مقتضی طبیعت آن است و در بعضی اتفاق کنند که حق محض است
و بدانچه اتفاق کرده اند قوت کواکب بر طریق درجه شرف و ضعف وی با حتراق
از عمده اعتماد است در احکام و آنچه درو خلاف کرده اند آنرا امتحان می باید کرد تا از
امتحان قول کدام روی دهد آن قول قبول باید کرد و بباید دانستن که قوی تر سببی در اختلاف
اقاویل اختلاف بقاع است از آنجهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر اجرام زمینی حاصل آید
چنانکه بیان کرده ایم و چون تاثیر اجرام زمینی مختلف است بسبب اختلاف بقاع تاثیر اجسام
آسمانی نیز مختلف باشد بسبب اختلاف زمینی که تاثیر آفتاب که معظم است بذات قوی تر از
تاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند برخلاف آن است که در بلاد فارس و در بلاد فارس برخلاف
آنست که در بلاد روم و در بلاد روم برخلاف آنست که در بلاد ترک بلکه تاثیر او در ناحیتی
از بقعتی برخلاف آنست که در ناحیتی دیگر هم از آن بقعت بلکه تاثیر بر جایی از کوهی برخلاف
آن است که بر جانب دیگر هم از آن کوه نه بینی که بسیار کوه است که یکجانب او سردسیر است
و جانب دیگر گرمسیر چون قوت تاثیر آفتاب که قوی تر و عظیم تر همه اجرام آسمانی است در کوهی
که ضعیفتر و حقیرتر همه بقاع است تا این حد مختلف باشد اگر نزد دیگر اجرام که خردتر اند
در دیگر بقاع که بزرگتر اند مختلف باشد حجت بباید داشت و بامتحان طالب حق باید
بود و از آنچه امتحان روی دهد حکم بران باید کرد چنانکه مرا از امتحان این روی داده است

که زحل

که زحل در بقعه غزنین ناطح است و بدان سبب از مزاج او بیش از همه عجایب ظاهر گردد و هر کس را
درین قول باور ندارد گو همی امتحان بکن سالها که من کردم تا باورش افتد چون این مقدمه
معلوم گشت نتیجه این مقدمه آن است که در اسرار احکام اهل هر بقعت باید که در گذارش
احکام دو اصل بکار دارند یکی آنچه اتفاق کرده اند بران اوایل دیگر آنچه مشهور شده است
بامتحان در بقعت ایشان از چیزها که درو خلاف بسیار است یکی سالخدات که بپارسی
او را رب السنه گویند و صاحب السنه گویند سالخدا نزد عامه هند خداوند ساعت است
و نزد محققان هند خداوند اول نهبهر است از برج انتهاء سال و نزد فارس خداوند
برج انتهاست و نزد روم کوکب مستولی است در طالع سال و نزد طایفه قابل تدبیر
مستولی است و نزد بعضی قابل تدبیر قمر است و نزد جمهور خداوند طالع سال است و نزد
بعضی کوکب مستولی است در طالع سال و نزد هر شخص نخستین کوکبی است که در شکل او در
طالع سال بدل گردد و منتقل از برجی ببرجی یا از جهت عرض بدیگری یا از یک جانب
آفتاب بدیگری و نزد مشتری صاحب نوبت است از طالع قران و جز آن بطریق نوبت آنست
که سال اول خداوند طالع راست و سال دوم کوکبی راست که زیر او باشد در
فلک و هم برین ترتیب سال هشتم نوبت بخداوند طالع باز رسد و هر کس صاحب نوبت
را دور میخوانند و سال اول نوبت صاحب ساعت را میدهند و هم برین ترتیب افلاک
نگاه میدارد پس درین یک مسئله ده قول مختلف است و آنچه مشهور است درین
روزگار قول جمهور است **فصل** چنانکه هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کرد
بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریده است همچنان
هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کردن بی شرکت دیگری بدان سبب که خدای
تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدین سبب هیچ دقیقه طالع نگردد که کلی
کواکب را از روی احکام دران دقیقه طالع گردد شرکت نباشد و نتیجه این مقدمه آنست

از اسرار دیگر آنست که بر امزاجات مفردهٔ کواکب و بروج چنانکه مزاج هر یک جدا جدا
بر شمرده اند در کتاب قدیم و حدیث اعتماد نشاید کرد در گذارش احکام بدان سبب که
ایشان از امزاج مفرده نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند بر طریق غلب و اعم است یعنی غالب
و عام مزاج ایشان آن است نه آنکه آن مزاجات ایشان راست بر انفراد که تاثیر
ایشان بر انفراد صورت نه بندد **فصل** چنانکه جزویات خلایق عالم را نهایت
نیست و قیاس را نشاید همچنان جزویات و دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید
بدان سبب که هر جزوی از دلایل که در وجود آید و از آن دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم پدید
آید چنانکه طالع این ساعت این حالت پدید آمده است که شود روی مثلا هرگز مثل او دیگری
باز در وجود نیاید بی تفاوت تا که یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که این حالت باز آید
بی تفاوتی و هرگز نیاید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که طالعها جزوی را در احکام اصل مقیس نباید
ساخت چنانکه جنتری از حکما نساخته اند و اگر ساعت کرده شود آن حکم را اعتماد کلی نباید کرد
بر آن **فصل** چنانکه یاد کردیم مدار اجسام سفلی بر چهار و خنابر ماده و صورت است
ماده بر قرار میماند و صورت بدل می شود و سبب بدل شدن صورت افعال انسان بدل میگردد
چنانکه در علم طبیعی مبرهن است همچنان مدار اجرام علوی در اثناء احکام بر ماده و صورت
است و ماده برقرار میماند و صورت بدل میشود و سبب بدل شدن صورت افعال
ایشان نیز بدل میگردد در احکام و مادت ایشان فلک البروج است و صورت ایشان
صور بروج و مادت هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان و یکهزار و نهصد و هشتاد سال
بقول متاخران آن صورت بگذارد و بدل و صورت دیگر پوشد چنانکه مادت حمل حمل را
بگذارد و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت گذاشته صورت دلو پوشد و دیگر
برین قیاس کن بدان سبب که صورت بروج از کواکب ثابته است و کواکب ثابته در مدتی یک
یک برج بروند و چون صورت برجها بدل گردد مزاج تاثیر ایشان هم بدل گردد در احکام

چنانکه مزاج حوت گرم و خشک گردد و تاثیر او گرمی و خشکی باشد چنانکه امروز ازان حالت
بدان سبب آنگاه مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تاثیر است نه صورت را
و نه همین که تاثیر صورتها از آسمان و صورتها از زمین است چنانکه بطلمیوس گفته در کتاب الثمره
الصور فی عالم التکون مطیعة للصور الفلکیة نه در مزاجها و زمینی بدان دلیل که در پنج کتاب
نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاج یاد نکرده اند بدان دلیل که چون مادت سرطان
صورت جدی پوشد و مادت جدی صورت سرطان پوشد اگر آفتاب بجدی آید
تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه قبول مزاجها پوشیده آید
نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که چون کل مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشد
و کل مادت جنوبی صورت شمالی پوشد کلی احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد و سبب بدل شدن
آن صورتها **فصل** هرگاه که دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و یکی
متاخر متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر قویتر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام
سعادت را و اگر ضعیفتر باشد یا متساوی بود وهنی در حکم متقدم پدید آید و نتیجه این
وهن سست شدن کذا فی اللغة
مقدمه از اسرار آن است که بر دلیلها و ران مدت چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید
کردن بلکه مقید باید کرد بدان که چنین باشد اگر در این مدت دلیل متضاد و مقیده این دلیل
فصل اجتماع هر هفت کوکب در یک درجه دلیل شر عظیم است از دو وجه یکی آنکه شش کوکب
یکبار محترق گردند و دیگر آنکه پنج نحس غلبه کنند و سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات
و نظر نحس کنند و شمس و قمر بذات نحس کنند اگرچه بنظر سعدند و اجتماع بذات باشد نه بنظر و عطارد
هر مزاج را که قویتر بیند با آن مزاج یار شود و چون عطارد با مزاج چهار نحس یار شود و مریخ شوند مشتری
و زهره را که دو سعد اند غلبه کنند و چون نحوس غالب آید و سعود مغلوب شری عظیم پدید آید
خاصه از مزاج آن نحس که مراورا باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد
فصل چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد اثر نحس زودتر پدید آید بدان سبب که زحل و مریخ

از مزاج مشتری نیست و مریخ قوی‌تر از زهره است بسبب اعتلاء فلک و عظم جرم و بطوء سیر آن
که عالم با ثر فاسدست **فصل** ضرر نحس بحضور برجعت یا بهبوط یا بوبال زیادت باشد
بدان سبب که منزلت مار دم بریده باشد و ضرر نحس مقبول بر جهت یا شرف کم باشد
بدان سبب که چون کوکب آموخته باشد **فصل** از سعد ساقط هیچکار نیاید مگر اندک
چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مگر خوف **فصل** هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم
و ششم و چهارم و هفتم باشد ضرر او زیادت باشد چنانکه هر سعد که خداوند طالع
و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود و بسبب قرب اجتماع مزاج
ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی و هر کوکبی را دو اثرست یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل
در فلک و دیگر عرضی چون اثر عطارد و سنبله در فلک اگر سنبله عاشر افتد **فصل**
هر کوکب که در خانهٔ خود باشد فعل خود کند و چون در خانهٔ دیگری باشد فعل او ممزوج گردد
بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوکب که در جایی باشد از جهتهای طالع او از جمله دلایل این
طالع باشد چون صاحب جهت بود و صاحب شرف و صاحب مثلثه بدان سبب که نفع
صاحب جهت بود و صاحب معین را باشد و دلیل عاقبت کار او بود **فصل** چنانکه هیچ کار نیست
در جهان که میانه از یکدیگر محمود است و ازدکیوس مذموم مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه
باشد آنرا سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد آنرا اسراف خوانند اگر بموقع باشد
آنرا صدقه خوانند اگر بیموقع باشد آنرا تبذیر خوانند و چون کشتن کسی اگر مقتول
باشد نزد مردمان آنرا عدل خوانند و اگر مردود باشد آنرا جور خوانند همچنان هیچ کوکب
نیست که مراد کار پسندیده کند و دلیل باشد بر خیار مردمان و نفایس چیزها اگر قوی
حال باشد و اگر ضعیف حال باشد کارها ناپسندیده کند دلیل باشد بر شرار مردمان
و رذایل چیزها مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و دیانت
و خداشناسی و سخاوت و خوشخویی و عقل و نفایس جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار

وخداوندان جمال

وخداوندان جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور و زنان فحش
و عجب و تصلف با مردان طایبه کار و زنان نابکار و خمر و سرود و قمار و رذایل
جواهر و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت و حرب و حمایت
حریم و بر سالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر دزدی
و غمز و سعایت بر دزدان و مفسدان و مانند آن **فصل** قمر از آن روی که خانهٔ او
یکیست چون خانهٔ آفتاب و او را در نیمهٔ فلک ولایت است چون ولایت آفتاب
و او صاحب نوبت شب است چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از
نور آفتاب است بدین اسباب او نظیر آفتاب است پس چنانکه آفتاب بر کارها
بزرگ و با مردمان بزرگوار دلیل کند چون ریاست و سیادت چون امرا و عظما
همچنان ماه بران دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و تمام نور باشد و از آن روی که فلک
او پست‌تر از فلکهای کواکب است و کمتر همه سفلی است و بهمه کوکب متصل گردد و منافع
همه را او بهیچ کوکب بد و متصل نگردد و او را متابعت نکند و بذات خود نور ندارد و سستی
جرم در زیادت و نقصان باشد چون گناه و سبکی و ترحم است دلیل کند بر کارهای
حقیر چون سکی و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن و بر مردمان عامه و اطفال و چیزها که
زود تغییر پذیرد خاصه که ضعیف باشد و ناقص نور **فصل** ماه و آفتاب در نتایج آن
جزو اجتماع و استقبال و طالع هر دو سهم سعادت را اثری عظیمست در کلی احکام
فصل هرگاه که در طالع دلایل خیر و شر متعارض گردد و ترجیح آن بدلایل اجتماع و استقبال
مقدم بود چون دلایل طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر متعارض بود و حکم باید کرد
در کل هر طالعی که هست مدار حکم بر کوکب مستولی است پس کوکب مستعلی در قران پس
کوکب مستولی پس قابل تدبیر قمر پس بر صاحب جهت هر یک را اگر اول یافته نشود
دوم و سیوم شریک باشند هم برین ترتیب و ممکن است که هیچ یافت نشود

الکا و طالع را اثری بیشتر نباشد **فصل** مثلثات طالع را و نیرین را اثری عظیم است
در سعادت و نحوست تا آن حد که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگر چه
قران کرده باشد در طالع **فصل** چون درجه طالع زیادت از پانزده درجه برجی باشد
خداوند برج دوم شریک خداوند طالع باشد در حکم و اگر زیادت بیست و پنج درجه
برجی باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل** برجیت خانه دلیل ظاهر است
و تسویه دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی گردد خاصه که آن
مزاج هوائی باشد **فصل** ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر و ضرر ماه
از قران زحل و مقابله مریخ **فصل** هر گاه که کوکبی در درجه باشد که او را در آن
درجه حظی نباشد از ضعف و قوت با آن نیز تسییری از تسییرات به و نرسد آن کوکب
معطل باشد از تاثیر **فصل** یک دلیل در احکام آسمانی بمنزلت یک گواه است
در احکام زمینی پس چنانکه بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان بیک
دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید کرد بلکه در مزاجات آسمانی تامل کردن و احتیاط
بدان سبب که آسمانی موهوم است و زمینی محسوس **جمله دوم** در شناختن اسباب
زمینی از روی تاثیر اسباب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است
آتش و هوا و آب و خاک و مرکب چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان
و شریفتر همه انسان است که فیض الهی و قوت آسمانی در و بیشتر است و فیض الهی
عقل است و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم باثر خاص و عام انسان را در
یافت و حکم جزوی و کلی نتواند کرد برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو معین
اثر بر دریافت تاثیر اجسام زمینی از تاثیر اجرام آسمانی از روی شدت اتصال
بسبب مجانست و برای این معنی هر آدمی که شریفتر است حکم طالع او بیشتر صواب آید
چنانکه اگر طالع پادشاهی و خس کشی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع پادشاه

کنی هفت

کنی هفت هشت صواب آید و از ده حکم که بر طالع خس کشی کنی هفت هشت خطا آید
سؤال روا باشد که طالع دو تن بر یک شکل افتد از انجهت که در یک وقت زاییده
شوند یکی پادشاه گردد و دیگری خس کش شود **جواب** روا باشد چون یکی از اصل پادشاهی
باشد و دیگری از اصل خسیسان و خسان بدان سبب که طالع دلیل تاثیر است و اصل
سبب تاثیر یکی قابل تدبیر پادشاهی باشد پادشاه گردد و سبب دیگری چون نباشد
گردد و لیکن از اصل خود پاره والاتر گردد بسبب فرط تاثیر چنانک خس کش بچه باشد مهتر
گرمابه بانان شود دگر در روزگار طالعی شخصی موافق طالع قران باشد که آن مولود را از
خود بگذراند و آن مولود را صاحبقران گویند و این نادر بود و هم بدین سبب است که چون
از طالع دو کس روشن گردد که هر دو را فرزند خواهد بود یا سفر و مانند آن از احکام
آنکس که صلاحیت فرزند و سفر و مانند آن دارد آن حکم در حق او درست آید و آنکس که
ندارد بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق او درست نیاید و از جهت بطلیموس در ثمره
وصیت کرده است که چون دلایل تاثیر آسمانی دیدی در حق شخصی حکم مکن اگر تحقیق
تاثیر زمینی هم برای آنکه تاثیر آسمانی نفاذ نیابد مگر بتاثیر زمینی و تا تاثیر زمینی امضا
نیابد مگر بتاثیر آسمانی چنانک درین کلمه محایل تاثیر بر شمرد و میگوید استعمر طبلة الشیخ
و ثمره و فعله و انفعاله اهل بعده القضاء علیه **سؤال** بسیار کس بود که اصل ایشان
در غایت خست بوده است و ایشان پادشاه گشتند **جواب** آن نادر بوده است
و حکم نادر را سبب نادر است و سبب نادر آن است که ثابته بزرگ بر درجه طالع
یا درجه عاشر یا درجه نیرنوبت یا درجه سهم السعاده افتد آن سعادت به درجه برون
نسبت اصل چنانک بطلیموس میگوید الکواکب الثابتة یعطی العطایا الجزیلة الخارجه
عن النسبة و اگر این نسبت مادر پادشاه زاده او پادشاه هفت اقلیم گردد و آن هم
برون نسبت اصل باشد برای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد

اگرچه دلایل جزوی وی نیک روشن باشد نه بینی که اگر طالع ولادت اسپی مثلا که بتقریب نیک
برصد معلوم باشد حکم طلق و حلق در کمیت عمر و کیفیت احوال وی نتوان کرد بدان سبب که
از فیض الهی که بسبب اتصال زمینی است با آسمانی بهره ندارد و ازین جهت بطلمیوس
مخصوص کرده است انسان را بالحکم جزوی چنانکه المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجه
وتد من اوتاد مثل الطالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة و اما حکم کلی
در حق جز آدمی همچنان جایز است که در حق آدمی بدان سبب که جز آدمی اگر فیض الهی نیست
نوبت آسمانی نیست **سؤال** معلوم است که روا است که اگر منجم حکم کرد که فلان روز
در فلان جای باران بارد و فلان سال در فلان شهر نبات نروید و فلان وقت در فلان
مکان فلان نوع از حیوانی را آسیب رسد این همه حکمها جزوی است **جواب**
جزوی نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که در یک جزو از کل حکم کنی چنانکه
بر یک شخص از کل انسان حکم کنی که او را خیری خواهد بود یا شری و این همه شمرده شد جزوی
نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصری و نه نیز بر یک جزو از نوع نباتی و نه
نیز بر یک شخص از نوع حیوانی **جمله سیم** در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آن آنست
که بحث مزاج مؤثر شناسی بقدر امکان که بطلمیوس درین جزو آن کلمه دوم گفته است
فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی العالم الفاعل والیقین مع هذه الصورة
یعنی مزاج مؤثر نتوان شناخت بحقیقت و یقین در شناخت اوست و راست
میگوید بدان سبب که مزاج مؤثر مرکبست از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کردیم
و اگر بدل آن مزاجهای بسیار که بر آسمان است رنگهای بسیار باشند در زمین پس
آن رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگ دیگر زاید که اگرچه چشم آنرا نگو
در می یابد عبارت از آن قاصر آید موهوم آسمانی را چگونه بحقیقت دریابد و کدام
عبارت آنرا بحق بیان کند و پس از آن سبب متأثر را بجای آری و بدانی که کلا

الضمنز

در شناخت اوست چنانکه بطلمیوس میگوید در جزو دیگر هم ازین کلمه فاما الحدس فهو من
جهة العنصر القابل آنگاه حکم بطریق کلی گزاری تا میان کلی و جزوی فرق افتد و از
جزوی هرچند بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تاثیر و تاثر را میان حدس و یقین است
و آن غلبه ظن باشد چنانکه بطلمیوس میگوید در جزو دیگر هم ازین کلمه فیکون احد صدور
الحکم فی هذه الصناعة و ما جری مجراها بین الحدس و التیقن و حکم جزوی یقینی باشد و میان
یقین و حدس سببی لازم باشد در میان تیقن و حدس و بدان سبب که مؤثر فاعل آثار است
و متاثر قابل و فاعل قویتر باشد از قابل و قدیمتر از وی در رتبت پس یقین در شناخت
فاعل بحقیقت حاصل نیست یقین در احکام نیز بضعف حاصل نیست و هر منجم که
متاله باشد بالوهیت الهی منقطع از علایق دنیاوی در حکمی که کند نزدیک افتد بیقین
چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمه اما الذین یجدون لعدمه المعرفه من جزو الافضل منهم
فانهم یقربون من صورة التیقن بما فیهم من القوة الالهیة و هر کس که بدین سیرت
ستوده آراسته نباشد او را گرد جزویات که یقین نیست نشاید گشت که
بطلمیوس حکم کرده است که قطعا منجم جزویات را در نیابد چنانکه در اول کلمه
دوم میگوید لیس للعالم ان یحس بصور الافعال الشخصیه **حرب دوم** در صفات
ستارگان ثابته چنانکه صفات ستارگان سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج
ایشان و دیگر صفات گوهر ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته هم دو گونه است
اما مزاج ثابته را تشبیه کردن بمزاج ستارگان چنانکه مزاج سیارگان را تشبیه کردند
بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج سیاره
چنانکه مزاج سیارها را نتوان دانست مگر از روی تمثیل مزاج اجسام زمینی
چنان که بیان کردیم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوع است مفرد
و مرکب اما مفرد چنانکه گویی و بران مزاج مریخ دارد و آخر النهر مزاج مشتری و مانند این

اما مرکب چنانکه گویی کف الخضیب مزاج زهره و زحل دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ
دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب که اول یاد کنند مزاج او غالبست
و مزاج آخر مغلوب و از ثابتها آنچه جرم او را در نیافتند نیکو و در جسم چون پاره
ابر نموده است او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج پاره
ابرست که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع کرد اند و ازین جهت
گفتند سحابی نور بصر را باطل میکند چون بر موضع نیری افتد و همه مزاج نیری دارند
با مزاج نحسی چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر دارد و نزد
هندکید سحابیست برای آنکه اثر او در نحوست قویست چون ابر سحابی و لیکن
سیر او بازگونه است و دور او کم از دور ثابتهاست و سیر او را حسابیست معلوم
نزد ایشان و در آن حساب خلافهاست **اما تمزیج ثابته** هم دو نوعست یکی مزاج
دادن صورتها ثابتهاست و دیگر مزاج جرمها ثابته اما مزاج دادن صورتها آنست
که بدانی که هر صورتی از آن صورتها آسمانی دلیل است بر صورتی ازین صورتهاء
زمینی و این صورتها زمینی صورتها آسمانی را مطیع و منقاد اند چنانک بطلمیوس گوید
الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة و مثال دلالات آنست که حمل و ثور
هر دو دلیلند بر جانوری که شکل دارد بر طریق عموم اما بر طریق خصوص حمل دلیل است
بر گوسفند و ثور دلیل است بر گاو و دیگر برین قیاس کن پس هرگاه صورتی از آن
صورتها ضعیف گردد بدان که محل خسوف یا کسوف یا مانند آن شود مدلول
او را آفتی برسد و هرگاه که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع
شود یا عاشر مدلول او را قوتی و غلبه باشد و اما مزاج دادن جرمها آنست
که چون حاجت افتد در اختیار قران قمر با کواکب دیگر به کوکب و آن
منسوب کرده و آن قران بکوکبی باید کرد از ثابته که مزاج هر دو دارد و بر آن صفت

که ثابته را در طلسمات آن اثر است که هیچ سیاره را نیست و جرم ثابته در سعادتها
عظیم آن اثر است که جرم و نظر هیچ ستاره را نیست لیکن عاقبت نحوست
دهد و تباه کند و همچنان رسیدن تسییرات را با جرام ثابته از عظیم است خاصه در
قطع اعمار بدان سبب آنچه دلیل قطع است از ثابته آنرا قاطع خوانند **فن دوم** در صفات
توانی نجوم هر دلیل که زیر فلک قمر است چون ستارگان با دم و سرخی هوا و درفشی آن
و کمان رستم و جستن بادها مخالف و خرمن آفتاب و ماه و جز آن همه را توانی نجوم خوانند
بدان سبب که نجوم اوایل دلایل است و این علامات توانی آن هرچه ازین علامات بهیئت
نجوم نزدیکتر است احکام او بیشتر است و بیشتر همه بهیئت ستارگان با دم اند از آن
سبب که ستارگان در راستی مانند و از آن جهت که هر یک از ایشان منسوبست
بکوکبی از سیاره چنانکه شرح داده ایم مزاج همه گرم و خشک است برای آنکه مادت
همه دخانی است که مشتعل میگردد در کره آتش چنانک یاد کرده ایم و طریق مزاج دادن
ایشان در احکام آنست که بدانی که جمله ستارگان با دم دلیل حرب است و قتل
و قحط و مرگ بزرگان و بیماریها و وباء و زلزله قوی و فرو شدن پاره زمین و اندک شدن
آبها و بسیار شدن حریقها و کم شدن نباتها خاصه در شهرها و دولتها و مردمانی که منسوب باشند
برجی که این ستاره در وی پدید آمده باشد یا آن برج طالع ایشان باشد یا وتدی
از اوتاد طالع ایشان یا آن ستاره بوقت ظهور بسمت رأس ایشان رسد یا دنباله او
سوی جهت ایشان کرده اند و در جمله آنچه در مغرب پدید آید و بسیار باشد بتر از آن
باشد که در مشرق پدید آید و بسیار نباشد و از آن جهت که مدت او دیرتر بر دارد و آتش
او قویتر باشد و بطلمیوس میگوید پیدا آمدن ذو ذنباز که دلیل خشکی سال است و اگر آن در یک
جهت پدید آید دلیل جستن بادها قوی است از آن جهت و اگر پراکنده پدید آید
دلیل کم آمدن بادهاست و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که قصد اقلیم کنند باعتقاد ایشان

مخالف واگر از جمله آن ذوالجمة پدید آید در وقتی از اوتاد طالع صاحب دولتی
عظیم از آن دولت بمیرد واگر در مایل وتد آن طالع پدید آید وزیر دولت
برافتد و جز این پراکنده شود واگر در زایل پدید آید در میان عامه آن دولت
بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بمفاجاة بمیرند و فرزندان در تدبیر کارها
بسیار غلط کنند اگر ذوذوابه پدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت بیرون
آید واگر این ذوذوابه را سری باشد آن خارجی زود در دست بود واگر نه
هم از اهل دولت بود اینست تمامت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و بعض از حکما
گفته‌اند که اگر فارس پدید آید که او مزاج زهره دارد دلیل هلاک جبابره است
واگر حربه پدید آید که مزاج عطارد دارد دلیل قوت دشمنان ملوک عرب است واگر
مصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط پارس است چون در مشرق باشد
وچون در جنوب باشد دلیل آفت مطر است وچون در مغرب باشد دلیل آفت
و شر مغرب است واگر ذوذوابه پدید آید که مزاج مشتری است در هر جانب
که باشد دلیل خیر است واگر قصعه پدید آید که مزاج زحل دارد دلیل حربهاست
و دلیل مرگ بزرگی واگر زردی پدید آید دلیل مرگ بزرگان است و اختلاف
هواها واگر طیفور پدید آید دلیل فساد بسیار است میان مردمان و دلیل وبایی
عظیم در ناحیت مغرب و همین طایفه گفته‌اند که اگر خواهی که موضع این ستارگان
بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج و [illegible] درجه برافزای پس دوازده برج از آن
جمله بیفکن اگر بیش باشد و جمله از دوازده بیفکن اگر کم باشد آنچه حاصل آید
موضع آن ستارگان باشد و نیز گفته‌اند اگر خواهی که وقت برآمدن ایشان
بدانی بنگر آن وقت که آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان
و میان آفتاب نه درجه راست باشد آن وقت وقت برآمدن است واگر نه غیبت

بنزدیکی بنه

و بیشتری برآنند که آن دو ستاره که منسوبند بمشتری و زهره دلیل خصب و خیرند
و مرا استوار نمی‌آید مگر آنچه روشن‌تر بود و شر او کمتر بود برای آنکه مزاج آنچه من دیدم همه
دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود چنانکه در آخر عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب
در وقت سفر غور دیدم سل باد بر جانب مشرق وان بسیار بود و از جانب آفتاب
درگذشت و بر جانب مغرب روی داد و هر دو دلیل شر بودند و چگونه نباشند که بخارات
همه بخار دخانیست که مشتعل میگردد و بخار دخانی سبب غلبه خشم است بر طبعها
و استیلای امراض بر مزاجها و نقصان آبها در کاریزها و چشمها و غلبه خشم سبب حرب
و استیلای امراض سبب مرگ و نقصان آب سبب قحط و هر کس از آنچه بدیده است
حکایت کرده است در کتابی و آن حکایت معقول‌تر است بر حربها یا قحطی یا مرگ
بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر همه حکایتها آنست که واقدی رحمه الله روایت کرده است
در مغازی از بسیاری صحابه رضی الله عنهم که از بعث پیغامبر علیه السلام بمدت بیست روز
در مکه چنان دیدند که ستارگان میریختند چنانک برگ از درخت ریزد و بدان
سبب سخت بترسیدند و بطایف رفتند نزد عبد یالیل عبد یالیل گفت بنگرید
اگر آنچه میریزد از ستارگان معروفست دلیل فنای عالم است واگر نه کاری عظیم
پیدا خواهد آمد چون بنگریستند ستارگان معروف بر قرار بودند عبد یالیل گفت
چشم دارید بیرون آمدن پیغامبری را چون پیغامبر عم بیرون آمد حربها قایم
گشت و قحط مصر ظاهر گشت با دیگر حوادث که نیک مشهور است و مذکور

فصل

کمان رستم چون پیش از باران پدید آید دلیل باران است و چون پس از باران
پدید آید دلیل صحو است و چون آفتاب و ماه برآید یا فرو شود نیک روشن
باشد دلیل صحو است واگر با خرمن باشد دلیل باران است واگر دایره خرمن
آفتاب رنگ رنگ باشد یا بسرخی زند یا شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادها

صحو واشدن ابراست

سخت است و اگر آفتاب برآید سیاه نماید یا بسبزی زند و چون فرو شود ابر ناک آید
دلیل باران است و نم هوا حالت قمر پیش از اجتماع یا استقبال یا هر دو تربیع سر روز
بباید نگریست و اگر صافی و درفشان باشد دلیل صحو است و اگر سرخ باشد یا خیال
نماید که حرکت میکند دلیل بادست و اگر سیاه نماید و یا بسبزی تیره دلیل نم و باران است
و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نماید که هستند دلیل کند بر جستن بادها **نوع دوم**
در احکام عالم کارها در عالم سفلی سه نوع است یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارها و دولت
و ملت و طوفان و مانند آن دوم حقیر قدر و قصیر مدت چون کارها زراعت و عمارت
و صناعت و خدمت و مانند آن سیم میانه قدر و میانه مدت چون کارها امارت
و ریاست و سیاست و مانند آن و کارگران عالم علوی سه نوعند یکی رفیع رتبت
و بطی حرکت و آن سه کوکب علوی است زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت
سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره و سیم میانه رتبت
میانه حرکت و آن نیر اعظم است شمس چون کارها عظیم قدر مدید مدت بکارگران
رفیع رتبت بطی حرکت لایق تر بود بکارها حقیر مدت بکارگران وضیع رتبت
سریع حرکت لایق تر بود و کارها میانه قدر و میانه مدت بکارگران میانه رتبت
میانه حرکت لایقتر بود بدانستیم که مدبر کارها دولت و ملت و طوفان و مانند آن
زحل و مشتری و مریخ است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست
و مدبر کارها امارت و سیاست و ریاست و مانند آن شمس است در اغلب احوال
اگرچه از تدبیر دیگر خالی نیست و مدبر کارها زراعت و صناعت و خدمت
قمر و عطارد و زهره است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست
و هرچه زبر کواکب علوی است از ثابتات همه معین ~~سفلی~~ اند علوی اند و هرچه
زیر کواکب سفلیست از سیارگان همه معین سفلی اند لیکن اعانت ما صاحب مدبرات

قدر قصیره

اقل

اعانت صاحب صناعتست متعلم صناعت را و اعانت سیارگان بمنزلت اعانت
آلت است صناع را و علوی و سفلی همه خدمتکاران آفتابند و آفتاب مخدوم همه
است و بدان سبب جای او واسطه میان ملوکست و ذات او از همه عظیمتر است
و شعاع او همه را بپوشاند **فصل** معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا است و جور
و مشتری دلیل کون و بقا و عدل است و صورت نه بندد در عالم سفلی که هیچ کونی
حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که اهل
استوار است در مقدمات علم طبیعی و شرح آن مذکورست بقوت در مبادی علم
الهی پس قصد زحل از روی ذات و تدبیر کارها عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق
کمال تا فنا حاصل آید و از روی غرض حصول کون است بر طریق ابتدای ظهور و قصد
مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل آید و از روی
غرض حصول فساد است بر طریق ابتدا ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فساد است
بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال از آن جهت که نحس اصغر است
و بدین سبب گفتند که زحل کارها و دول و ملل که آن کارها عظیم قدر مدید مدت است
دلیل کمال فساد و دولت گذشته است و بدایت ظهور دولت پیش آینده و مشتری
دلیل کمال کون دولت پیش آمده است و بدایت فساد دولت گذشته و مریخ اگر
ممازج زحل باشد دلیل حرب است برای استیصال حالت گذشته اگر ممازج
مشتری باشد دلیل حرب است برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر
ممازج هر دو نباشد دلیل فتنه است و در کارهای حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت
زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ است و در کارها میانه
قدر میانه اثر شمس بمنزلت پادشاه است و کواکب بمنزلت رعیت و خدم و حشم و لشکر
پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد و نظر در احوال ایشان و انشان ساقط قدر و ناچیز

باشند در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب منظر آفتاب باشند دلیل مصلحت
عالم است بنظر ایشان و هرگاه که در درجهٔ آفتاب باشند دلیل مفسدت عالم است
با حتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه مدار احکام عالم بر دو نوع است
از دلایل یکی دلایل زمان است و دیگر دلایل مکان و بدین سبب این نوع را
دو صنف کردیم و پیش از انکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که ما سخن
خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر ما آن واجب آید
از حق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط
دلیل این حکمت و واجب نباید که مزاج هر برجی و کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری
از سر گیریم و بیان کنیم برای انکه مزاج و تمزیج هر یک بتحقیق و تدقیق و تمثیل بیان
کرده ایم در نوع اول و اگر دیگر بار بیان کنیم تکرار باشد و تکرار در نهایت زشت
پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند و حقایق و دقایق آن بحق تفهیم پروان آرد
پس در انواع دیگر شروع کند تا حوالت بجا کند که سخن مختصر رانده است در بیان
احکام و اگر متعلم نوع اول بدین صفت که گفتیم تفهیم نکند او را در انواع دیگر زیغ
نشاید کرد و نیست صنف اول در دلایل زمان دلایل زمان سه گونه است
ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم چون در فن
بحق تامل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات است فن اول در ادوار ادوار
جمع دور است و معنی دور حرکت کوکبی باشمردن عدد از اول مسافتی تا آخر آن
بارها برای حکمی مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها و ادوار
دو نوع است یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فضول و از ین جهت این فن را دو ضرب
کردیم ضرب اول در ادوار الوف ادوار الوف اصلی است از اصول علمهای قدیم
که خداوندان علمها وضع کرده اند خاصه هندوان برای شناختن اعوام ابتدا

والنهار عالم

والنهار عالم را و بران اصل احکام بنا کردند بر طریق علم نجوم چنانک اوایل و در کتابها
قدیم ذکر آن برده اند و ابو معشر بلخی آن ذکرها را در کتاب خود جمع کرده است
و نام کتاب الوف نهاده است و سر جملهٔ آن ذکرها آن است که علما روم و هند
و چین و پارس و بابل و مانند ایشان از سران عالم اتفاق کرده اند بدانک در اول
آفرینش عالم هر هفت سیاره با درجه اوجها و جوزهرها خود فراهم بودند در دقیقهٔ اول
از حمل و در آخر بقاء عالم فراهم آیند در دقیقهٔ آخر از حوت لیکن خلاف کردند
در مدت بقاء عالم که از اول فراهم آمدن است تا آخر آن و هر کس قولی گفتند از ان
بطریقی از حساب و معتمدتر قولها قول هند است و در کتاب سرها نه برای انکه اثر
اصل در ملت هند قویتر است و اعتقاد هند درین اصل عظیمتر و بقول ایشان آن
مدت چندین روز است و بدین صورتها ۱۵۷۷۹۱۶۴۵۰۰۰۰
و این هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار هزار و نهصد
و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روز است و پس از ان معتمدتر قول
پارس است و بقول پارس آن مدت چندین روز است ۱۳۱۴۹۳۲۴۰
و آن صد و سی و یکهزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهل روز است
و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانک اول در مقدار این مدت خلاف بسیار است
همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش عالم تا وقت طوفان که مشهور است در کتابها است
و ابو معشر بنا احکام در کتاب الوف بران حساب تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است
بدان سبب که اهل هر ملتی قولی گفتند مخالف قول دیگری و حوالت بکتابی کردند
از کتابهای آسمانی چنانکه مهتر و بهتر جهودان که طایفه را بانیا نند حواله بتوریه میکنند
و میگویند که آن مدت یکهزار و سیصد و هفت سال شمسی است و ترسایان حوالت
بانجیل میکنند و میگویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل و دو سال است

ذوقیانوس حوالت بکتاب روم میکند و دران حوالت از دو روایت است
یک روایت آنکه آن مدت دو هزار و دویست و بیست و چهار سال رومی است
و دیگر روایت دیگر آنکه دو هزار و دویست و بیست و شش سال است و اگر سالها
این روایت سالهای پارسی باشد نزدیک افتد بروایت اول و دور است
از قول ذوقیانوس مقبول نزدیکتر است نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف
از اصول ملتهای قدیمست بلکه اصل ملت هند است و از حقیقت علم نجوم منبت
ازین است که نقصان عظیم حاصل آید در علم نجوم از آن یکی آنکه اتفاق اوایل است
بر آنکه اوجهارا حرکت نهاده اند و دیگر آنکه اتفاق اواخر است بر آنکه حرکت اوجهای
جوزهرها هر دو یکسان است اگر هر دو در اول دقیقه حمل فراهم بودندی اکنون
آنجا که رسیدندی نیز فراهم آمدندی و اتفاق است که فراهم نیستند و با این همه اگر
حقیقت علم نجوم است چون مدار احکام او بر ایام عالم است و در ایام عالم چندین
خلافست اعتماد را مجال نباشد **فصل** ادوار الوف چهار نوع است اعظم
و اکبر و اوسط و اصغر بران سبب که مراتب عدد هم چهار است آحاد و عشرات
و مآت و الوف و مبدأ اول ایام عالمست از روی زمان و از روی مکان اول
درجه حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای انتها بران سبب که مدیر ادوار
تسییر درجهاست و انتها برجها **اما دور اعظم** آن است که هر هزار سال شمسی یک درجه
تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهی
الوف الوف و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حملی یا ثوری یا
جوزایی و مانند آن پس بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه
درجه الف اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و صاحب درجه را قاسم
الوف و اگر آن برج برج الف جزو اول باشد و آن درجه درجه الف

جزو اول

جزو اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده
شریک قاسم الوف **اما دور اکبر** آنست که هر صد سال شمسی یکدرجه تسییر رود
و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج را منتهی مائین و مائین را
ببرج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس بنگرند اگر آن برج برج مائه اول باشد
و آن درجه درجه مائه اول باشد صاحب برج را مدبر مائین خوانند و صاحب درجه را
قاسم مائین و اگر آن برج برج مائه جزو اول باشد و آن درجه درجه مائه جزو
اول باشد صاحب برج را شریک مدبر مائین خوانند و صاحب حد را اگر
بدل شده باشد شریک قاسم مائین **اما دور اوسط** آنست که هر ده سال شمسی تسییر
رانند یکدرجه و یک برج انتها و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج را منتهی عشرات
و عشرات باسم برج نسبت کنند چنانکه گفته ایم پس بنگرند اگر آن برج از برج عشره اول
باشد و آن درجه درجه عشره اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را
شریک قاسم عشرات **اما دور اصغر** آن است که هر یکسال شمسی یک درجه تسییر رانند
و یک برج انتها و آن درجه را قسمت صغری خوانند و آن برج را منتهی آحاد و آحاد را باسم
برج نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج واحد اول باشد و آن درجه درجه واحد
اول صاحب برج را مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را قاسم آحاد و آن برج جزو واحد
اول باشد و آن درجه درجه واحد اول صاحب برج را مدبر شریک آحاد خوانند
و صاحب حد را شریک آحاد **مثال این جمله** آنست که چون از ایام عالم یکهزار و چهار صد
و چهل و پنج سال شمسی بگذرد یک الف بگذشته باشد و نوبت الف دوم بود
و بدین سبب قسمت عظمی به درجه دوم حمل باشد و منتهی الف برج ثور بود و این الف را
الف ثوری خوانند و مدبر الوف مریخ بود که صاحب برج الف اول است حمل و شریک
او زهره است که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود و شریک برای آنکه

صاحب حد درجه اول و درجه دوم از حمل مشتری است و چنانک یک الف گذشته باشد
و نوبت بالف دوم رسیده همچنان چهارده ماه گذشته باشد و نوبت به پانزدهم
رسیده و بدین سبب قسمت کبری به پانزدهم درجه حمل رسیده باشد و منتهی این
برج جوزا بود و این الف را الف جوزائی خوانند و مدبر این مریخ بود که صاحب برج
اول است حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزا است و قاسم این مشتری
که صاحب حد درجه اول است از حمل و شریک وی عطارد که صاحب حد درجه
قسمت کبری است و چنانک چهارده ماه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده
و همچنان صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده
و بدین سبب قسمت وسطی به بیست و پنجم درجه رسیده باشد و منتهی عشرات حمل بود
و این عشره را عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود و بی شریک و قاسم عشره مشتری باشد
و شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است چنانکه صد و چهل و چهار عشره
گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده همچنان یک هزار و چهار صد و چهل
و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیک هزار و چهار صد و چهل و ششم رسیده و بدین
سبب قسمت صغری بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهی آحاد به سنبله بود و این واحد را
واحد سنبله خوانند و مدبر آحاد مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری باشد شریک
فصل چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که تو در و
باشی بشناسی طریق آنست که مدت آن دور از تاریخ یزدجرد بزدگرد یکی سالها
شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفان است و اول یزدجردی بروی افزایی
و آن اینست ٣٧٣٣ از سال شمسی و دو ماه و بیست و چهار روز بر آنچه مجموع گرد
مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول و قیاوس و بقول
دیگری که بدان اعتماد افتد زیادت کنی آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش جهان باشد

تا آن روز که تو در وی مثال آن امروز که ما در ویم ششم دی است سال پانصد و شانزده
یزدجردی چون این سالها پارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز کم شود و باقی
ماند دوم شهریور پانصد و شانزده چون مدت طوفان بروی افزایی جمله شود
٤٢٣٢ سال و هفت ماه و بیست و شش روز و چون برین جمله آنچه میان
آفرینش عالم است و میان طوفان بقول اول قیاوس زیادت کنی حاصل آید
٦٣٤٨٢ سال و هفت ماه و بیست و شش روز و بحکم این مدت امروز قسمت عظمی
بهفتم درجه حمل است و منتهی الوف برج میزان است و این الف الف میزانیست
و مدبر مریخ است بشرکت زهره و دیگر برین قیاس کن فصل هر وقت که قسمتی بدل
گردد ازین چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری هر آینه آفتاب بنقطه حمل رسد
برای آنکه در اول همه قسمتها بنقطه حمل بوده است و چون قسمتی بدل گردد یکسال
شمسی تا خر آید و دیگر آغاز نهند و در آغاز سال شمسی آفتاب بنقطه حمل باشد و چون
آفتاب بنقطه حمل باشد سه طالع بیرون آرند اول از طالع افقی مشرق موضع
کدخدای گنگدز لنکدز که طول وی صد و هشتاد درجه است برای احکام
نیمه مشرق از روی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی نود درجه است برای
احکام نیمه مغرب از روی زمین و سیم طالع آن شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر
و رسیدن آفتاب را باول دقیقه حمل بدو سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگر
سیر تقویم و بر هر دو سیر طالع بیرون آرند فصل چنانکه دلایل الوف نزد هند
دلایل کارها بزرگست چون دول و ملل فردارات نزد پارسی هم دلایل کارها
بزرگست و بدین سبب بومعشر بلخی رحمه الله دلایل فردارات را با دلایل الوف
یاد کرده است در کتاب الوف و از آن جهت ما نیز یاد می کنیم و میگوییم فردارات
هم بر چهار نوعست اول فردارات عظمی است دوم فردارات کبری و سیم فردارات

وسطی چهارم فرداریت صغری اما فرداریت عظمی آنست که هر ستاره را از ستاره
و هر عقده را از جوزهر هفتاد و پنج سال نوبت از ایام عالم و تدبیر کارها و عالم
منسوب باشد در ان مدت و آغاز مدت از آفرینش عالم کنند و اغاز کوکب از
شمس پس قمر پس راس و همچنین بر ترتیب شرف میروند فرداریت کبری آنست که
هر برجی را مدتیست از فرداریت چنانک مدت حمل دوازده سال است
و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده و هم برین ترتیب تا مدت حوت یکسال
باز آید و اغاز مدت از اول آفرینش کنند و اغاز بروج از حمل فرداریت وسطی
آنست که هر یک از ستاره و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنجسال چنانکه در موالید
یاد کنیم فرداریت صغری آنست که نصیب هر کوکبی را از آن هفتاد و پنج سال بر کواکب
هفتگانه قسمت کنند برابر چنانک یاد کنیم فصل حکم قسمت عظمی و منتهی الوف
آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها یا پس یا پیش آن بمدت نزدیک
صاحب دولتی عظیم بدید آید یا کار بزرگ حادث گردد چنانک ذکر آن هزار سال
بر گیرد یا کم بیش و از آن بهفت اقلیم برسد یا بدور و نزدیک آن چون بدید
آمدن حالت اسلام نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم و هر گاه که دولت
بزرگ بدید آید دولت دیگر همچنان بر افتد چنانکه حالت پارس بر افتاد بدید
آمدن حالت عرب و حال قوت و ضعف دولت و حلی و حلل صاحب دولت
و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف و قاسم
الوف و شریک هر دو برج انتها و درجه قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت
باشد و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم
و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها و برج طالع و عاشر
استیلاء آن دولت بدان اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد و از آن کارها

ازا

بزرگ در ان جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی ها این آنست که در وقت
تبدل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن بمدت نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری
خطیر حادث گردد چنانک ذکر آن تا صد سال بر گیرد یا کم بیش آن و اثر آن
بشهرها و اقلیم برسد که منسوب باشد بقاسم آن و بمدبر آن قسمت بمدتی نزدیک
چنانک ذکر آن تا ده سال بر دارد یا کم و بیش و انتها تا دور و نزدیک آن
و حال قوت و ضعف و سلطنت و حلی و حلل سلطان و سیرت و سبب غیبت
و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال باشد که یاد کردیم
و بر حسب مکان دور از دور اعظم نیز برای آنک دور اکبر تبع دور اعظم است
و حکم قسمت آنست که عالمی در ناحیتی بدید آید یا کاری که عامه مردم آنرا
بزرگ شمرند حادث گردد در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها یا پیش و پس آن
بمدتی نزدیک چنانکه ذکر آن تا ده سال یا کم و بیش آن بر دارد و اثر آن ببقعتها
و ناحیتی برسد تا بدور و نزدیک آن و احوال قوت و ضعف و حلی و حلل و سیرت
و بر حسب مزاج آن کوکب و برج باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور
اوسط و مزاج او از مکان دور اکبر برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است
و دور اکبر تبع اعظم و حکم قسمت صغری است که در وقت تبدل قسمت و انتقال
انتها یا پس و پیش آن شهر نزدیک کاری حادث گردد در شهری که مخصوص باشد
بکوکب مدبر و قاسم و برج انتها و طالع شهر که ذکر آن چند سال بر گیرد و حال
ضعف و قوت آن کار چون حال قوت و ضعف آن کوکب و برج باشد در آن وقت
و چون حال مکان دور اصغر از مکان دور اوسط و مزاج آن از آن فصل
در ادوار و فصول ادوار فصول آنست که از وقت قران علوین که دلیل طوفان
بوده است بدویست و هشتاد و شش سال بقول پارس و قول بابل معتمدتر است

و آن قران در اول حمل بوده است که عظیم‌تر همه قرانهاست بطالع سال قران و طالع
قران سرطان بوده است و مشتری در شکل طالع زحل و از انگاه هر سیصد و شصت
سال شمسی که نظیر آن سیصد و شصت درجه فلک البروج است و شمس او را در سالی
یکبار دور کند یک دور شمرند و آن دور را بر چهار قسمت کردند و آن قسمتها را
فصول خوانند چنانکه دور آفتاب در سالی چهار قسمت است و آن اقسام را
فصول میخوانند و چنانک از فصول سال دو بهار و تابستان زیادتست
از دو فصل تیرماه و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمهٔ شمال و سرعت سیر وی در نیمهٔ
جنوب چنانک در علم هیات بیان کرده‌ایم از دور دو فصل اول و دوم زیادت
است از دو فصل سیم و چهارم بمقدار دو سال برای آنکه غایت تعدیل شمس مقدار
دو درجه است چون شمس آغاز نیمهٔ شمالی کند خاصهٔ وی دویست و هفتاد درجه
باشد و دو درجه که غایت تعدیلست بر وسط زیادت کرده تا تقویم حاصل
آید و چون آغاز نیمهٔ جنوبی کند خاصهٔ وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط
نقصان کرده تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیات بیان کرده‌ایم و حکمای اوایل
که نقطهٔ اوج را حرکت ندیدند و قرار اوج بر هجده درجه جوزا داشتند مقدار
آن زیادت و نقصان در فصول دو درجه و ربع شمردند و بدان سبب آغاز
سال دور از آن گاه کردند که آفتاب به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت
رسد و طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بیرون آوردند
برای احکام و بنای این دور بر اصلی است از اصول نزد هند و آن اصل
آن است که یکسال بقعتی که زیر قطب شمالی است سیصد و شصت سال
هفت اقلیم است و یکسال هفت اقلیم یک شبانروز آن بقعت است
چنانکه در علم هیات بیان کرده‌ایم و آن بقعت جای فرشتگان است در دین

چنانکه بقعتی که زیر قطب جنوبیست و هم بدین صفت است و جای دیوان است
در دین ایشان بدان سبب که عمارت عالم سفلی در جانب شمالیست و آن
دور را سال فرشتگان خوانند و چنانکه هر سالی را چهار فصل باشد و آن
سال را نیز چهار فصل میگویند و چنانک هر فصلی کاهش نود روز باشد همچنان
هر فصلی را از آن سال کاهش نود روز میکنند چنانک کنگ هندی کرده است
فصل اول را نود روز و فصل دوم را هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیم را
نود روز و فصل چهارم را نود و چهار روز و سه ربع لیکن مقدار روزی از
فصول سال فرشتگان مقدار سالی از فصول دور آدمیان است چنانکه بیان
کرده‌ایم و چون بکاهش کردن این فصول اعتراض بسیار افتد بسبب آنکه سال
شمسی سیصد و شصت و پنج روز افتد و ربعی و دور فلک سیصد و شصت
راست است و بومعشر با ننداند آن فصول دور را کاهش کردند و هر فصلی را نود
سال شمردند و کنگ هندی از بزرگان هند بوده است چون محمد بن
هارون بوشت در قانون علم پارس و روم وقوف یافت و قانون علم
هند بیکو ثمیداست تلفیق کرد در کتاب قرانات میان هر سه قانون برای
تقدیر ادوار و حاصل تلفیق آنست که بیان کرده‌ایم فصل طالع قران طوفان
سرطان بوده است و مشتری در شکل طالع زحل و چون صناعت احکام آنست
که هر سال برج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی بر
شمال طوفان انتها بسرطان باز رسیده است و نوبت شمس را بوده است
برای آنکه سال طوفان سال دویست و هفتاد و هشتم بوده است از قران
چنانک هر سال یک برج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند همچنان
هر دور یک برج انتها رانند و یک کوکب را دهند و بدین سبب انتهار دور اسلام

میکند حول

بجوزا بوده است چنانکه گفته شد که بقای ملت اسلام مدت ده دور است از هجرت و امروز
که سنه لاح است ازین حساب از بقای ملت نط سال مانده باشد بران دلیل
که از روز آدینه طوفان تا روز پنجشنبه سال هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی
است و سه ماه و بیست و هشت روز دیگر دور و نوبت زهره را رسیده است
برای آنکه از دور مهر دوازدهم بوده است و چون بر ۲۷۶ سال که از اول قران
بوده است تا وقت طوفان برین مبلغ زیادت کنی جمله شود ۳۹۹۹ سال
و سه ماه و بیست و هشت روز دیگر بران دلیل که از روز آدینه طوفان تا روز
پنجشنبه هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هفت
روز دیگر و چون این جمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده
دور تمام و چهل سال از دور یازدهم و انتها دور دوازدهم بجوزا باشد و نوبت
زهره را باشد و انتها سال از سال چهلم از جوزا بسنبله رسد و نوبت از زهره
بمشتری دا امروز که ما در دیم و آن اول محرم هفتصد و چهل و ه است انتها از دور سرطان است
و نوبت دور عطارد است برای آنکه دوازده دور تمام شده است و از دور
سیزدهم دویست و چهل سال و ه ماه و هفده روز گذشته است بدان سبب
که هفتصد و چهل و یک سال قمری هفتصد و بیست و چهار سال شمسی است و دو ماه
و هفده روز و چون این مبلغ را بر مدتی که از اول قران است تا اول هجرت
زیادت کنی حاصل آید ۴۹۲۳ سال و دو ماه و هفده روز و این حاصل را چون
بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام کرده و دویست و چهل و چهار
سال و ه ماه و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و از آن جهت
انتها بسرطان باشد و نوبت قمر را و چون این مقدمه بدانستی باید که در وی نیک
تأمل کنی و دیگر برین قیاس کن آنگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک بیرون آری

و از رسیدن

و از رسیدن آفتاب بنقطه حمل نزد جمهور و از رسیدن آفتاب به بیست
و چهار درجه و چهارده دقیقه چون نزد یک طایفه از اوایل چنانکه یاد کردیم
پس تسییر درجه طالع دور و طالع فصل بدرجات سوا انتها هر دو و توانی بجرم شعاع
سعد و نحس و مزاج هر سه طالع بشناسی و محل هر یک از دیگری بدانی و مزاج
صاحب نوبت و حال قوت و ضعف وی در هر سه طالع چون بیرون آری آنگاه همه را
تمزیج دهی و از آن تمزیج احکام استخراج کنی تا غرض حاصل آید فصل بدل شدن
دوری بدوری یا فصلی بفصلی دلیل است بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث
شدن کاری بزرگ و چنانک دور از فصل عظیم‌ترست تبدل احوال دور نیز
عظیم‌تر باشد و دور و فصل اول دلیل بود بر حال دولت گذشته و دور و فصل
بدل دلیل بود بر حال دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو دور یا فصل دلیل بود
بر کیفیت حال میان هر دو دولت و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول از طالع
دور یا فصل بدل قوی که سعد حال و مسعود باشد دولت او پایدار باشد خاصه
که صاحب نوبت کوکب علوی بود و برج انتها ثابت بود و محل طالع اول از طالع
بدل وتدی باشد و با آن نیز پادشاه وقت را و در دولت طالع ولادت
بطالع جلوس قوی حال بوند و بدانکه اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکب سعد
باشد دلیل کند بر سعادت خاص و عام خاصه مسعود باشد و اگر کوکب نحسی بود
دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعدی منحوس بود یا نحسی مسعود
دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دور کوکب علوی باشد و برج انتها
ثابت بود و آن صاحب نوبت در طالع دور مستبشر بود و قابل طبیعت کوکب
علوی در بیت شرف بود یا در بیت موافق مزاج دولت آن دور از مدت بسیار
سعادت بود مثلاً چنانک صاحب نوبت مریخ بود در جدی و طالع در حمل

وزحل و مشتری در عقرب ممازج مریخ و اگر صاحب نوبت زحل باشد یا برج دلو
و زحل در دلو بود یا در میزان یا مشتری با هم و مریخ در جدی اثر این دولت
بهفت اقلیم برسد و مدت آن نیک دراز کشد چنانکه دولت پارس کشید
و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت آن دولت در آن
فصل زیادت شود و اگر دلایل دور فصل قویتر باشد و انتها تسییر طالع بجرم
یا شعاع عداوت مریخ رسد و صاحب دولتی از خارج خروج کند و دولت
باقی ماند و اگر ضعیف باشد دولت نشود یا نیک ضعیف گردد و اگر مریخ
صاحب نوبت دور و سال و فصل باشد و انتها و تسییر بشعاع عداوت
مریخ رسد در برج هوائی علامت آتشی در هوا بسیار پیدا آید و اگر بجای زحل
مریخ باشد و بجای برج هوائی آبی آفت آب بسیار شود چون طوفان و مانند
آن و اگر بجای آب زمینی باشد با مزاج زحل زلزله و خسف بسیار باشد و اگر بجای
زمینی هوائی باشد با مزاج زحل برفهای قوی و بادهای سرد عظیم باشد
و اگر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس و تسییر و انتها بجرم و شعاع نحسی رسد
دلیل کند بر آفتی که بهفت اقلیم برسد و اگر سعدی باشد و تسییر و انتها بجرم
و شعاع سعدی رسد همچنان سعادت او بهفت اقلیم بسبب خصب و امن
و صحت و استقامت خواستن در احکام این ادوار بدلایل و علامات ادوار
الوف واجب است برای آنکه ادوار الوف عالم عامتر است و تعلق
بیان هر دو ضرورتست **فن دوم** در قرانات قرانات شش نوع است
دوکانی و سه کانی و چهارکانی و پنجکانی و ششکانی و هفتکانی و جمله صد
و بیست قران است و معظم احکام عالم بر آن است چنانکه بطلمیوس میگوید
در کتاب ثمره لا تغفل عن المایة والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة فان فیها علم

اکبر ما یقع فی عالم الکون والفساد آ دوکانی آن جمله صد و بیست و یک است و سه کانی
سی و پنج و چهارکانی سی و پنج و پنجکانی بیست و یک و ششکانی هفت و هفتکانی
یک چنانکه هریک بجدول در شرح ثمره نگاشته ایم و معظم تر همه قران زحل و
مشتریست که آنرا قران علوی خوانند باطلاق پس قران نحسین است در سرطان
که زحل را وبال است و مریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری را
بیت است و زهره را شرف و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب**
اول در قران علوی قران چهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند
پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس قران اقدم را
فرو گذاشته است در ثمره و سه باقی را یاد میکند و میگوید فی القران الاصغر
تفصیل الاوسط وفی الاوسط تفصیل الاعظم فاذا احکمت فی التفاصیل فصحح
و بدان سبب بسیاری از حکما را او خود ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کردند و گفتند
که قران سه نوع است خاصه استاد ابوریحان چنانکه در تفهیم تقریر میکند و میگوید
که قران علویین هر بیست و یکسال یکبار باشد و آنرا قران اصغر خوانند و چون
در مثلثه دوازده قران کردند در دویست و چهل سال پس نقل کنند و بمثلثه
دیگر روند و آنرا قران اوسط خوانند و چون در هر چهار مثلثه که اول آن حمل است
و آخر آن سرطان قران کردند در نهصد و شصت سال و بحمل باز گشتند آنرا
قران اعظم خوانند و این قول از استاد پسندیده نیست برای آنکه سهو است
و گمان آنست که سهو از طغیان قلم است و حق آنست که قران چهار است
اقدم و اعظم و اوسط و اصغر **اما قران اقدم** آنست که در اول حمل قران کنند
و پس صد و چهل و هفت قران دیگر بکنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل
سال در چهار مثلثه بسه دفعه هر دفعه چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند

وگاه باشد که چهل و هشت قران کنند و از انجمله در مثلثه دوازده قران کنند
وگاه باشد که سیزده قران کنند و چون صد و چهل و هفت قران که قران اول
تمام شود بحمل باز آید و مثال آنست چون در اول حمل قران کردند و حمل از مثلثه
آتشی است در مثلثه آتشی دوازده قران یا سیزده قران کردند پس مثلثه خاکی
روند و آغاز از ثور نهند و دران مثلثه دوازده قران کنند پس مثلثه بادی
روند و آغاز از جوزا نهند و دران مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران کنند پس در
مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان نهند و دران مثلثه نیز دوازده قران کنند
و این یکدفعه باشد که در چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعه دوم در مثلثه آتشی
روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده قران کنند پس در مثلثه خاکی روند
و آغاز از سنبله نهند دوازده قران کنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز
از میزان نهند و دوازده قران کنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب
نهند و دوازده یا سیزده قران کنند پس دفعه سیم در مثلثه آتشی روند
و آغاز از قوس نهند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی نهند پس در
مثلثه بادی روند و آغاز از دلو نهند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از
حوت نهند و در هر مثلثه هم بران جمله قران میکنند تا پس از قران
اول حمل صد و چهل و هفت قران تمام شود انگاه باول حمل باز آیند
در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال **اما** قران اعظم اول قرانها
یکدفعه است از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است
وگاه باشد که پنجاه شود وگاه باشد که چهل و هشت شود و مدت وی
مقدار نهصد و هشتاد سال است **اما** قران اوسط اول قرانها یکی
مثلثه است از مثلثهای قران اعظم و عدد وی دوازده است وگاه باشد

که سیزده

که سیزده شود و مدت مقدار دویست و چهل سال است و چیزی **واما**
قران اصغر یک قران است از قران اوسط و مدت وی قریب بیست سال است
اینست عدد و مدت قرانات و بتحقیق نتوان دانست مگر از سیر وسط
هر دو و از سیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برج است و دو درجه و بیست
و پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه تا زحل سیر وسط این مقدار زود
مشتری یکدور کرده باشد و همین مقدار از دور دیگر رفته بود و زحل بوی
رسیده قران میکند در مدت نوزده سال شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد
روزها او چندین ۷۲۳۹ کط ع و چون بعد میان هر دو قرانی هشت
برج است و دو درجه با آن توابع پس هر قرانی از برج نهم دو درجه با آن توابع
برود و چون این مقدار را در دوازده ضرب کنیم حاصل آید بیست و نه درجه
و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که دوازده قران بر دوازده برج نهیم و چون
این مبلغ را از سی درجه برجی کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه
پس هرگاه که از اول قران مثلثه در کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برجی در آن مثلثه
سیزده قران افتد و هرگاه که زیادت باشد دوازده قران افتد و اگر آن قران
اول قرانها اعظم بود و در کم هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران
آن دفعت پنجاه قران باشد و اگر در زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر در زیادت
دو درجه و چهل و هفت دقیقه افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قرانها از یک
در مدت یک قران زنی مدت عدد و هر یک حاصل آید بسیر وسط و اما
تسیر تقویم نظامی ندارد و مدت هر یک از جهت سرعت و بطو و رجعت و استقامت
و اقامت هم ازین جهت روا است که در یکسال سه قران باشد یکی در استقامت
اول و دوم در رجعت و سیم در استقامت دوم لیکن چنانک سیر تقویم بر سیر وسط

نزدیکست همچنان مدت تقویم بمدت وسط نزدیکست و مدار احکام بر تقویمست

فصل معظم تر حکمها حکم قران اقدم است پس حکم قران اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر تفصیل قران اوسط است وقران اوسط تفصیل قران اعظم است وقران اعظم تفصیل قران اقدم است وقران اقدم مجمل احکام همه قرانهاست برای آنکه بنفس خود قایم است واز آن جهت اثر او عظیمست ویکی از اثرهای او طوفان است و مدار احکام بر دلایل است ودلایل دو نوعست یکی دلایل حال ودیگر دلایل مال و دلایل حال پانزده دلیلست ١ کوکب مستعلی است در قران ٢ برج قران ٣ خداوند برج قران ٤ مثلثه قران ٥ خداوند مثلثه ٦ شریک خداوند مثلثه ٧ طالع وقت قران ٨ خداوند طالع وقت ٩ درجه طالع سال قران ١٠ طالع خداوند سال قران ١١ خداوند طالع سال ١٢ کوکب مبتز ١٣ قابل تدبیر روی ١٤ کوکب مبتز در طالع سال قابل تدبیر روی ١٥ کوکب مستولی بر جزو قران فاما دلایل مال شانزده دلیل است ١ انتهاء برج قران ٢ خداوندوی ٣ انتهاء طالع وقت قران ٤ خداوندوی ٥ انتهاء طالع سال قران ٦ خداوندوی ٧ تسیر درجه قران ٨ خداوندوی ٩ تسیر درجه طالع وقت ١٠ خداوند حدوی ١١ تسیر درجه طالع سال ١٢ خداوندوی ١٣ تسیر درجه مبتز طالع وقت ١٤ خداوند حدوی ١٥ تسیر درجه مبتز طالع وقت ١٦ صاحب جزوی

فصل بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است وطالع سال قران بدل چنانکه طالع سال در احکام سال اصلست وطالع اجتماع واستقبال مقدم بروی بدل وهرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند

تا اصل

تا اصل متعذر نگردد وچون طالع وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر میگردد بسبب بطوء سیر علویین عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار میدارند اگرچه طالع وقت قران متعذر نباشد وبدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران جز طالع سال نیست وآن خطاست وصواب آنست که طالع قران طالع وقت قرانست وطالع وقت قران در حال سرعت سیر هردو تحقیق بیرون میتوان آورد ودر حال بطوء سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که بعد میان علویین پیش قران وپس قران بگیری وبر هردو بعد طالع بیرون آری هر آینه هردو طالع متفاوت باشند پس تفاوت هردو را قیاس کنی بر نسبت هردو چنانکه در کتاب حسابی معلوم است ونسبت علوی اسلامیان در استعمال طالع سال واهمال طالع وقت جمع کرده شد میان هردو طالع و طالع وقت را مقدم داشته شد که اصل اوست وگمان آنست که علوی اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلیوس که میگوید انظر الی موضع قران الاصغر من طالع السنة التی یکون فیها فمقدار ما یکون منه وبینه من البروج یکون سنین الی اعظم یکون فیه وحقیقت این کلمه آنست که چون انتهاء طالع سال برج قران رسد یا انتهاء برج قران بطالع سال رسد معظم احکام قران ظاهر گردد نه آنست که طالع وقت قران طالع سال قرانست ولیکن ظهور معظم اثر از رسیدن انتهاء دلیل ظاهرست که طالع سال را اثری قوی است

فصل حکم بدایت قران از دلایل حال بگیرند وحکم نهایت از دلایل مال وقویتر دلایل مال کوکب مستعلی است چنانکه بطلیوس میگوید ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی درجة الی المستعلی منهما علی صاحبه

فیحکم بقوة طبیعته فی العالم پس از ان کوکب مستنیر در طالع سال پس طالع
وقت و پس کوکب مستولی بر جزو قران پس کوکب مستنیر در طالع سال
و خداوندی پس برج قران و خداوندی پس قابله پس مستنیر اول پس
قابل تدبیر مستنیر دوم پس مثلثه قران و خداوندی پس شریک خداوند مثلثه
و اما قویترین دلایل انتها برج قرانست پس خداوندی پس انتها طالع سال
قران و خداوندی پس انتها طالع سال قران و خداوندی پس تسییر درجه
قران و خداوندی پس تسییر درجه طالع وقت و خداوند حدی پس تسییر
درجه طالع سال تحویل و خداوند حدی پس تسییر درجه مستنیر اول و خداوند حدی
پس تسییر درجه مستنیر دوم و خداوند حدی و چون حاصل حکم قران علویین دو
نوعست یکی حکم دولتها دوم حکم حادثها این ضرب را دو مقالت کردیم

مقالت اول در احکام دولتها و چون امور شاهی از اسباب ضروریست
چنانکه در کتب الهی مذکورست و از نتایج طبیعی مشهور پس ایزد عز و علا
هیچ قومی را فراهم ندارد اگرچه اندک باشند بی سری برای اقامت سیاست
چنانکه هیچ تنی نیافرید بی سری برای تمامت خلقت و در اقامت سیاست
هرکس که پیشوای باشد او صاحب دولت باشد و هرکس که پس رو او باشد
او نایب صاحب دولت باشد پس مقتضی این سخن آن است که هیچ شهر ممکن
نگردد که بی صاحب دولتی باشد چگونه ناحیتی یا اقلیمی را یا هفت اقلیم
را ممکن گردد که بی صاحب دولت یا بی نایب صاحب دولت باشد لیکن چون
این عالم کون و فساد است و فنا مستولیست و بقا را مستحیل
یکی می آید و دیگری میرود پس هیچ دولتی قایم نگردد بی زوال دیگری و چون
این مقدمه معلوم گشت واجب آمد بر منجم که وقت قران علویین نخست

نگرند

تامل کند در دولت قایم و حکم آن از دلایل اصول و فروع و از محل طالع
وی از طالع قران و از طالع ولادت و تحویل نایب صاحب دولت
و از طالع مملکت وی تحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنگرد اگر دلایل
همه متفق باشد بر ثبات یا بر فساد حکم بر اتفاق کند و اگر مختلف باشد
ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج قران مبدل دولتهاست خاصه مزاج
قران اوسط و اعظم و در انکه قران اقدم مبدل است هیچ شک نیست لیکن
شک در قران اصغر است و چون دلایل فساد دولتی بدان مقرون
گردد و شک برخیزد خاصه که نزد قران کسوف کلی باشد با ظهور نیازک
یا بدل شدن دور بدوری یا فصل بفصلی یا قسمتی بقسمتی چنانکه در ادوار
یاد کردیم و هرگاه که دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور دولت انگاه باشد
دیگر قایم باشد بضرورت انکه این عالم کون و فساد است **فصل**
چون دلیل ظهور دولت قایم گشت وقت ظهور دولت انگاه باشد که انتها از
برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع وقت قران یا از طالع سال قران
یا وقت قران ببرج قران یا میان خداوند طالع سال یا طالع وقت
و میان خداوند برج قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت
بدرجه قران رسد یا خداوند برج قران یا خداوند حد قران بدرجه طالع
وقت رسد خاصه که این خداوندان کواکب علوی باشند تا قران اصغر
تازه گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سال برج طالع سال
قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه یا تسییر درجه طالع
یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا تسییر درجه قران بدرجه یکی ازین دو
طالع رسد و این انگاه باشد که درجها یکدیگر نزدیک باشد یا میان کوکب

مستعلی در قران یا مستولی بر جزو قران و میان کوکب متبر در طالع وقت یا
طالع سال اتصالی قوی افتد از قران و چون خاصه که علوی باشند یکی ازین
کواکب بدرجه طالع درجه قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه
که آن مرکز درجه وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه که مرکز تربیع و مقابله
با قوت کوکب مستعلی یا متبر یا مستولی بیفزاید از رسیدن بدرجه شرف یا درجه
عاشر طالع یا سعد یا تشریق یا مسان بعضی ازین کواکب و بعضی از کواکب
صاحب طالع سال و طالع وقت و طالع برج قران بعضی ازین حالات
بباشند یا یکی ازین جمله این کواکب دوری تمام کند و در جمله هرگاه که میان دو
دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقات
بجرمی یا مراسلتی بیشتر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت
یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور وجود تمام کند هر آینه
آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز
ظاهر باشد او را دیگر حالی افتد نزدیک و اگر آن دلالات درین حالات قوی حال
و سعود باشند و بیداء اگر ضعیف حال و منحوس بوند و این اصل عظیم است
در احکام ظهور و ذکر چیزها که اینجا ثبت کردیم باید که در دیگر چیزها رجوع بدین
اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با مریخ نیز اثری است در ظهور خاصه که از
جمله این کواکب باشد و برج ذوجسدین را نیز اثر است خاصه که یکی ازین
برجها باشد **فصل** مدار شرف و حسب و دولت بر شمس و قمر است
و مدار قلت و کثرت مدت بر زحل و مدار جمع و تفریق خزاین بر مشتری و مدار
نصرت و خذلان و حرب بر مریخ و دولت بدین اسباب قایم و هر چند
که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر دلایل را درین اسباب

اثرها

اثرهاست اما معظم اسباب این احوال ازین کواکب بگیرند و اما معظم صفات
صاحب دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت و حسن و شعار
و لباس و موکب و دین و مذهب و بلاد و بقعت و مانند آن از کواکب
مستعلی بگیرند و از متبر در طالع و در طالع سال و از مستولی بر جزو قران
و از کوکبی که در دقیقه شرف باشد وقت و از صاحب عاشر طالع وقت
و عاشر طالع سال و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال و از
انتهاء برج قران و انتهاء طالع سال قران و دولت پیشین در سال قران
دولت پسین و ضد او نه هر دو و از صاحب برج سهم ملک در طالع سال
قران پسین در سال قران دولت پیشین یا سال ظهور وی و از کوکبی
که ناظر باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زیادت
و نقصان نور وی مجمل حکم است که سعادت هر دلیلی ازین دلایل دلیل خیریت
و حسن این صفات است و نحوست وی دلیل شرارت و قبح در سهم ملک
اختلاف بسیارست و بسبب بسیاری اختلاف اعتماد بر می خیزد لیکن آنچه
مشهورتر است معتمدتر است و مشهور همه آن دو سهم که هرمس یاد کرده است
چنانک در بیان سهام آورده ایم و دیگران دو سهم است که یکی را سهم اول
خوانند و دیگر را سهم ثانی و اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری هر دو
مشرقی باشند یا مغربی بگیرد از زحل تا انتهاء درجه طالع دولت و بر طالع
تحویل سال افزای و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی از شرقی گیرد تا آن درجه
و بران طالع افزای و اما سهم ثانی آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی بگیرد از
مشتری تا درجه انتهاء طالع قران اصغر و بر طالع تحویل سال افزای و اگر یکی
شرقی باشد و دیگری غربی بگیرد از غربی تا آن درجه و بران طالع افزای و بعضی

بشندم

گفته شد که سهم اول از آفتاب گیرند تا زحل و بر درجهٔ قران اوسط افزایند و سهم ثانی
از مشتری گیرند تا زحل و هم بران درجه افزایند و درین دو سهم اختلاف بسیارست
لیکن معتمد تر اینست که گفتیم و آنچه در خلاف کمترست و بدان سبب باعتماد
نزدیکتر است سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر روز و از قمر تا مریخ شب
و بر درجهٔ طالع افزایند و دوم آنکه از درجهٔ طالع فرا گیرند تا درجهٔ قران و بر درجهٔ
طالع تحویل افزایند و سیوم آنکه از درجهٔ عاشر آفتاب گیرند تا عاشر تحویل اجتماعیه
و بر درجهٔ مشتری افزایند و مجمل حکم آنست که سعادت و نحوست خداوند برج سهام
و نظر سعود و نحوس بموضع سهام دلیل خیریت و شرارت وی مثلثهٔ آتشی و هوایی
دلیل ظهور اسراف است خاصه آتشی و مثلثهٔ آبی و خاکی دلیل ظهور خسیسان است
خاصه حال موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامتست که بر اندام صاحب
دولت باشد و اگر هر دو یا یکی در طالع باشند آن علامت در سر و روی بود
و اگر در دوم باشد بر گردن و در سیم بر دستها و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم
سعادت زبر زمین باشد علامت بر جانب دست راست بود و اگر در زیر
زمین باشد علامت در جانب چپ بود و اگر طالع قران برج مذکر باشد علامت
بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مونث باشد در
جانب چپ بود و سیاه چرده و موضع سهمی که از خداوند ساعت گیرند تا شمس
و بر درجهٔ طالع افزایند دلیل اندام و علامتست و حال قمر دلیلست بر حال عدل
و جور و حسن صاحب دولت و تغیّر و ظهور و اگر قمر محمود باشد چنانکه در طلب یا حیز
خود بود عادل باشد و اگر مذموم بود جابر و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان
بود و اگر متصل بود پیر بود و اگر باستقبال متصل بود مرد تمام بود و اگر منصرف
بود مرد دو موی و اگر قمر مقبول باشد بمکان یا باتصال ظهور وی مقبول و اگر ثانی

نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک وی دلیلست بر عدل و جور اگر سعد بود
عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب سهم اول از جملهٔ دوم سهم که بر سر
که یاد کردیم ناظر بود بسهم و سعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر بر عکس
بود جابر باشد و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر منحوس
بود جابر بود و اگر قران علویین در حد و اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل
کند بر بدسیرتی اصحاب دولت بسبب ظلم و فعل و حرب و جز آن و اگر
اجتماع نیرین در جزو قران باشد دلیل کند بر فساد و حرب و قتل و اگر بدل
قران علویین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود فصل کوکبی که در عاشر
صاحب عاشر باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب
دولتست و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی دلیل
مرکب صاحب دولتست و بدانکه درین باب زحل دلیل استر است و مشتری
دلیل پیل و مریخ دلیل اسب بحاری و شمس دلیل اسب تازی و زهره دلیل
اشتر و عطارد دلیل خر فصل مشتری دلیل دین است بر اطلاق چون میان
او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین زحل
جهودیست و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره و بت
پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد ترسایی و دین قمر تعطیل و حیرت
و سهم ملک در خانه هر کوکب که باشد دین آن کوکب قوی گردد و اگر سهم ملک
در خانهٔ نهم یا دهم باشد ~~دین آن کوکب قوی گردد~~ دلیل کند بر اخلاص قوم وی
در دین و اگر در یازدهم یا دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق فصل
زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولتست بر رعیت
و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان است قمر او را لیس اگر صاحب بیت

زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قوت و طاعتست اگر میان دو نحس
باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده
دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر برعکس باشد برعکس بود
و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منصرف
باشد دلیل عجز و عصیان و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی
پیوندد در برج دیگر و پس از آنکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب بزحل پیوندد
دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بر وی خروج کنند و
اگر آن کوکب بزحل پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال
مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار باشد و اگر سعد باشد اندک بود
و اگر زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوستدار وی باشد و اگر
نظر مقابله باشد دشمن دار بود و اگر نظر تربیع باشد میانه حال بود و اگر صاحب
سابع زحل ناظر باشد بر نظر مودت با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکوکب
تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند
بصاحب سابع زحل و زحل قویحال باشد دشمن بسیار شود و اگر صاحب
سابع زحل قمر باشد یا شمس صاحب عاشر و وی یکی از اهل بیت بر وی خروج
کند و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان
منقاد گردند و اگر برعکس باشد برعکس بود و اگر شمس بمریخ پیوندد در تحویل طالع سال
ظهور خروج لشکرها باشد خاصه که زحل بهر دو ناظر باشد آنگاه خوارج بسیار
شوند و اگر شمس بمشتری پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار شوند خاصه از رعیت
و اگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر صاحب دولت
قاهر بود بر دشمنان و معمار باشد **فصل** مریخ دلیل ناصر و معین صاحب بیت

اگر شرقی باشد

اگر شرقی باشد ناصر او از مشرق یا جنوب بود و اگر مغربی باشد از مغرب
یا شمال باشد و اگر در وتد و بر باشد نصرت زود بود و اگر در زایل باشد
دیر و اگر در ششم باشد ناصر او از جمله بندگان باشد و اگر در مثلثه برج قران
باشد از جمله اهل بیت بود و اگر در زایل باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد ببرج
قران بتربیع نصرت یا مضرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان سهم ملک و دلیل
صاحب دولت مشتری نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر نه
حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل شبی در خانه خود باشد
یا در شرف خود یا در خانه مشتری بنظر مشتری باید که زمام دولت عظیم گردد
و اگر در تحویل روزی مریخ قویحال باشد در خانه مشتری و مشتری در خانه خود
بود و شمس بهر دو ناظر از وتدی یا جای محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا
و بر ضبط مملکت و رعیت **فصل** سعادت ماه و آفتاب سهم ملک و نحوست
ایشان در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولتست و رعیت
و قران جدین با راس در تحویل سال ظهور دلیل مقدم است بر اقبال و ریاست
ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت
بسیار شود و اگر آن سعود قوی حال باشند بتشریق و حیز و عرض شمالی و سرعت
سیر و شرف و مانند آن سعادت عظیم گردد **فصل** سعادت و نحوست
مشتری دلیل کثرت خزانه و قلت دولتست اگر مشتری شرقی باشد از شمس یا از
یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور دلیل کند بر جمع خزاین خاصه که برج
ملکی منقلب باشد یا ذوجسدین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور تحت الشعاع
باشد جمع مال را دوست دارد باز اگر مریخ یا آفتاب بدو متصل باشد جامع
متفرق بود خاصه در سابع باشد و اگر صاحب سهم ملک متصل باشد بصاحب

حیث المال جامع اگر منصرف باشد مفرق **فصل** موضع سهم ملک و صاحب
وی از طالع سال قران یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران
و برج طالع همه دلایل ناحیت صاحب دولتست و وتد در طالع دلیل ناحیت
مشرقست و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال
و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت و شهرها و اوتاد طالع قران و برج قران
شهرها ظهور دولت است و حوادث آن و کواکب مشیر دلیل اقلیم ظهور حوادث
است و قوی‌تر از همه برج قران است در دلالت بر ظهور دولت بر شهرهای آن
برج و قران در هر مثلثه که باشد چنانکه ربع مشرق منسوب است بمثلثه آتشی
و مغرب بخاکی و شمال بهوائی و جنوب بآبی و از مقتضاء حکمای قدیم سرطان
و مشتری هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره دلیل عربست و میزان و زحل
دلیل روم است و جدی و عطارد هر دو دلیل هند است و اسد و مریخ
دلیل ترکست و شمس و دلو دلیل نجوم روم است و سنبله و قمر هر دو دلیل
نجوم ترکست و بودن این کواکب در حدها خود دلیل قوت این نواحیست
فصل هر کوکبی که در عرض با یکی از دو علوی قران کند وقت قران ایشان
شریک ایشان باشد در احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن
خود را قوی کند اگرچه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر اشتغال دولت
بشمشیر و اگر زهره باشد دلیل کند بر اشتغال بسبب زنان و دی **فصل** هر کس که
اهلیت ملک و دولت دارد چون ابناء ملوک و مانند آن اگر درجه طالع ولادت
وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت قران یا طالع سال قران
یا درجه آفتاب و ماه وقت قران خاصه درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب
یا درجه زحل و مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع

سال یا طالع وی وتدی افتد از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت
خاصه که آن وتد عاشر باشد الکس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک
دران دولت بر قدر ضعف و قوت طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت
ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد بحیث و یا شرف یا وتد خاصه
وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف
باشد و زحل قوی بود برین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب
عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت را بمنزلت طالع وقت
قران و سال قران وی دارند و این مزاجات در وی نگاه دارند و اگر
قمر است بدرجه شرف باشد ملک گردد و اگر قمر از عقده باز گردد و بکوکب
شرق پیوندد که در عاشر باشد بر درجه شرف ملک گردد و اگر همه کواکب
در روز پیش آفتاب برآیند و در شب پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند
ملک گردد و اگر نیرین در دستوریت زحل یا مشتری باشند ملک گردد و اگر
هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت افتد و سهم
سعادت در عاشر طالع باشد هم ملک گردد خاصه که عاشر حیث نیز باشد
یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکبی ناحیتی چنانکه زحل هند راست
و مشتری بابل و مریخ ترک و شمس روم را و زهره شام را و عرب را
و عطارد مصر را و قمر چین را صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع
پیوندد و هر دو در شرف خود باشند شرق ملک آن ناحیت باشد گردد
خاصه که از ابناء ملوک آن ناحیت باشد و اگر چهار سعد در چهار وتد باشند وی
حال ملک گردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برج ملکی بود و خداوند
وی در عاشر بود درجه شرف مشرق ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر

قمر و عاشر سهم سعادت مسعود باشد قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم
باشد سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم
سعادت هر دو مسعود و خداوند آن در صلب خود سلطانی گردد و اگر هیچ کوکب
بمشتری نپیوندد و مشتری بزحل پیوندد بمودت و هر دو صاعد باشند در افلاک
و در عاشر باشند پادشاه جهان گردد و اگر نیرین هر دو در درجه شرف و در حلب
خود باشند و مسعود باشند ملک بزرگ گردد و ملک در خاندان وی
دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر تحویل سال و آن عاشر برج منقلب بود ذکر
جمیل سایر گردد خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و آن درجه نیز درجه شرف
شمس یا درجهٔ شرف مشتری بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقه طالع
یا ثور بود و قمر در درجهٔ طالع بود ملک گردد و چون دلیل ملکی قایم گشت و اگر
اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر
ملک گردد و اگر دوم باشد در آخر و اگر اتصال منقلی که کوکبی بود در میانه

فصل دلایل مدت دولت چهار جنس است اول قرانات و آن چهار است
اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب و آن دو گونه است ثابته
و سیاره و سیوم بروج و آنهم دو گونه است اصول و فروع اما اصول
چهار است یکی طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران و سیم طالع جلوس
صاحب دولت و ظهور وی و چهارم برج قران اما فروع سه است
یکی انتهاء طالع وقت و دیگر انتهاء طالع سال سیم انتهاء برج قران در سال ظهور
و چهارم درجات و آن هم دو گونه است اصل و فرع اما اصل دو است
یکی درجهٔ این سه طالع و مراکز آن دیگر جزو قران اما فروع سه گونه است
یکی تسییر درجهٔ آن طالعها و دیگر تسییر جزو قران و سیم درجهٔ قسمتها،

الوف

الوف فصل دلایل طول مدت ازین چهار جنس یازده نوع است اول قرانات
خاصه قران اقدم پس قران اعظم و دوم کوکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول
و مدت بر واست پس مشتری پس شمس و طایفهٔ قمر را هم از کواکب طول مدت
شمرند چون زاید نور باشد هر چند که سفلی است بدان سبب و عدیل و مثل
شمس است و سیم آنکه در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه آنکه
بر مزاج زحل و مشتری است و چهارم برجهاء ثابت خاصه دلو که برج علوی است
پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است و پنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوایی
و قویتر برجهاء خاکی جدی است و ضعیفتر ثور و میانه تر سنبله و قویتر برجهای
بادی دلو است پس ضعیفتر جوزا و میانه تر میزان و ششم اوتاد خاصه وتد رابع
پس سابع پس عاشر پس طالع و هفتم ربعهاء طالع خاصه ربعی که میان طالع و عاشر است
پس نظیر وی و هشتم بطوسیر خاصه مقام دوم پس مقام اول پس مقارنت مقام
و نهم درجهاء اوتاد خاصه درجه رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و دهم جزو
فلک الافلاک اوج و حامل خاصه نطاق دوم پس سیم یازدهم درجهاء قسمت
ادوار خاصه قسمت الوف و پس قسمت ماتین فصل دلایل حصر مدت
ازان چهار جنس ده نوع است اول قران اصغر دوم کواکب سفلی خاصه عطارد
پس زهره و سیم برجهاء منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی
و چهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم داشتند و قویتر
برجهاء آتشی قوس است و ضعیف تر حمل و میانه اسد و قویتر برجهاء آبی
حوت است و ضعیفتر سرطان و میانه تر عقرب و پنجم زایل اوتاد خاصه
دوازدهم پس ششم پس سیوم پس نهم و ششم ربعهاء طالع خاصه ربعی که میان
عاشر و سابع است پس نظیر وی و هفتم ربعهاء افلاک اوج و حامل خاصه نطاق

چهارم پس دهم پس هشتم سرعت سیر و نهم در جهار زایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم
پس ششم پس سیوم پس پنجم و دهم از در جهار قسمت الوف و در جهار قسمت آحاد
فصل دلایل توسط مدت از آن چهار جنس هفت نوعست اول قران اوسط
و دوم از سیاره مریخ و مشتری شمس را از جملهٔ اوسط شمرده‌اند و سیم بر جهار ذو جسدین
و چهارم مایل اوتاد و پنجم توسط سیر و ششم در جهار مایل و هفتم قسمت عشیرات
الوف و بعضی مثلثهٔ آبی و هوایی را میانه مدت شمرده‌اند و خاکی را دراز مدت و آتشی
را کوتاه مدت و آن بحق نزدیکترست فصل اگر قران دولتی اقدم یا اعظم
باشد و طالع وقت قران یا سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران
و انتها از طالع وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انتها از طالع قران
و برج قران پیش در سال قران لبسین همه بر جهار طول مدت باشند و مثلثهٔ
قران خاکی باشد یا هوایی و کواکب مستبز در هر سه شکل طالع و مستولی بر جزو قران
و خداوندان بر جهار انتها و همه کواکب طویل مدت باشند چون علوی و ثابته
و از علوی آنکه باشد بطیء السیر باشد و بر درجه و تد بود و در جهار طالعها و اوتاد
و سهمهای ملک و جزو قران و در جهار قسمت الوف و مائتین باشد و اوتاد
طالعها قایم باشند و بر جهار ثابت خاصه و تد عاشر و خداوند حدها مستبزات
در جهار طالعها و کواکب مستبز و مستعلی در وتد بر جزو قران و مستولی بر جزو
قران همه سر کواکب طویل مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن
دولت خاصه که مشتری از این دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتها که
در فصلی که پیش از این فصل است یاد کردیم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل
همه بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قصر مدت از دولت خاصه که مشتری از آن
دلایل منحوس و ضعیف باشند بنحوستها که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس از این فصل

خواهد آمد

خواهد آمد و اگر متوسط حال باشد دلیل کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که در
سعادت و نحوست نیز متوسط باشند فصل دلایل نکبت و قطع مدت وی
بسیارست یکی آنست که طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع
جلوس صاحب دولت یا خداوند یکی از این سه یا صاحب عاشر یا کواکب مستبز در
یکی از این سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات
قوی این دلایل بانتها این طالعها بقاطعی رسد ۲ و دیگر آن است که طالع شهری
که ظهور دولت در آن شهر بوده است منحوس گردد بنحسی قوی ۳ و دیگر آن است
که بر درجهٔ آن طالعها یا درجهٔ عاشرهای آن یا درجهٔ مستبز آن یا درجهٔ خداوندان
آن طالعها و عاشرها یا درجهٔ شمس و قمر و سهم السعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد
یا نزدیک بکل خاصه که آن خسوف و کسوف در نصف النهار باشد یا نزدیک
نصف النهار ۴ و دیگر آنست که کوکبی علوی از آن در جهار راجع گردد خاصه
مریخ که تردد او در اوتاد طالع دولت بیک مضراست و همچنان تردد زحل ۵
و دیگر آن است که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت و دیانت
آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو
نحس و اگر نظر از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر برگیرد و اگر
از منقلب باشد درگذرد زود و اگر از ذو جسدین بود میانه حال ۶ و دیگر
آن است که یکی از این دو سعد یا بیش از این سه طالع ساقط گردند در طالع قران
اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم یا هشتم بود و همچنان اگر مشتری ساقط گردد
از نحسین ۷ و دیگر آن است که برج انتها را شمس هم منحوس گردد بربع نحسین
۸ و دیگر آنست که در سال مخافت قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال
افتد یا صاحب عاشر یا صاحب پنجم یا صاحب هشتم بوند یا بکوکبی که در پنجم

یا هشتم باشد یا کوکبی محترق ۹ و دیگر آن است که نیر نوبت در طالع دولت
در وتد و در حلب باشد پس تسییر درجه طالع وی بقاطعی رسد ۱۰ و دیگر آن است
که شمس محصور گردد میان دو نحس ۱۱ و دیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال بر تربیع
درجه قران یا درجه طالع قران افتند ۱۲ و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور
صاحب دولت اگر میان نحسین اتصالی افتد خاصه بقران یا تربیع یا مقابله
و از ان جهت که این اتصال بود دلیل قتل صاحب دولت خاصه که زحل ضعیف
حال باشد و نامقبول و اگر زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف قتل ضعیف
انگیزد ۱۳ و دیگر آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد و محترق گردد از ان
جهت که آن دلیل قتل صاحب دولت است ۱۴ و دیگر آنست که مریخ از
تربیع یا از مقابله زحل باز گردد و قمر نور مریخ بر زحل باز دهد و زحل از طالع ساقط
باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل قتل صاحب دولت ۱۵ و دیگر آن است
که زحل در خانه مشتری باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع مریخ بی نظر سعدی
دلیل قتل صاحب دولت ۱۶ دیگر مریخ چون در هبوط خود یا وبال خود قران
کند با مشتری بی نظر سعدی هم دلیل قتل وی است ۱۷ و دیگر آن است که
مریخ هم در ان برج بود که آفتاب باشد یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم
وی و آفتاب بر وی غالب دلیل حرب و فتنه باشد ۱۸ دیگر در تحویل سال ظهور
دولت زحل محترق گردد و آن دلیل قتل است و تمام ناشدن دولت ۱۹ و دیگر
اگر کسوف کل افتد در حمل یا در اسد یا در میزان در عقده راس و اگر آن کسوف
در میزان باشد بعقده راس و ذنب بتربیع زحل و مریخ باشد و زحل در جدی
بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بقدر خاصه در آن وقت
که زحل در جدی محترق گردد و بتر از همه آنست که این کسوف در نوزده درجه

میزان

میزان باشد که درجه هبوط شمس است و اگر قمر را خسوف کل باشد در حمل و زحل
در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید
۲۰ و دیگر آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت باشد یا سهم دران اثر دلیل حرب
و خونریزش بسیار ۲۱ و دیگر آنست که سهم ملک در مقابله مشتری و آفتاب بر حمل
منحوس گردد و ماه بمریخ دلیل نکبت عظیم است ۲۲ و دیگر آنست که انتها از برج
شمس ببرج سهم رسد که هر سال یک برج راند ۲۳ و دیگر آنست که آفتاب
بده درجه سهم رسد ۲۴ و دیگر آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد و بمریخ
پیوندد و پس زحل هم دران برج این دلیل است که خارجی از اهل بیت فتنه
انگیزد چنانک نکبت آن بصاحب دولت برسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد
بر ان خارجی ظفر یابند و اگر بزحل پیوندد دران برج خوارج بسیار شنیده از اهل
بیت **فصل** حکماء اسلام در بیان مدت دولتها سخن بسیار گفته‌اند و از
دولتهاء گذشته حکم انگیخته لیکن مر ابو معشر آن اعتماد نمی‌افتد بدان سبب که
بناء مشترا و بر اصل فاسد است و قواعد مختلف بسبب اختلاف مدت دولتهاء
گذشته چون اختلاف مدت دولت خلفاء که بنای احکام آن بر بودن کواکب
علوی نهادند از خانهاء شمس از ان روی که برج شمس را بمنزلت طالع نهادند
و دیگر بر چهار اخانهاء وی شمردند و گفته‌اند که هر گاه که زحل در دهم یا یازدهم
برج شمس باشد بسالهای صغری خود تمام بدهد و اگر در اول هشتم باشد همه سالهای
صغری دهد و اگر در هشتم وی باشد و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری
دهد و اگر بتثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه خمس دهد و اگر در ششم
وی باشد تا مریخ سهم ربع دهد هم برین مزاج بنگرستند تا مدت دولت هر خلیفتی
چند بود و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفته‌اند که چون

کواکب علوی درین مواضع باشند از شمس آن مدت دهند از سال صغری
در نگر استند بدان سبب که مدت هیچ خلیفتی از صحابه دران در نگذشته بود
مثال این مقدمه آنست که چون در طالع سال خلافت ابو بکر زحل در عقرب بود
و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس بصفر حمل خلافت وی بهفت یک
سالهای صغری شمس بود برای آنکه مریخ در عاشر شمس بود و زحل در هشتم و چون
در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری در دلو و شمس
در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالهای صغری شمس بود برای آنکه زحل در
تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس وی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه بیش
کاین اصل اعتماد را نشاید و در قوانین احکام هیچ نظری دارد و از حکما او این
برین وجه هیچ روایتی است و ممکن گردد که دولتی را مدت زیاده از سالهای
صغری شمس باشد یا نه و چون بحقیقت بنگری در آن مقدار که حکم کرده اند بر آن
دولت ابو بکر و عمر و عثمان و جز ایشان این مقدار هم درست بیرون
نیاید از سالها صغری بدان دلیل که مدت خلافت ابو بکر دو سال و سه ماه
و هشت روز بوده است قمری و هفت یک سالهای شمس صغری دو سال و هشت ماه
و هجده روز شمسی بوده است و این تفاوت بسیارست در مقدمه نیز بسیار کس
بوده اند از خلفای بنی عباس که مدت خلافت ایشان زیادت از سالهای صغری شمس بوده است
چنانکه هارون الرشید بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز بوده است
فصل و ازین احکام آنچه بصواب نزدیکترست یکی آنست که گفته اند چون سهم ملک
و خداوند وی هر دو در وتدی باشند یا سهم ملک و دولت مدت قران
اعظم باشد و اگر خداوند سهم در وتدی باشد یا سهم مدت قران اوسط
باشد و اگر در هر دو نباشد مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست که اگر قران

وکوکب بیشتر در قسمت خاصه در او تاد باشند مدت قران اعظم باشد و اگر در مایل
باشد اوسط باشد و اگر در زایل باشد اصغر باشد و دیگر آنست که مدت
بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی به پنج وجه بیرون آرند اول آنکه مقدار
درجاتی که میان زحل باشد و میان طالع بگیرند و هر سی درجه را یکسال شمرند
و دوم آنکه مقدار درجها که میان طالع باشد و میان خانه زحل بگیرند هم بر آن
صفت و سیوم آنکه مقدار درجهاء که میان زحل باشد و درجه قران
بگیرند همچنانکه گفت چهارم آنکه مقدار درجها طالع که میان طالع قران باشد و درجه
قران بگیرند همچنین پنجم آنکه از طالع وقت جلوس گیرند تا طالع قران آن مدت و از آن
مدت صاحب دولت نهند و دیگر آنست که مدت بقای از طالع وقت جلوس
وی بیرون آرند و گویند اگر زحل در خانه علوین باشد و زحل و خداوند خانه هر دو
در وتدی باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بدرجات سواء بگیرند و هر سی
درجه را یکسال شمرند و اگر همچنین هر دو در مایل باشند و اگر یکی در وتد باشد
یا در مایل و دیگری در زایل از آن کوکب گیرند که در وتد مایل باشد یا دیگری
و اگر میان زحل و خداوند خانه وی کم از سیصد درجه باشد هر درجه را ماهی
شمرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و آن هر دو باقی را ماهی
شمرند و اگر زحل در خانه سفلی باشد و آن سفلی ناظر بود بزحل از هر که در وتد
باشد یا مایل گیرند یا دیگری و هر سی درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد
هر شصت درجه را سالی شمرند و دیگر آن است که اگر طالع روزی باشد و زحل در اسد
بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود
و اگر نه هر درجه را روزی شمرند اگر طالع شبی باشد از زحل بگیرند تا آفتاب بدان
صفت و اگر زحل مقبول باشد و در برج ذوجسدین بود هر درجه را ده سال

شمرند و آن عمل سیصد و شصت که اکنون گفتیم نگاه دارند اینجا نیز مشتری
همین عمل کنند که با زحل کردند لیکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند
و بر عدد سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل
در خانهٔ سفلی باشد و سفلی ناظر نبود ماههای مشتری ابر سالها و زحل زیادت
کنند و دیگر آنست که اگر زحل در خانهٔ خود یکم پنج درجه باشد یا زیادت و هیچ
درجه تا آخر برج برسد هر درجه سالی شمرند و اینجا قطع باشد و اگر از انجا
بجهد تا قران نو برسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران خانهٔ زحل باشد
یا شرف او تا خانهٔ قمر گیرند از آن طالع تا برج قران هر برجی را سالی و اگر زحل
با قمر در وتد باشند [illegible] و اگر نه باشند در وتد از برج قران
گیرند تا طالع و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مستر باشد تا آخر برج مقدار مدت
دولت بود انگاه اگر مستر در غایت قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانکه هر چند
که این اقوال مینماید که بصواب نزدیک است مرا بدان اعتماد نمینماید بدان
که هیچ قولی به دیگری نمیماند و بنا همه بر اصلهای فاسد است **فصل** اما اصلی که
مرا بآن اعتماد است و طریقی که اوایل بران رفته اند آن است که نخست بنگری
در دلایل مدت دولت چنانک در فصل پنجم ازین مقاله یاد کردیم که آن دولت
دراز مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا نیک دراز مدت است بدان
سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت او سخت بسیارست یا نیک کوتاه
مدتست بدان سبب که دلایل قصور مدت و مزاج نحوست او سخت بسیار باشد
خاصه مزاج نیز نوبت چنانک سعادت مزاج را در فصل چهارم و نحوست
مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم پس مستعلی در قران بیرون آری
و مستولی بر جزو قران و مستر در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع

وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور دولت پس مستر طالع وقت ظهور را مقدم
داری در دلالت مدت پس مستر طالع وقت قران پس مستر طالع سال ظهور را
پس مستعلی را در قران پس مستولی را بر جزو قران پس مستر را در سال قران اگر
هر شش در قوت بیکدیگر نزدیک باشند اگر یکی در غایت قوت باشد او دلیل
باشد و دیگران شرکاء او و منزلت شرکت بقدر قوت باشد و چون دلیل
مدت و شرکاء او معلوم گشت انگاه بنگر اگر دولت نیک دراز مدت است
مدت او مدت عطیهٔ عظمی دلیل است با زیادت شرکا و اگر نیک کوتاه مدت است
مدت او کم عطیت صغری دلیلست و اگر دراز مدت است مدت او عطیت
وسطی است و اگر کوتاه مدتست مدت او عطیت صغری است و عطیت ام
در سوالید یاد کنیم و عطیت شریک نیک منزلت کمتر است از عطیت دلیل
چنانک اگر عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر
دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد و اگر
دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد
باشد تمامت عطیت دهد و اگر در مایل دو سیک عطیت دهد و اگر در زایل باشد
یک سیک عطیت بدهد و چون عطیت دلیل و شریک جمله معلوم و مقرر گشت
انگاه تسییر هر یک بدان از دلیل و شریک و دیگر مبادی دولت چون درجهای
آن چهار طالع و درجهای عاشر آن چهار و درجهای خداوندان هر چهار
طالع و درجهای عاشر هر چهار و درجهای سهمهای ملک و درجه قران و درجه
انتهاء از قران دولت پیشین و در سال قران پیشین و درجه انتهاء از قران
پیشین در سال ظهور دولت و درجهای خداوندان هر دو و انتهاء و درجه نیز نوبت
در هر چهار طالع و همچنان بران انتها برج قران و طالع وقت قران و سال قران

وطالع وقت ظهور و سال ظهور با هر یک از تسییرات و انتهاء آن کجا رسیده است
و رسد از مواضع نحوس قواطع و سعود دوافع و مواضع این سعود و نحوس مع اجرام و ساعات
شرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر مشتری بنحوس رسیده است حکم کن
بقطع مدت دولت اگرچه عظیمت چیزی باقی باشد خاصه از دلایل نحوست دولت
یا صاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم گردد
و اگر مشتری بسعود رسیده است حکم کن به ثبات دولت اگرچه در آن وقت
تبدل قران یا تبدل فصول ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف کل یا خسوف
کل خاصه که از دلایل سعادت آن چهار ست در آن وقت بعضی قایم گردد و اگر هر دو
برابر رسیده است اعتماد بر نکبت عظیمت کن که اصل آنست خاصه که از بدایت
مشتری باقی باشد و هر گاه که دلیل اصلی سپری شود و آغاز زیادت پس یکی از
شرکا نهد انجا مخافت قطع باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات
اگر فراج نحوس و سعود در تسییرات و انتهاآت برابر باشد و برابری بدان باشد
که ده دلیل بسعود رسیده و ده بنحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است
باید که آن تفاوت نگاه داشته شود بعقلی رزین و علمی غزیر و ذهنی صافی و حدسی
کافی تا حکم راست آید بعون الله و حسن توفیقه **مقالت دوم** در حکم حادثها
حادثها که از قرانات زاید خاصه از قران علوی پنج حال است **اول** حال
سعادت و نحوست اصناف مردمان **دوم** حال تغیر هوا و زمین **سیم** حال
وباها و بیماریها **چهارم** حال نبات و اسعار **پنجم** حال حرب و فتنه و چون حکم
این حالات از طالع قران هم بدان طریق و هم بدان مراجعت که از طالع سال
عالم بگیرند یعنی هیچ تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم این
حالات را اینجا فرو گذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم انشاء الله تعالی

ضرب دوم در قران نحسین در سرطان چون هر دو نحس علوی اند و اثر نحس
انگاه زیادت گردد در نحوست که رنجور شود به وبال و هبوط و اثر علوی در
قران قوی باشد بدین سبب قران نحسین را در سرطان اثر عظیم است و تبدیل
احوال خاصه تبدل دولتها چنانک در تبدل دولت پارس بود به دولت عرب
قول علماء اسلام خاصه بقول ابو معشر بلخی چنانک در کتاب قرانات آورده
و این قرانات یکی کتابست لیکن منسوبست به وکس گاهی نسبت بابو معشر
کنند و گاهی با محمد بار بار و سخن کتاب بسخن ابو معشر ماننده تر از آنست که بسخن بارها
و در جمله سخن هر کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرت به سه ماه
و بیست و هفت روز سال عالم نو شد روز یکشنبه سیم ماه رمضان و در وقت
نو شدن سال قران نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان بود بر صورت



که نگاشته شده است
و این شکل بسبب این قران
دلیل بر افتادن دولت
پارس بود و بالا گرفتن دولت
عرب ازآن جهت که چون
نسبت دولت پارس
در عراق بود و عراق منسوبست بسرطان و مشتری چنانک عرب منسوبست
بعقرب و زهره و شمس در شکل این طالع مشتر است برای آنکه در برج شرف
است و در وتد عاشر متسویه از آن جهت که درجه عاشر از حوت است به
پانزده درجه و سی و شش دقیقه و مستعلی در قران مریخ است و مریخ خداوند عقرب
است و دلیل حرب پس اهل عرب مستولیست بر اهل عراق بحرب و چون مشتری

ساقط بود و قدر والی عراق ساقط گشت و چون خداوند طالع قمر بود و تدبیر زهره
میداد و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانه وی بود و زهره او را قبول
میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت و عرب بلاد قبول کرد
چون قران در هشتم درجه سرطان بود عراقیان پس از بیست سال برنداشتند
و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بر جیت هم در نهم بود و نهم دلیل دین است
و زهره مسعود و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط عرب بسبب دین بود
و دین عرب مستعلی است و دین پارس ساقط شد و چون زهره را که تبیز
بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود آن از دولت عرب دلیل بقی
بر ششصد و نود و سه سال اینست خلاصه سخن کتاب و این سخن برای دو
معنی یاد کردیم یکی آنکه بدانی که احکام قرانات را برای دولتها اسلامیان
بدین طریق استخراج کردند و دیگر آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را طالع این
حکم از طالع سال کنند همچنان قران نحسین را حکم از طالع سال کنند اگرچه
طالع وقت وی بحقیقت معلوم می‌گردد ضرب سیم در قران سعدین در
حوت چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی شود بخانه یا شرف و حوت
خانه مشتریست و شرف زهره که سعدین اند پس قران او در حوت اثر
عظیم است بسعادت دولتها و زیادتی نعمتها خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری
و شخصی که بحوت منسوبست و برجی که طالع وقت قران باشد و چون طالع
قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در وتد باشند یا جز وتد
استعلای یکی با دیگری دانسته آمد و تبیز طالع استخراج افتاد طریق حکم آن است که آثار
مستعلی ممزوج با آثار تبیز ظاهر گردد و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از
آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی نباشد مثال

آن است که طالع قران ثور افتاد و عاشر از ثلث آخر جدی و مریخ دران ثلث تبیز
که در شرف و وتد است و قران در اول حوت که یازدهم طالع است و مستولی
مشتری و چون مستعلی مشتری بود که اثر او همه عدل و صلح است و تبیز مریخ بود
و اثر او همه جور و حرب است پس حکم این مزاج آن بود که در شهرها و حوت که برج
قران است و شهرها و ثور که طالع قران است امیرانی قایم گردند که صورت
بظاهر ایشان صورت بظاهر اهل عدل است و دین و امن و سیرت و باطن
اهل جور و حرب و فتنه بود با میل بزنان و مطربان و تنعم و ملبس فاخر
و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن باشند از جهت امرا لیکن در دو محنت
و جور و خوف از جهت لشکر هرچند که لشکر ضرر کم نماید بدان سبب که مریخ
در شرفست لیکن چون خداوند هفتم دوازدهم است افعال دشمنان و خصمان
نگاه دارند و ایشان را معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالع است
و در طاعت امرا باشند که دلیل امرا عاشر است و مریخ در عاشر است
اینست مثال ممازجت مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
معظم همه قرانها در احکام اینست این سه قران است و چون بهر سه طریق
استخراج احکام آن دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از اقاویل سلف و خلف و طریقی دلایل م
که مار است در احکام بیان کردیم تا استخراج دیگر احکام و قرانات بآسانی
بتوان دانست فن سیم در کسوفات کسوف گرفتن آفتاب است و خسوف
گرفتن ماه و این کسوف و خسوف بذات مضر است و بعرض منفعت برای آنکه
این عالم کون و فساد است مضرت هیچکس حاصل نیاید بی منفعت دیگری چنانکه
منفعت هیچکس حاصل نیاید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی مقصود و ممنوع بود
آن ذاتی بود و دیگری از جمله عوارض و توابع بود آن عرضی بود و مضرت خسوف و کسوف

یاد کرده ایم در صفات زحل و طایفه زحل مستولی گردند و اگر مدبر مشتری باشد
کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد چون مضرت رسیدن آن امر معروف
ونهی منکر واقامت حدود واستیفاء حقوق وخصب ومرض وامن ومطیعی
ومانند آن که در صفات مشتری یاد کرده ایم وطایفه مشتری مستولی گردند بدین
طریق وقول آنکس که میگوید که چون مدبر کسوف وخسوف مشتری یا زهره باشد
سعادت وفراغت دهد آن قول نزد من پسندیده نیست واز استاد ثابت
عجب میدارم که او بنا سعادت دولت اسلام بر کسوف وخسوف نهاده
ودر وقتی که سعادتی ظاهر شده است وخسوفی وکسوفی نبوده است زیر
زمین تعلق بکسوف وخسوف زیر زمین کرده است واین باب از طریق
احکام نیک دور است واگر ازان هنوز سعادتها سعادتها عرضی خواهند
سخت دور نیفتد چنانکه یاد کردیم واگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت
مرکب باشد از مزاج همه چنانکه اگر مدبر زحل ومشتری باشد مضرت از
ظلمی باشد در صورت عدل واز خوفی بر صفت امن واز قحطی بسبب خصب
ودیگر بران قیاس کن واگر مدبر نیر باشد کیفیت مضرت بر صفت مزاج
نیر باشد در موضع خود واما کمیت مضرت بر قدر کمیت خسوف وکسوف
باشد اگر کل باشد مضرت عظیم تر بود واگر یک اصبع باشد یا کم حقیر بود
واگر میانه باشد میانه بود وچون کسوف کل باشد ممکن باشد که از ذوات
الاذناب بعضی گرد برگرد شمس دیدار دهند چون گرد برگرد آفتاب ابری دقیق
یا غباری رقیق ودیدار ایشان را مضرتی قوی است خاصه که کسوف میان
آسمان باشد وخاصه که جزو کسوف درجه هبوط شمس بود وجزو خسوف
درجه هبوط قمر ودرجه هبوط شمس قوی تر است بدان سبب که آن موضع قمر را

ذاتیست خاصه در حق امرا واکابر واز امرا ملوک وسلاطین مخصوص اند بخسوف
واسباب آن مضرت هشت نوع است یکی مکان ودیگر زمان وسیم فاعل وچهارم
قابل وپنجم کیفیت وششم کمیت وهفتم مهیج وهشتم قوت اما مکان مضرت
شهرهای برج کسوف وخسوفست خاصه که آن شهرها که کسوف وخسوف در آن
دیدار دهد واما زمان مضرت آن وقت کسوف وخسوف است تا آن وقت که
ساعات کسوف وخسوف واجب کند وهر یک ساعات از ساعات کسوف
یکسال واجب کند واز ساعات خسوف یکماه ووقت معظم مضرت از زمان
کسوف از ربع کسوف واز زمان خسوف بمنزلت وقت خسوف است
از نسبت خسوف وطریق استخراج آن وقت آنست که بگیری از درجه کسوف تا
درجه طالع وسط کسوف واز درجه خسوف تا درجه طالع استقبال مدرکه سوا
وآن را قوس بعد نام کنی وصد وهشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد را بقوس
کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت هم نیمه
زمان کسوف وخسوف باشد واگر آن ۴ کم یا بیش باشد این هم کم یا بیش
بود بدان اندازه راست واما فاعل مضرت مدبر کسوف وخسوف است
ومدبر سه نوع است یکی مستبر در طالع کسوف وخسوف ودیگری مستولی
بر جزو کسوف وخسوف ودیگر آنکه بر آینده باشد تا درجه کسوف وخسوف
از ثابتات یا رسیده با آن درجه بوسط السماء وفعل ثابته زیادت از فعل
سیاره بود واز سیاره هرکه علوی ومقیم باشد فعل او زیادت از آن
بود که سفلی وسریع باشد واما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد
وکیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت
زحل بود چون مضرت رسیدن از خوف ظلم وقحط ومکر ماننده آن که تشریح

تر بداست ازانجهت که طریقه محترقه است واما قابل مضرت بر صفت مزاج
برج کسوف باشد وبرج مدبر وبر صفت هردو بران صورت از صورتهای سمای
یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته مدبر باشند چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلاً
مضرت وی بهرچه منسوبست بحمل از معدن ونبات وحیوان خاصه حیوانات
شکل دار که شاخ حمل زینت یکی از ایشان است وصورتهای شمالی وجنوبی را خاصیت
وآن خاصیت آنست که اگر آن صورت صورت جانوری باشد وشمالی بود دلیل
کند بر آفتها ارضی چون زلزله وخسف ومانند آن واگر بحری باشد وجنوبی
دلیل کند به باران بیوقت وسیل ومانند آن ولیکن برجهار منقلب را خاصیتی
هست که دیگر برجها را نیست چنانکه اگر کسوف در حمل باشد دلیل فساد
نبات بهاریست واگر در سرطان باشد دلیل فساد نبات تابستانی است
واگر در میزان باشد دلیل فساد نبات خریفی است واگر در جدی بود دلیل فساد
آن چیز بود که در زمستان حاصل آید چون ماهی ومانند آن وهمچنین اگر در
حمل باشد یا میزان دلیل آفت عبادتها خانها واگر در سرطان باشد یا جدی
آفتی عبادتخانها ودلیل آفت وغارت شهرها واما مهیج مضرت دلیل باره
شدن اجتماع واستقبال وتربیعات است ومهیج اجتماع در کسوف
قویترست ومهیج استقبال در خسوف واما قوت مضرت از بودن کسوف
وخسوفست در میانه آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آنرا ببینند ودران
شهر که کسوف وخسوف را ببینند دران شهرها اثر بکند برای آن سبب که
اثر انقطاع نوراست ازان شهر وضعف مضرت از بودن کسوف وخسوف
بر دو طرف مشرق ومغرب ومغربی ضعیفترست بدان سبب که فرو شونده
است ومتوسط میان ضعیف وقوی از بودن وی است میان یکطرف

ومیان وسط السماء کسوف جانب شرقی قویترست از جانب غربی بدان
سبب که جانب شرقی برآینده است وبدانکه چنانکه در طالع قران
علویین واز طالع سال عالم حال آن پنج حادثه که یاد کرده ایم بنگرند همچنان از
طالع خسوف وکسوف حال هر پنج بنگرند بدان صفت که در احکام سال
عالم بیان کرده ایم وهمچنان حال موالید از مواضع خسوف وکسوف بنگرند اگر در
طالع باشد مضرت بنفس رساند واگر در دوم باشد مضرت بمال و
معیشت رساند ودیگر برین قیاس کن بدانکه اگر او در افتد با موضع نیرین
یا موضع سهم السعاده مضرت زیاده ازان باشد که بموضع دیگر صنف
دوم در دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل
وچون وقت رسیدن بنقطه حمل عالم تازه گردد بتازه شدن نشو ونمای نبات
وحیوان از تازه شدن سال آن سال را سال عالم خوانند وطالع آنوقت را
طالع سال عالم وچون آنوقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت
طول چنانکه در قسم هیات بیان کرده ایم پس طالع سال عالم در هر شهر نیز
متفاوت باشد چون طالع هر شهر متفاوت بود وتو خواهی که احکام یک شهر
بدانی طالع آن شهر بیرون آر بتعدیل الزمان ومراکز بیوت بدان وموضع
کواکب بشناس ومواقع سهام درست کن ودر استخراج احتیاط بجای آر
که مدار کار بر وست وسالخداه وخداوند برج انتها را بشناس از قران
اصغر یا خداوند طالع سال را که مستعمل روزگار باین است وهرچند که در سیاحت
وی اقاویل مختلف بسیارست چنانکه بشرح بیان کرده ایم وازان اقاویل
غافل مباش انگاه مزاج طالع شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع شهر
فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران اصغر فرع قران اوسط است

دقران اوسط فرع قران اعظم است و قران اعظم فرق قوابع فرع قران اقدم
وشک نیست که در احکام قرانات این هر چهار قرانرا باکید یکر مزاج داده باشی
چنانک کفته ایم وازان مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده باشد که قرار احکام
بر وبود آن یک مزاج را اصل شناس و مزاج طالع سال را فرع وانکاه
موافقت و مخالفت میان اصل و فرع پیدا کن اکر موافقت بیش بود حکم آسان
کردد و اکر مخالفت بیش بود بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح
طلب هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اکر آن طالع نیز مخالف هر دو آید حکم
مکن که بطلمیوس حکم میکند و می فرماید اذا تکافات الدلیل فی الامر وضده فانظر
الی الطالع الاجتماع والاستقبال فان تکافات فلا تعجل بالقضا یعنی شتاب مکن
و در کذارش حکم و صبر کن و مندیش بذهن صافی تا از اندیشه بصفای ذهن
چه زاید بران وجه برو و چون این مقدمه معلوم کشت این مقالت را پنج فن کردیم
بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوع است اوّل حکم اصناف مردمان دوم
حکم تغیر هوا و زمین سیم حکم اسعار و اشجار و نبات چهارم حکم وبا و بیماری
پنجم حکم فتنه و حرب چنانک در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست

فن اوّل در احکام اصناف مردمان حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست
برای انکه طالع سال را دو نسبت است یکی نسبت شهر و دیکر نسبت عالم
و از روی نسبت شهر حکم همه از طالع کیرند و از انتها طالع قران و از خداوند
هر دو و از قمر و از کواکب متبر در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای انک
ضعف و قوت سعادت و نحوست هر یک ازین دلایل راه نماید بر ضعف
و قوت اشخاص همه و سعادت و نحوست احوال همه اکر ضعیف و منحوس باشند
دلیل کند بر غایت قوت و سعادت همه و اکر بعضی نباشند و بعضی باشند دلیل

کن

کند بر توسط حال همه و اما از مزاج متبر غالب باشد در مشتری سال بر طبایع مردمان
و بر مزاج هوا چنانک اکر متبر مریخ باشد مثلا مزاج هوائی آن سال کرم و تر بود
و طبایع مردمان مایل تر باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب و افروختن
آتشها و برانکیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن دروغ و خیانت و تهور
و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوان غرقی بود
بسبب رغبت مردمان دران چیزها و همچنین اکر متبر کوکب دیکر باشد از مزاج
او غالب تر کردد و اکر متبر دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج غالب
کردد و اکر هیچ کوکب متبر نباشد آثار مزاج سالخداه غالب آید و مزاج سالخداه
را همیشه با مزاج متبر و مزاج مستولی بمریخ باید داد و طریق تمزیج بارها نموده ایم و حال مال
و معاش و معین مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعاده و خداوند
هر سه کیرند برای انک قوت و ضعف هر یک دلیل است بر بدی و نیکی این اسباب
و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال و معاش ایشان
بدست آید باخوشی و اکر ناظر بنظر عداوت باشد مال ایشان بجهد بدست آید
بر ناخوشی و اکر یکدیکر را نبینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان
از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد و سیاست و جز آن از عاشر
طالع کیرند و عاشر انتها و خداوند هر دو نیز نوبت برای انک ضعف و قوت
هر یک دلیل است بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت
و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و رای وی در سیاست
و اما حال امیر در حق نفس وی از طالع ولادت وی کیرند و در حق استیلا بر شهر از
طالع جلوس وی کیرند و طالع دولت وی و اسباب دیکر جابجا و دلایل آن
همه اسباب و دلایل هر یک ازین سه خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود

و بدانکه چون خداوند سهم السعاده و سهم الغیب و خداوندان آن شکلها هر دو بیکدیگر
ناظر باشند و مسعود و قوی حال بوند دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف
مردمان و اگر برعکس باشد برعکس بود و چون در خانه نهم که خانه سفر و دین است
دو سه کوکب باشد که ایشان را در آن خانه حظی بود سفر مردمان بسیار بود و کارهای
دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه که این مزاج منعقد اسباب آن خانه را این
حال باشد و اما حال هر صنفی جدا از هر کوکبی دلیل است بر وی گیرند چنانک
حال مشایخ و دهاقین و کلکاران و اهل بیوتات قدیم و مانند آن از زحل
گیرند و حال قضات و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری گیرند و دیگر برین
قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه شرف خود وقت تحویل دلیل
کند بر شرف و منزلت آن صنف و اگر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند
بر هبوط رتبت وی و اما از روی نسبت طالع شهر بعالم حال اقالیم گیرند از کواکب
ایشان چنانک حال اقلیم اول از زحل گیرند و حال اقلیم دوم از مشتری و سیوم
از مریخ و هم برین ترتیب تا بقمر و صلاح آن است که حال اقالیم از طالع قبة الارض
بگیرند نه از طالع شهر و بدانکه درجه طالع را تسییر کنند بسیر وسط شمس و شمس هر روز
پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان بکار دارند و اگر طالع سال
ثابت باشد حکم کلی سال از وی گیرند و اگر ذو جسدین باشد حکم نیمه اول از
وی گیرند و حکم نیمه آخر از طالع فصل تیرماه و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی از
طالع وی گیرند و استخراج طالع هر فصل و هر اجتماع و استقبالی واجبست
خاصه اجتماع و استقبال مقدم بر سال و هر فصلی که آنرا اثر عظیم است
در سال بتفصیل در هر یک ازین طالعها شرایط احکام از استخراج احکام از
استخراج متبرز و مستولی و جز آن نگاه باید داشت **فن دوم** در احکام هوا

زمین

و زمین چیزهای که در هوا و زمین حادث گردد چهار جنس است بعدد هر چهار عنصر
یکی آبی است چون ابر و باران و دوم آتشی است چون برق و شهب و سیم
هوائیست چون رعد و باد و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و سبب این
چهار جنس دو نوع است یکی بخار و دیگری تحریک بخار و بخار دو گونه است
یکی بخار گرم و تر است که جنس اول از و زاید و مدار وی بذات بر آبست و بعرض
بر آتش چون بخار گرمابه و دیگر بخار گرم و خشکست که جنس دوم از و زاید و مدار
وی بذات بر آتش است و بعرض بر آب و خاک چون بخار دود و تحریک هم
دو گونه است یکی تحریک هر دو بخارست هوا را با متزاج که جنس سیوم از و
زاید و دوم تحریک هر دواست زمین را با حتقان که جنس چهارم از و زاید
پس نتیجه این مقدمه آنست که باران و آب بازآینده است که برفته باشد
بحرارت آتش و عنصر یافته ببرودت باد و جوهر آب در وصفت ذاتی است
و حرارت آتش و برودت باد صفت عرضی و شهب آتش افروخته است
از بخار دخانی با سعاح هوائی و جوهر آتش در وصفت ذاتیست و اسعاح هوائی
صفت عرضی و باد هوائی جنبنده است بامتزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار دخانی
اگر گرم بود و جوهر هوا در وصفت ذاتیست و امتزاج بخارات در وصفت
عرضی و زلزله جنبیدن زمین است با حتقان بخار آبی یا دخانی و جوهر زمین
در وصفت ذاتی و احتقان بخارات در وصفت عرضی و چون این مقدمه طبیعی مراعاتی
کرده شد دانستن وی واجبست از روی مراعات اسباب زمینی واجب آمد از
روی مراعات دلایل آسمانی که این مقدمه نجومی بدانی و این مقدمه آنست که هر یک
از هفت سیاره هر یکی را از چهار عنصر محرکست گاهی بذات و گاهی بعرض
اما محرک ذاتی آتش شمس و مریخ که مزاج هر دو مزاج آتش است گرم و خشک و محرک

عرضی زحل است برای نسبت مضادت و قمر و زهره بعرض انفعال و انفعال
و محرک ذاتی زمین زحلست که مزاج زحل مزاج زمین است هر دو خشک و محرک
عرضی شمس و مریخست بسبب مضادت قوت فاعله و محرک ذاتی هوا مشتری است
که مزاج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد نیز که بذات خفیفست و آمیزنده
با همه چیز ذات هوا و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت در هر دو کیفیت
و محرک ذاتی آب قمر است و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آب است
در رطوبت آب مقصود و مطبوع است در آفرینش برای انفعال این دو عنصر
علوی چنانک رطوبت قمر بزهره و قمر مقصود مطبوع است در آفرینش برای
انفعال از سه کوکب علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت ذاتی آب شرکت
است بسبب برودت که قوت فاعله است چنانک مریخ را با شمس و مشتری
و عطارد در صفت ذاتی هوا شرکت است بسبب حرارت که قوت فاعله است
و محرک عرضی آب شمس و مریخ است بسبب تبخیر و چون این دو مقدمه معلوم گشت
بنگر و تأمل کن در هر چیزی که حادث شود و در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی
وی چیست و سبب عرضی وی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست
و محرک عرضی وی کیست پس بر حال ضعف و قوت عنصر ذاتی و در آن چیز از
سعادت و نحوست کوکب ذاتی دلیل گیرد بر عرضی از عرضی آنگاه میان
هر دو مزاج ده تمزیج صناعی تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر قیاس
نجومی راست بیرون آید مثلا چنانک در حکم باران دلیل آب از قمر
و زهره گیرند و دلیل حرارتی که آب را ابر کند بتبخیر از شمس و دلیل برودتی که آب
را عنصر کند یا بیارد از زحل اتصالی هست یا نی از اتصال ایشان این
تبخیر و عنصر حاصل آید آب را که باران گردد و در وقت باران بدان

که خانهاء ایشان برابر یکدیگرست و از آن جهت اتصال زهره بمریخ
چنان بود که آب برابر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش
افروخته را زیر یخ داری و در زیر برابر وی می سوزی و اتصال قمر با زحل
چنان بود که آب گرم زیر یخ برابر میداری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک
است و مزاج قمر بذات سرد و تر است چون مزاج آب و بعرض
نور آفتاب گرم است چون آب گرم آنگاه قوت و ضعف هر یک از شناس
چنانک یاد کردیم و اندازه هر یک نزد دیگری بدان چنانک مثال نموده ایم
اگر قدر قوت مریخ نزد قوت زهره و قدر قوت شمس با قمر نزد قوت زحل
قدر آتش تبخیر باشد و قدر قوت زهره نزد قدر مریخ آبی باشد که بدان
بحر اثر کرد و همچنان قدر قوت زحل نزد قوت شمس با قمر قدر نمی باشد
که بدان بحر اثر کند حکم کن بباران و اگر کم باشد آنجا حکم مکن و سبب کامشی
کر بسیار فتح باب زهره را با مریخ و نیرین را با زحل بسیار شد و در وقت باران
که هیچ نمی بارد **فصل** از روی تمثیل با کم و بیش پدید آید هر یک از سردی و
خشکی زحل را شصت جزو شمرند و گرمی مشتری را چهل و تری راسی و گرمی مریخ را
پنجاه و خشکی وی را شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و سردی زهره
چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود است و از آن جهت
سردی وی را بیست جزو شمردند و خشکی راسی و گرمی را ده و تری را بیست و در قمر
دو کیفیت اصلی است و از آن سردی و تری است سردی راسی جزو
شمرند و تری را چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور
شمس و آن گرمی را ده جزو شمردند و رأس و ذنب را درین تقدیر در آورده اند
و گفته اند رأس گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری وی ده جزو است

و ذنب سرد و خشکست و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده جزو است
ازین جهت راس را سعد شمرند چون مشتری و ذنب را نحس شمرند چون
زحل و این تقدیر مزاجات اصلی است **فصل** و مزاجات اصلی باسباب عارضی
تغییر پذیرد و آن تغیر چهار نوعست یکی تغیر برف از تغیر هوا که بدل گردد و مثال
آنست که چون کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه در منزلی آید یا در برجی
یا در ربعی از ارباع بروج یا در حیّزی یا در ربعی از ارباع بیوت یا در حدی
مزاج اصلی وی آن مقدار متغیر گردد بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج اصلی بدان
متغیر گردد بسبب مزاج هوایی و عارضی لیکن تغییر منزل و بروج چنین تغیر هوای
گرمسیر است و سردسیر که مسکن سازد و تغیر ربع بروج چون هوای فصلهاست
که در آید و تغیر حیّز چون تغیر هوای منزلست در سفر و تغیر ربع بیوت چون تغیر
هوای ناحیتی در سفر و تغیر حد چنین تغیر هوای خانه است پس زحل چون بأسد آید
مزاج اصلی او از سردی آن مقدار متغیر گردد بگرمی که سردسیری بگرمسیر آید
و مسکن سازد و دیگر برین قیاس کن که اگر هر یکی را مثالی نماییم سخن بیک دراز
گردد و نوع دوم از تغیر چون تغیر بدن است از تغیر غذا که بدل گردد و مثال
آنست که چون از دو کوکب جز آفتاب به یکدیگر متصل گردد مزاج اصلی آن
کوکب بمزاج عارضی اتصال آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی
حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض
شمالی و صعود فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحت است
و اگر آن حرکت حرکت نحوست بود چون رجعت و عرض جنوبی و هبوط فلک
آن حرکت بدن بمنزلت حرکت تعب بود که سبب مرض است و دیگر برین قیاس
کن و بدانک چون کوکبی در بیت مذکر باشد یا ربع مذکر یا مذکر بود

یا صاعد بود

یا صاعد بود در فلک مزاج اصلی او اگر سرد بود میل بگرمی کند و خشکی و اگر گرم و خشک
بود او زیادت شود و اگر آن کوکب برعکس این صفتها بود حکم او برعکس باشد
و اگر صاعد باشد در شمال یا دور شونده از آفتاب مشرق گرمی و تری مزاج زاید گردد
و اگر برعکس باشد سردی و تری زاید گردد و اگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک
شونده با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید گردد و اگر برعکس باشد
سردی و تری مزاج زاید گردد و نیز بر اطلاق گفته‌اند که تشریق علوی و تغریب سفلی
موجب تری مزاج است و عرض شمالی و طلب روزی موجب خشکی است
و صحو هوا و عرض جنوب و طلب شبی موجب تری و تاریکی هوا است و رجعت
و استقامت و اقامت کوکب در یکبرج دلیل شدت تغیر مزاج اوست بمزاج
آن برج بسبب بسیار بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه تغیر هوا است
از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل سرماست
و باران پیوسته و زلزله و خسف و مشتری دلیل اعتدال هواست و باد
خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکی و علامات آتشی و باد سموم و کمان رستم
و مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و بارش میغ و مزاج زهره دلیل گرمی و تری
هواست و با مزاج عطارد دلیل باد است و رعد و برق و تاریکی و زلزله و سبب
رعد و برق اند را نیز از کواکب بارانی دارند و مزاج قمر دلیل باران آشفته است
و گشتن هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر
با زحل دلیل باران است بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که هر دو دلیل
آب اند و مزاج شمس و مریخ ضعیفتر که هر دو دلیل حرارت اند برای آنکه از آب بسیار
و حرارت اندک بخار خیزد که تر گردد و اگر حرارت بسیار باشد و آب اندک
بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب اثر در تابستان کمتر باشد از آنکه

در زمستان و انچه باشد سیاه و سبز بود از بسیاری آب و باد و رعد و برق بود
از بسیاری حرارت بنسبت حرارت زمستان بنسبت آب تابستان که آب
تابستان از آن قدر حرارت نباید که تا به تبخیر پذیرد و بخار او فراهم آید و ابر گردد
و چون حرارت قمر بسیار کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر و زحل
نباشد در وقت باران و هیچ نبارد و چون قمر را مزاج اصلی آبی است و شمس را
آتشی اتصال شمس و قمر نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع
که اجتماع را اثری عظیم است در کل حوادث خاصه در تغیر هوا و چون از اجتماع
در هوا تغیری حادث گشت پس هرگاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع
تغیر هوا زیادت گردد و مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود بر آن
مرکز چنانکه بطلمیوس میگوید درین کلمه اذا حصلت دقیقة الاجتماع الی آخره و بدانکه
هر مثلثه دلیل عنصریست که منسوبست بوی و دلیل آن چیز که از ان عنصر زاید
چنانکه مثلثه آتشی دلیل آتش است و دلیل انچه از آتش زاید از هوا چون برق
و شهاب و ستاره با ذنب و صاعقه در زمین چون حریق و چنانکه
مثلثه خاکی دلیل زمینست و دلیل انچه در زمین زاید چون زلزله و خسف
و در هوا زاید از زمین چون رعده و آن آوازیست که در هوا شنیده شود
باعتبار آتش جستن از پاره از زمین است بسبب احتقان بخار دخانی در جوی
و دوران وی چون آواز پاره الکست که از هم سوخته بجهد و چنانکه مثلثه
هوایی دلیل است بر هوا و از انچه از هوا زاید چون باد گرم و سرد و معتدل
و هر برجی دلیل آن باد است که از جهت وی بجهد و جهة هر برجی از دوازده
برج یاد کرده شده است و چنانکه مثلثه آبی دلیل آب است و دلیل
انچه از آب زاید در هوا چون ابر و باران و میغ و برج و خرمن ماه و آفتاب

و برف و ژاله و انچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن آبها
و بر چهار باران مثلثه آبیست و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه آبی آب زاید و از
اسد بحر و از دلو عنصر و مدار باران برین سه چیزست **فصل** هند و عرب را
اعتقاد عظیم است در منازل قمر از جهت تغیر هوا خاصه بسبب باد و باران
و حال تغیر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول از مزاج منازل و دوم از رباط
منازل و سیم از سعد و نحس منازل اما مزاج منازل سه گونه است تر
و خشک و میانه و منازل تر یازده است ۱ دبران ۲ ذراع ۳ جبهه ۴ صرفه
۵ غفر ۶ زبانا ۷ قلب ۸ شوله ۹ ذابح ۱۰ مقدم ۱۱ مؤخر و منازل خشک هشت
است ۱ بطین ۲ هنعه ۳ طرفه ۴ اکلیل ۵ بلده ۶ سعود ۷ اخبیه ۸ رشا
و منازل میانه نه است ۱ شرطین ۲ ثریا ۳ هقعه ۴ نثره ۵ زبره ۶ عوا
۷ سماک ۸ نعایم ۹ بلع و نزد عرب ثریا و سماک و شرطین تر اند و ثریا را
در غایت تری دارند و اثر مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج بروجست
لیکن در مزاج بروج خلاف اندک است و در مزاج منازل خلاف بسیار
و اما رباط منازل بمنزلت مثلثات بروجست برای آنکه هر رباطی جمله ایست
از منازل چنانکه مثلثات بروج هر مثلثه جمله ایست از بروج لیکن از جمله
بروج قسمت راستست سه گان سه گان و این جمله منازل بر قسمتی متفاوتست
و این رباطات را هندوان معر خوانند و معر هندوان بسیارست بدان
سبب که برای هر حاجتی معری وضع کرده اند چنانکه برای تری و خشکی سال
معری نهاده اند و برای صحه و مدت مرض و موت معری نهاده اند و گمان
آنست که این معرها بمنزلت وفق اعداد است که هریکی را برای حاجتی
بکار دارند اما معر تری و خشکی سال شش رباط قایم است و در رباط اول

و برای نصرت و هزیمت او معری نهاده اند
و فی نظ

شش منزلست ۱ شرطین ۲ طرفه ۳ جبهه ۴ قلب ۵ شوله ۶ مقدم و در رباط دوم
هفت منزل است ۱ بطین ۲ نثره ۳ اکلیل ۴ نعایم ۵ اخبیه ۶ زبره ۷ موخر و در سیم
۱ ثریا ۲ ذراع ۳ صرفه ۴ زبانا ۵ بلده و در چهارم شش ۱ دبران ۲ هقعه ۳ عوا ۴ غفر ۵ ذابح
۶ سعود و در پنجم دو ۱ هنعه ۲ بلع و در ششم دو ۱ سماک ۲ رشا و بدانک
منزلهای هر رباطی ناظر است بیکدیگر چنانک بر چهار مثلثه و ازین جهت
اثر رباط اثر ناظر است برای آنک هرگاه که قمر در منزلی باشد از رباطی
و کوکبی در منزل دیگر باشد از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند نزد
هند چنانک اگر کوکبی در یکبرج مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برج دیگر از آن
مثلثه بیکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزل ثریا باشد از رباطی
و شمس در منزل دیگر باشد هم ترو هم از آن رباط دلیل باران بود برای آنکه
بودن ایشان در آن یک رباط بدان صفت بمنزلت اجتماع ایشان است
در برج تر و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع منازل است نه بر مزاج
کواکب منازل و بدین سبب منزل دبران را سعد شمرد اگر چه کوکب او
نحس است و این دلیل روشن است که مدار منازل بر مواضع است
نه بر کواکب چون مدار بروج و اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب
منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت
عرض هر یک و منازل سعد شانزده است ۱ بطین ۲ ثریا ۳ دبران ۴
نثره ۵ طرفه ۶ سماک ۷ غفر ۸ زبانا ۹ اکلیل ۱۰ قلب ۱۱ نعایم ۱۲ بلده ۱۳ ذابح ۱۴
بلع ۱۵ سعود ۱۶ مقدم و منازل نحس ده است ۱ شرطین ۲ هقعه ۳ هنعه
۴ جبهه ۵ زبره ۶ صرفه ۷ عوا ۸ شوله ۹ موخر ۱۰ رشا و دو منزل میان سعد
و نحس است ۱ ذراع ۲ اخبیه و اثر نحس در مزاج تغیر هوا بیشتر است از

اثر

اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزل ثریا باشد و منحوس گردد
بزحل یا بمریخ با اجتماع باران بارد قوی و اگر مسعود گردد بمشتری نبارد
و یا اندکی بارد حکم هندوان در منازل قمر آن است که چون قمر در منزلی
آید مزاج آن منزل بگیرد و مزاج اتصال قمر در آن منزل بکواکب و مزاج
کواکبی که با قمر در یک رباط باشد اگر هر سه مزاج مزاج یک عنصر باشد
حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر گردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشند
حکم کن بر مزاج آن عنصر ظاهر گردد اما نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشند
رجوع کن بجزو اجتماع یا استقبال یا تربیعی که پیش از وی بوده است برای آنکه
جزو اجتماع را در برانگیختن مزاج منزل اثری قویست پس جزو استقبال پس
جزو تربیع راست پس جزو تربیع چپ را بنگر که آن جزو در کدام منزل است
آنگاه حکم کن بر مزاج آن منزل و قویتر جزوهای اجتماع جزو اجتماعیست که مقدم
باشد بر طالع سال برای آنک حکم کلی سال از طالع آن اجتماع کنند و مزاج
آن منزل و پس از آن از جزو اجتماعی است که مقدم باشد بر رسیدن
آفتاب به بیست درجه عقرب برای آنک از بیست درجه عقرب تا بیست درجه
ثور مدت باران است **و حکم عرب** در منازل قمر آنست که طلوع منازل
نگاهدارند و آنرا نوی خوانند اگر منزل تر برآید حکم باران کنند و اگر خشک
برآید حکم خشکی کنند و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند در
مزاج منازل خلاف بسیار است چنانک عرب ثریا را در غایت تری دارند
و هند ثریا را میانه می شمرند همچنان در صورت منازل میان هر دو خلاف
بسیار است و اعتماد عرب بر صورت منازل است از کواکب نه بر مواضع
وی از بروج و خلاف عدد معلومست **فصل** حادثهای عظیم را چون طوفان

و مانند آن

چون طوفان وغیر آن از دلایل قرانات قرانها بگوئیم خاصه از دلایل قران اقدم واعظم
وآن دلایل دو جنس است اوایل وثوانی اما اوایل قرانها چهارده نوع است
۱ طالع اجتماع واستقبال مقدم بر وقت قران ۲ مستولی وی ۳ جزو آن
اجتماع یا استقبال ۴ مستولی بران جزو ۵ طالع وقت قران ۶ مستولی وی
۷ جزو قران ۸ مستولی وی ۹ طالع سال قران ۱۰ مستولی وی ۱۱ طالع
اجتماع یا استقبال مقدم بران طالع ۱۲ مستولی وی ۱۳ جزو اجتماع واستقبال
۱۴ مستولی وی وچون قران چهارست چنانک یاد کرده ایم مراعات
هر چهار واجبست خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است
پس جمله دلایل اوایل پنجاه وشش است اما دلایل ثوانی در هر چهار قران
سه نوعست یکی تسییر دوم انتها سیوم صاحب نوبت وتسییر چهارده گونه است
برای آنکه از چهارده دلایل اوایل چهارده است چنانک برشمردیم وانتها هفت
گونه است برای آنک بروج از آن چهارده هفتاست وصاحب نوبت
دو گونه است یکی صاحب نوبت از تسییر و دیگر صاحب نوبت از مستولی پس
جمله دلایل ثوانی بیست وسه گونه است وچون قران چهارست عدد دلایل
ثوانی نود ودو است وچون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه صد وچهل وهشت
شود واین صد وچهل وهشت دلیل را بالحقیقت در توان یافت وتحقیق مزاج
توان داد در هر شهر که بخواهی تقویم کواکب واستخراج طوالع بر طول آن شهر حساب
باید کرد واگر غرض حکم عالم بود آن حساب بر طول قبة الارض باید
کرد وچون مزاج بیشتری ازین دلایل بر مزاج یک عنصر افتد هر آینه از مزاج
آن عنصر حادثهٔ عظیم ظاهر شود وآن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفان باشد
چون طوفان نوح واگر زمین شد زلزله وخسفی باشد چون خسف قارون واگر

هوائی یا بادی بود چون باد عاد وصیحه بود چون صیحهٔ صالح واگر آتش بود حرقی
عام بود وهلاک یا قحطی چون قحط یوسف خاصه که بر چهار آن انتها آیات هشتم
وششم ودوازدهم طالع سال بود وبا آن نیز منحوس کواکب حال وخاصه که
قران در دقیقهٔ اجتماع مقدم افتد وخاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود وخاصه
که تسییرات بقواطع رسد واگر اندکی ازان دلایل بر مزاج یک عنصر افتد آن
حادثه اندکی باشد واگر نیمی ازان دلایل بر مزاج یک عنصر افتد ونیمی دیگر بر
عنصر دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثهٔ قوی ظاهر گردد واگر عنصر دیگر
مضاد او بود در تراجع افتد واما شهرها را حادثه شهرها برج انتها باشد
وناحیت حادثه ناحیت مثلثهاء انتها واقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت
اگر بیشتری ازین دلایل موافق یکدیگر افتد حکم آسان گردد واگر مخلتف افتد از طریق
علم در باید آمدن چنانک حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانک
از اقلیم بیرون آری پس بر شهرها برج چنانک از ناحیت بیرون آری برای آنک
طریق استخراج احکام آن است که از عموم بخصوص روی بتدریج وتامل واحتیاط ودر
احتیاط آنست که با دلایل قرانات دلایل ادوار الوف وادوار فصول جمع کنی
لیکن چون دلایل ادوار الوف وادوار فصول نزد من بیک معتمد نیست برای
آنک دو سبب است یکی آنک بنای ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر از آنست
که بر طبایع نجومی ودیگر آنک بنای ادوار فصول بر قران طوفان است ودر قران
ودران تاریخ خلاف بسیار است ودر تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست
میان دو لقب پس فروگذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از یاد کردن است
تا زحمت آن خاطر را از استخراج دلایل قرانات باز ندارد خاصه در حالت
مزاج دادن دلایل مختلف کار عظیمست **فصل** وطریق مزاج دادن آنست

که دلایل را بشمری پس میان همه موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه اما موازنه
آن است که چون دلایل را بنگری که عدد وی چند است چنانک دلایل او چند
هر قرانی شمردیم چهارده آمد عدد دلایل چهارده است قوی‌تر را از همه چهارده
قوت نهادیم وضعیف‌تر را یکی و هر یکی را که در میان قوی‌تر و ضعیف‌تر است بر
اندازهٔ رتبت وی نیز بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یک بدید آید در ضعف
و قوت اما مقابله آنست که چون وزنهای دلایل بدید آید در ضعف و قوت
وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنی و تقدیر آن وزن از آن مزاج
بگیری در وهم چنانک در سر جمله وزنهای آن چهارده دلیل صد و پنج است
برای آنک از یکی تا چهارده صد و پنج باشد درین صد و پنج دلیل بنگر که
از آن دلایل آبی چند است و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازهٔ
هر یک از آب و آتش و خاک و باد دیگر اما مخالطه آن است که هر یک را از آن
اجزای عناصر بر یکی مانند کنی تا حس بصر بهتر دریابد چنانک آب را به سپیدی
مانند کنی و آتش را بسرخی و خاک را بسیاهی و باد را بزردی مثلا انگاه
همه را برهم بیامیزی هر آینه از آمیزش ایشان رنگی دیگر زاید خلاف آن چهار
رنگ و آن رنگ صفت حکم باشد مثال آن است که دلایل را بر از عدد
کردیم صد و پنج وزن آمد مثلا و از آن صد و پنج وزن هفتاد وزن آبی بود
و آن هفتاد جزو سفیدی باشد و بیست وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخی
باشد و ده وزن بادی بود و آن ده جزو زردی باشد و پنج وزن خاکی بود
و آن پنج وزن سیاهی باشد پس این چهار برهم آمیختیم رنگی حاصل آمد
سپید فامی که بنارنجی تیره زند برای آنک سپیدی غالب است درین
چهار رنگ بدان سبب سفیدی فام مینماید و چون دران سفیدی سرخی

وزردی

و زردی نیز است و سرخی غالبست پس زردی و سرخی غالب نارنجی را
و چون در وی اندکی سیاهی است آن نارنجی را تیره کند پس آن سپید فامی
باشد که بنارنجی تیره رنگ و این صفت باران قویست با رعد و برق و اندکی
سرما **فصل** حال علامات آتشی که در هوا بدید آید از عاشر آن طالعها نگرند
که یاد کرده ایم و از مریخ و عطارد و قمر پس هر گاه که عاشر منحوس باشد و برج هوایی
بود یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوت و عطارد و قمر ممازج مریخ
باشند بقران یا بنظر و همه یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج یا تدویر خاصه
در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامات آتشی بسیار بدید آید خاصه که مزاج این
عاشر هم برین صفت باشد و اگر در وجود این شرایط و صفات آن عوائق نقصان
کند در ظهور آن علامات هم تفاوت بود بر آن اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه
شدن پس از تحویل وقت اتصال صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال
این کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یک بمرکزهای خود **فصل** حال زمین چون
زلزله و خسف از رابع آن طالعها نگرند و از زحل و عطارد و قمر و چون در وقت
تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس باشد و برج ارضی بود و زحل در وی باشد
ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج زحل باشد پس بقران یا بنظر و همه یا مشتری
هابط باشند در فلک اوج یا تدویر زلزله و خسف بسیار افتد و سبب کمی و بیشی
این حال و وقت ظهور و تازه شدن وی همان سبب حال علامات آتشی است
بران قیاس این حال را و دیگر حالها را که یاد کردیم نیز برای آنکه اسباب یکسانست
و چون هر دو کوکب مرکبست از اسباب آتشی و زمینی حال وی از هر دو دلیل نگرند
فصل حال سردی و گرمی هوا هم از عاشر نگرند لیکن سردی را از زحل
و گرمی را از مریخ با شرکت عطارد و قمر پس چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه

عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برجی آتشی یا بادی باشد خاصه
آتشی عطارد و قمر ممازج مریخ باشد باتصال یا نظر هوا گرم شود و زیادت از عادت
واگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود زیادت
از عادت و تشریق مریخ وقت رسیدن آفتاب بسرطان دلیل قوت گرمی
و خشکیست و تغریب زهره وقت رسیدن شمس بجدی دلیل قوت سرما و تری
و نگاه داشت مزاج فصلهای سال اصلی است و نگاه داشت این مزاجها
فرع چنانکه سال چهار فصل است و هر فصلی مزاجی دارد و ماه قمری همچنان
چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد چون مزاج فصل چنانکه ربع اول مزاج
بهار دارد و ربع دوم مزاج تابستان و ربع سیم مزاج تیرماه و ربع چهارم
مزاج زمستان و بعضی این ربعها بهر دار روزها نگاه داشته اند فصل
حال بادهم از عاشرها گیرند و از برجهای بادی و مشتری و عطارد بذات و از
دیگر کواکب بعرض در وقت تحویل سال و فصل و ماه در آنوقت چون عاشر برج بادی
باشد و مشتری و عطارد در برجهای بادی متصل یکدیگر و بصاحب عاشر نیز دلیل
کند بر جستن بادهای قوی واگر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود
درین برجها دلیل کند بر بادهای گرم و بدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا
واگر بجای مریخ زحل باشد دلیل کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار
واگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای خوش واگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها
واگر قمر باشد دلیل کند بر اختلاف باد و هوا و جهت برج و جهت عرض کواکب
جهت دلیل باد است فصل حال باران از مثلثه آبی گیرند و از اسد و دلو و از زهره
و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی ازین
کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی ازین برجها طالع

یا عاشر سال فصل باشد و این کواکب درین برجها طالع یا عاشر سال یا غیر
باشد خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند ازین برجها دلیل کند
بر بارانهای بسیار واگر دلیل سرما با این دلیلها یار شود و بقعت سرد و سیر باشد
و فصل زمستان بود برف کند و هرگاه که عطارد از برجی ببرجی رود و تغیر هوا پدید آمد
واگر گران رو باشد آن تغیر از ابر و بخار باشد خاصه که قمر بوی پیوندد یا او بزهره پیوندد
و آن برج برج باران باشد واگر قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد
و فتح بابی که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج وی زاید قویتر باشد
و تغریب زهره در وقت باران در برج باران دلیل باران است و اجتماع کواکب
در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمان است و بسیاری آب زمین و سرعت
سیر قمر و تیامن وی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل وقت
تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن در ربع مذکر دلیل بسیاری آبهای زمین است
واگر حال قمر برعکس بود دلیل نقصان باران است واگر مریخ در برجهای آبی باشد
دلیل نقصان باران است ~~واگر مریخ~~ و خسوف قمر در مثلثه آبی دلیل فتح باب است
واگر قمر و خداوند خانه او زاید نور باشد برج از زیادتی آب بود واگر طالع
سال ناقص نور باشد نومیدی از نقصان آب بود واگر مستر طالع سال مریخ باشد
در عاشر یا حادی عشر برج آبی و بیشتر کواکب متصل باشند بدو و از برجهای
آبی دلیل کند بر خرابی خانها و فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس
و دیگر زحل بدین صفت باشد و یا آن هابط بود در فلک اوج همین واجب کند
با زیادتی سرما فصل مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل کند بر خشکی هوا و نقصان
آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویل یکی ازین هر چهار کوکب قوی حال باشند و ناظر
بیکدیگر یا بعضی ازین چهار باران باز ایستد و آبهای زمین کم شود خاصه که قمر

در وتد مریخ یا آن کوکب که قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد
مریخ باشند بی نظر زهره و قمر و همچنان اگر زحل با آفتاب در وتد مریخ باشند
و زحل با مریخ با وست خاصه که راجع باشد در بروج ارضی وقت تحویل

فن سیم الحکام

در اسعار دلایل اسعار طالع اسعار طالع و بروج و جزو قرانهاست و طالع سال
و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه که اجتماعی و استقبالی که مقدم
باشد بر سال و فصلها و وقت قران و اوتاد این طالعها و سیر و قمر و صاحب
طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزو با اجتماع و استقبال و بر جزو قران
و بر و برجهای طالعها و تدها و قابل تدبیر هر یک ازین پنج کواکب متحیر و مستولی
و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک ازین پنج و خداوندان
خانه هر یک و تسییرات و انتهاآت قرانات و ممازجت عطارد به هر یک که
او مقوی مزاجهاست و مواضع سهام و خداوندان بیتها و شرفها و سهام و نظر
سعد و نحوس سهام و خداوندان بیتها و بزین است جمله دلایل اسعار
اما آنچه ازین دلایل قرانهاست چون تسییر و انتهار راه نماید بر سعرها دراز مدت
قوی اثر چون حصب سبا و قحط مفرط خاصه که کواکب متحیر از ثوابت باشد
و آنچه دلایل سال است و تسییرات و انتهاآت قرانها راه نماید بر سعرها میانه
مدت چنانکه سالی بر دارد و آنچه دلایل فصلهاست و ماهها راه نماید بر
سعرها اندک مدت سهل **فصل** حال اسعار از شش وجه نگرند ۱ که اول آن
سعر از چه جنس باشد ۲ آنکه وجود آخریان چگونه باشد ۳ آنکه عزتی
یابد یا نه ۴ چهارم آنکه گران باشد یا ارزان ۵ زمان این حالت
کی باشد ۶ مکان وی آنکه دلایل جنس آخریان ازین برجهاست و کواکب
که برشمردیم و جنس هر یک از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی در قوانین احکام یاد

کرده ایم

یاد کرده ایم اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سعر آن جنس
در گفت و گوی افتد در ارزانی و گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند یکدیگر را
مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر اند حکم بر جنس او باید کرد و اگر خلاف بآن حد
بود که مزاج نتوان داد حکم نباید راند و از اسباب زمینی غافل نباید بود چنانکه
گفته ایم و هر چند که دلالت مثلثها همه آنست که دلالت بر جهار عموم اما مخصوص
دلالت مثلثها را حکم خاص است و آن حکم آن است که اگر برجها و دلایل برجهای مثلثه
خاکی باشند جنس آخریان از معدنیات یا از نباتاتی که مزاج زمین برو غالب بود
اگر هوایی بود جنس آخریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی باشد مشارکت صنعت
آتش بود یا معدنی بود که مزاج آتش برو غالب باشد چون فلزات و مانند آن
که از آنجره دخانی زاید و اگر آبی باشد دریایی بود یا نباتی که مزاج آبی برو غالب
باشد و اگر آن برجها از مثلثهای مختلف باشند مزاج باید داد و یعقوب کندی میگوید
که اوتاد طالع دلیل زراست و مایلها دلیل سیم و زایلها دلیل بضاعت و اگر
گفتی که اوتاد دلیل ثمن است و زایل بضاعت و مایل دلیل عرض آخریان آن
حالت بهتر بودی **فصل** و اما حال وجود آخریان از حال کواکب جنس آخریان
نگرند و از حال سهم جنس و از صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر آن
کوکب و سهام یا بیشتری قوی حال باشند بخانه و وتد رابع و سابع و مثلثه
و حد و حیز و حلب و نظر سعود و مانند آن از مزاجها که قوت ذات دهد
وجود آخریان بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشد بدین مزاجها وجود وی
اندک باشد و اگر مشتری میانه حال باشد میانه بود و اگر مشتری در طالع
اجتماعی یا استقبالی بود که مقدم باشد بر دیگر طالعها و بران طالع مستولی
بود و خداوند وی هر دو از نحوس پاک بوند و دوم خداوندی هر دو مسعود و خداوند

مشتری

دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان
و اگر طالع قران و طالع سال و طالع فصل نیز برین صفت باشند دلیل کند بر غایت
فراخی نعمت و کثرت راحت مردمان بسبب خصب و اگر این دلایل همه با مشتری
بر عکس شوند دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال مردمان
و خود حال را میانه باشد و دانسته که طالع و خداوند وی دلیل مردمان است و دوم
و خداوند وی و سهم سعادت دلیل مال و معاش است و چهارم و خداوند وی دلیل
کسب و عاقبت است و پنجم و خداوند وی دلیل غله است و مشتری دلیل خصب است
و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول وی است و ضعف دلیل ضعف
و چون مستر طالع با مستولی جزو مشتری باشد دلیل خصب و راحت بود و چون زحل
بود دلیل قحط و برخ و تباه شدن میوها و باقی نرخها خصب است مگر جوزا که میانه
حال است و نیز گفته اند بر جهار ارضی و ثابت دلیل غلا است و طعام اگر مسعود باشند
دلیل سباطل است و اگر منحوس باشند دلیل تنگی بودن خداوند طالع و مستولی
زحل و مشتری وقت تحویل در عقده ذنب دلیل قحط است خاصه در شهرها که برج
ذنب بودن زحل در طالع دلیل برخ است و قحط خاصه که با ذنب بهم باشد
و اگر دوازده بهر زحل و مریخ هر دو در یک درجه افتند دلیل زبونی و قحط است
در ناحیت آن برج فصل دلایل گرانی نرخ در دوازده است ۱
بودن آن کوکب است که دلیل کند بر جنس اجرامان وقت تحویل در طالع یا عاشر
یا یازدهم خاصه که در درجه وتد باشد ۲ بودن وی است در شرف خاصه
که در درجه شرف باشد ۳ صعود وی است در فلک اوج ۴ صعود
وی است در فلک تدویر ۵ سرعت سیر است ۶ زیادت
نور وی است ۷ زیادت قدر وی است ۸ زیادت عدد وی است

۹ زیادت حساب وی است ۱۰ عرض شمالی وی است ۱۱
بودن وی است در برج مستقیم ۱۲ خروج وی است از تحت الشعاع
دلایل ارزانی نرخ یازده است ۱ بودن آن کوکب است در نهم و سیم
۲ بودن وی است در هبوط خاصه که به درجه هبوط بود ۳ هبوط وی است
در فلک اوج ۴ هبوط وی است در فلک تدویر ۵ بطوء سیر او است
۶ نقصان نور ۷ نقصان قدر ۸ نقصان عدد ۹ نقصان
حساب ۱۰ عرض جنوبی ۱۱ بودن در بروج معوج ۱۲ بودن آن
کواکب در دوم و دوازدهم و هفتم و هشتم دلیل توسط حال است و در چهارم
دلیل ثبات حال و تفحص از حال سهام اصلی قوی است در اسعار و چون در وتد
طالع یا شرف کوکبی افتد سهم جنسی و خداوند بیت و شرف وی موصوف بصفتهای
گرانی نرخ هر آینه نرخ آن جنس گران گردد و اگر در زایل و ساقط طالع افتد
و در هبوط کوکبی خاصه که در درجه هبوط باشد و خداوند بیت و هبوط وی
موصوف باشد بصفتهای ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چون
منتهی سهم در شرف کوکبی افتد اگر آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی فعل عامه
مردم بود و اگر در دوم بود سبب احتکار بود و اگر در سیم بود یا نهم سبب نقل
بود از جایی بجایی و اگر در چهارم بود سبب منع مانعی بود و اگر در پنجم باشد
سبب زحمت خریدار باشد و اگر در ششم یا هشتم باشد سبب تباه شدن
اخوان بود و اگر در هفتم باشد سبب خریدار بیرون شهر باشد و اگر در دهم باشد
سبب کار سلطان بود و اگر در یازدهم سبب عزت اخوان باشد و اگر در دوازدهم
باشد سبب قلت وی بود و چون قمر وقت تحویل زاید حساب باشد و در زمین
باشد و متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر بکوکبی بود که هم از زمین

باشد دلیل توسط حال بود و اگر قمر زیر زمین باشد و متصل گردد بکوکبی که زبر زمین
باشد دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی پیوندد که زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود
و اگر آن کوکب موصوف بصفت گرانی یا ارزانی دلالت قویتر بود و چون آفتاب
بنوزده میزان رسد یا در اول اسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و
هشتم بود نرخ مضطرب گردد و مایل باشد بارزانی و اگر در عاشر و طالع باشد
دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل اگر زحل در برجهای منقلب باشد نرخ مضطرب
بود و بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر در ذوجسدین باشد
نرخ ارزان بود فصل دلیل عزت اجریان قبول قابل تدبیر است کوکب دلیل را
و با قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت علا الهریان عزیز گردد و گران شود و اگر
قابل تدبیر رد کند کوکب را دلیل کساد باشد و نارد و اگر قابل تدبیر موصوف
باشد بصفت ارزانی اجریان خار و کاسد و ارزان گردد فصل چون
دلیل آجریان بدرجهٔ عاشر رسد یا درجه طالع یا درجهٔ شرف یا درجه عاشر
یا مستقیم گردد یا سبکرو شود یا انتها یا تسیر وی بدرجهٔ شرف یا درجه عاشر
یا درجه قابل تدبیر مقبول رسد برج اجریان زیادت گردد و هرگاه که دلیل
اجریان بدرجهٔ هبوط رسد یا درجه زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ رابع یا درجهٔ
سابع یا راجع گردد یا گران رو شود یا انتها یا تسیر بدرجهٔ هبوط یا درجهٔ زایل
یا درجهٔ ساقط یا درجه سابع یا درجهٔ رابع یا درجه قابل تدبیر مردود رسد نرخ
آجریان ارزان شود و هرگاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند شرف
یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا خداوند هبوط
وی یا دلیل دیگری اگر دلایل آجریان بسیار باشد و یا قابل تدبیر دلیل اتصالی
افتد سببی از اسباب نرخ تازه گردد و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد

و نازل

آن سبب گرانی و عزت بود و اگر اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین
هرگاه که دلیل پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی
از مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد
و آن سبب سبب گرانی باشد اگر دلیل باشد اگر دلیل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی
موصوف بصفت غلا و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد آن گرانی بعزت بود و اگر
بخلاف باشد خلاف بود و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود جزئی اتصالی
افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقات بجرم یا مراسلتی بتسیر و انتها یا یکی دلیل
قوی را حال بدل کرد بقوت و ضعف خاصه در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود
تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر
باشد او را دگری افتد به یکی اگر این دلایل درین مزاجات قوی حال و سعود باشند
و پیدا اگر ضعیف حال و منحوس بود و این اصل در ظهور یکبار یاد کرده ایم برای تاکید
اینجا دگر باره گفتیم تا پیش چشم باشد که این اصل عظیمست و اگر دلیل مقیم گردد یا
در وتد رابع افتد نرخ بر آنچه افتد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو سه کوکب باشند
موصوف بصفت غلا یا صفت هبوط سبب آن در ربع اول از مدت طالع ظاهر
گردد و اگر در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر گردد و اگر در سابع باشد در ربع
سیم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در ربع چهارم ظاهر گردد و اگر قمر از اجتماع
یا استقبال ظاهر گردد و بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا فلک تدویر
نرخ گران شود و صعود وی در فلک تدویر آنگاه باشد که در مقام دوم افتد برای استقامت
و با این دلیلها هرگاه عطارد یار شود قوی گردند فصل مکان گرانی و ارزانی
نرخها و شهرها از بروج و شهرها و کوکب و اقلیم کوکب و ناحیت مثلثه است و همه یاد
کرده ایم در قانون احکام دولت نیز و طریق تعیین آن هم فن چهارم در احکام و با

وبیماری دلیل بیماری وصحت عام طالع قران وسال وفصل واجتماع واستقبال است
خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها وخداوندان همه وقمر اگر
مسعود باشند همه یا مشتری دلیل صحت است واگر منحوس باشند دلیل مرض خاصه که کوکب
باحتراق باشد یا بهبوط وششم وهشتم وخداوند هر دو از طالعی دیگر وکوکب سیاره ذنابه
وذنب دلیل بیماری ومرگست خاصه که نحوس خداوند ششم وهشتم باشد پس هر گاه
که خداوند طالع یا قمر منحوس گردد ومتصل باشد بخداوند ششم وهشتم ووقت
تحویل طالع دلیل بیماری عام است واگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ
عامست خاصه که صاحب طالع وقمر هر دو در ششم وهشتم منحوس گردند بنحوست
خداوندی ووقت قوت بیماری ومرگ وقت رسیدن انتهای طالع وبرج طالع
وبرج قران ببرج ششم وهشتمست ورسیدن تسییر درجه هر یک ورسیدن
خداوند هر یک بجرم نحوس ورسیدن خداوند هشتم وششم بدرجه طالع ودر وقت
تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب وسهم سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ عامست
وجنس بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند واز مزاج ششم وهشتم ومزاج خداوند
هر دو بیماری ومزاج هر یک بیان کرده ایم وچون مدار بیماری وتندرستی
عام بر مزاج هواست مراعات دلایل هوا واجب است خاصه مراعات دلایل عاشر
که چنانک عاشر دلیل هواست همچنان عاشر دلیل بیماری است **فن پنجم**
در احکام حرب وفتنه چون در یکی از طالعها قران وسال وفصول واجتماعی یا استقبالی
که مقدم باشد بر دیگر طالعها مشتری یا مستولی مریخ باشد ونور یکی از علویین بدیگری
دهد وعطارد ناظر باشد بمریخ وزهره ساقط از وی در مدت او طالع حرب
قایم گردد ومیان ملکی که خاندان او قدیم باشد ومیان خارجی که دعوی حق
کند خاصه که مریخ در وتد باشد وبنظر عداوت زحل را بیند بدان سبب که مریخ

دلیل حربست وفتنه وزحل دلیل خاندانهای قدیم ومشتری آنک دعوی
حق کند وعطارد مزاجها را قوی کند وزهره مزاج مریخ را ضعیف کند ودر حرب
وچون این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری با زحل میدهد
آغاز از خارجی بود بذات خود واگر مریخ این نقل بواسطه کوکبی سفلی میکند چنانک
سفلی نخست مریخ را بیند پس یکی علوی این دیگری را آغاز بواسطه کسی بود که از جنس
سفلی بود واگر سفلی دو باشد وهر دو مریخ را بینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد
ودیگری نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد لیکن بوساطت این هر دو
جنس واگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک غالب
آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر وقوتها از جهت
وظهور چون وتد وافق وشرف وصعود افلاک وکمال تشریق ومانند آن و
مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع استعلا که یاد کرده ایم ودر خانه نیری
باشد یا مقبول بود هر دو نیر یا نزد صاحب عاشر خود یا عاشر طالع ملک غالب
گردد واگر آن اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد مغلوب گردد خاصه که
زحل بنفس خود ضعیف بود بضعفهای عظیم اثر وضعف چون حسی وخمول چون سقوط بضعفهای
از طالع وزوال از وتد وهبوط در افلاک وافق ورجعت واحتراق وبودن
زیر زمین ودرجه هبوط ومانند آن وبا آن مزاج نیر اتصالی افتد میان وی ومیان
صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع واگر نظر مریخ وزحل از عداوت باشد کشش در
لشکر ملک بیشتر بود وحرب بود وشوارتر واگر از مودت باشد بر عکس بود
واگر زحل در برج دراز مطالع یا سیار فرزند بود یا قمر شب بدو پیوندد
یا شمس روز در لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج منقلب باشد واگر بر عکس
باشد مزاج بر عکس بود واگر زحل در بروج ثابت باشد یا در وتد یا قمر بدو پیوندد از برج

ثابت یا وتد ملک زاید باشد در حرب واگر عطارد ناظر باشد
بزحل یا مزاج مریخ ملک با مکر وحیلت بود واگر آن نظر قبول باشد آن مکر
وحیلت مقبول گردد واگر نه نه واگر زحل در برج ذو جسدین باشد
خاصه قوس یا مریخ ازو منصرف بود ملک با تجربه بود واگر زحل شرقی
باشد یا در ربع شرقی بود ملک جوان بود واگر غربی بود یا در ربع غربی باشد
پیر باشد چون ملک از حال زحل می‌شناسی سبب این مزاجها حال
خارجی از مشتری هم بدین مزاجها واگر مریخ در برج ثابت باشد حرب دایم
بود خاصه که زحل در برج ثابت باشد هر دو گران رو باشند واگر در
ذو جسدین باشند حرب مکرر گردد واگر در منقلب باشند زود سپری
گردد خاصه که مریخ سبکرو باشد حرب زود آغاز نهند واگر گران رو باشد دیر

واگر مریخ سبکرو باشد ؎

فصل زیادت شدن حرب زیادت شدن مریخ است در قدر و نور و عدد
وحساب و بودن وی در برج زیادت مطالع و در عرض شمال و دلیل
نقصان حرب ضد این صفتهاست و دلیل شهرت حرب صعود مریخ است
در افلاک و افق و قران وی با راس و دلیل خمول هبوط مریخست و دلیل مکر
اتصال عطارد و قران ذنب و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت
مریخ است بعلویین **دلیل** صلح اتصال زحل و مشتری است بنظر مودت
بذات یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجهاء مریخی از اوتاد و جز آن
و قوی شدن مزاج سعود خاصه که مزاج زهره در اوتاد یا اتصال عطارد
دلیل قوت شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع
گردد واگر در طالع باشد کشش رعیت بسیار شود واگر در عاشر باشند
کشش سران لشکر بسیار شود و غارت برده بسیار بود واگر در چهارم باشد

انی

ترس و هزیمت بسیار بود و مقتول گردد کشش هم بسیار شود و همچنین

واگر شمس مریخ پیوندد هم کشش بسیار شود ؎

اگر سهم حرب در وتد افتد بنظر عداوت زحل و مریخ **و اما** شهرها حرب شهرها
برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر بوی خاصه نظر عداوت یا ناحیت وتدی
یا مربع که بخشی در وی باشد و ربع مشرق از طالعست تا عاشر و جنوب از
عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع و آغاز
حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی از ربع مایل تدبیر مریخ **اما**
وقت حرب وقت رسیدن انتهاست از طالع قران با برج قران یا
تسییر از طالع سال بجرم مریخ یا منظر مریخ و وقت رسیدن مریخست بدرجه
وتدی خاصه درجه وتدی خاصه درجه طالع وقت افتادن درجه سالست یا فصل
یا اجتماع یا استقبال درجه مریخ قران یا درجه مقابله و تربیع وی وقت پیدا
آمدن ستاره یا ذنب است واگر مریخ در برج وتدی باشد چون
پس از درجه وتدی باشد تسییر مریخ بدرجه وتد رانند تا وقت پیدا آمدن
واگر پیش باشد تسییر درجه وتد بمریخ رانند و هر درجه را سالی شمرند اگر وتد وتد
قران باشد و ماهی اگر وتد سالی باشد و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال
باشد بدان شرط که عدد تسییر از عدد مدت هر یک زیادت نگردد و
و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد و رجوع این همه دلایل که برشمردیم
بدان اصلست که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کردیم اعتماد بران اصل
باید کرد **فصل** صاحب طالعی از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع و
واستقبال و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب
که طالع صاحب طالع دلیل مردمان شهر است و صاحب سابع دلیل خصم
خارجی و ازین جهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال

زحل و مشتری را داشتی اکنون هرآینه ازین دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب
این اثر نیست که علوی را بدان سبب که حرب از کارهای دولت و از جهت
واجبست استعانت خواستن در احکام حرب از احکام دولت و یکی از
رموز هرمس آنست که میگوید از ده درجه ثور تا نه درجه اسد شرقیست و شمالی
و از ده درجه اسد تا ده درجه عقرب شرقی و جنوبیست و از ده درجه عقرب
تا ده درجه دلو غربیست جنوبی و از ده دلو تا ده ثور غربی و شمالیست چون
مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب آیند برای آنکه
مریخ یار ایشان باشد چنانکه در قمر ربع مقام وی باشد او غالب آید و بونصر مظفری
ترک که از علماء احکام است و از شجاعان حرب میگوید که من این حکم را در بسیار
حرب بیازمودم همه راست آمد و گمان آنست که بنای این رمز بر موضع جوزهر
و اوج مریخست که درین برجهاست مقابل تحسین وقت تحویل دلیل فتنه است
و حرب خاصه که از او تا دو باشد بودن مریخ تحت الشعاع و وقت تحویل دلیل فتنه
است و حربست خاصه در وتد و برج منقلب تربیع شمس و مریخ و مقابله ایشان
که مریخ در برج منقلب باشد وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجیست و اگر مریخ
سالخذاه باشد و راجع شود و در هبوط یا وبال یا برج ساقط و هیچ سعد بدو ننگرد
دشمنان ملک را برانگیزند بر حرب و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم غیب
بنظر عداوت قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب قایم گردد
و اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل شهرها را آن برج و مدلولات آن
برج گزند رسد سهم حرب و فتنه دو است یکی از درجه آفتابست تا درجه مریخ
شب و روز که بر درجه طالع و دیگر از مریخ تا قمر است بشب و روز که بر درجه
شمس افزایی اگر مریخ با یکی ازین دو سهم دلیل آنست که فتنه و حرب باشد خاصه

که سهم در وتدی بود و آن وتد آتشی باشد چون دبران و قلب عقرب و قلب الاسد
و مانند این با نور بر درجه طالع افتد یا درجه عاشر تا درجه مریخ فتنه و حرب انگیزد
و اگر مریخ و زحل در درجهای مقیمه تاریک باشند دزد بسیار شود و فتنه و حرب
انگیزد و حال ملک در حرب از طالع ملک گیرند و از طالع تحویل دولت وی
و از طالع ملک وی و طالع اختیار وی برای حرب والله اعلم بالصواب

نوع سیم در احکام موالید چون صدا آدمی آنست که حکما اوایل و اواخر بران
اتفاق کردند و گفته که الانسان حی ناطق و میت پس بنای حیوة او بر چهار قوت
است اول قوت طبیعی که سبب وجود مولودست نشو و نما دوم قوت
حیوانیست که سبب افعال و انفعال موجودات تحس و حرکت سیم قوت شهوانیست
که سبب بقای موجودات باصل و نسل چهارم قوت غضبی است که سبب تهیه
اسباب بقاست بجذب منافع و دفع مضار **واما** بنای نطق بر دو قوت است
نفسانی یکی را نفس غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه است و دیگر را عقل
مستفاد که سبب تذکر و تفکر است برای مصالح معاش و معاد **واما** بنای موت
او بر یک قوت است که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن سبب فساد مزاج است
و چون این مقدمه معلوم شد نتیجه این مقدمه آنست که بنای آفرینش آدمی بر هفت
قوت و هر یکی از آن هفت قوت منسوبست بهر یک از هفت کوکب
چنانکه قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی منسوبست بشمس و قوت
شهوانی منسوبست بزهره و قوت غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی
منسوبست بمشتری و قوت تذکر و تفکر منسوبست بعطارد و قوت موت
منسوب بزحل بدان سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه است
در زمین و چنانکه ازین چشمه که در هفت دریای عالمست پیوسته جو بهار میرسد

بعروق اشجار و نبات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان
ازان هفت کوکب که هفت سیاره افلاک‌اند پیوسته انوار می تابد و اجسام
زمینی تابدان تابش در انسان این قوتها حاصل می آید چنانک پیشوای اصحاب
صناعت و ارباب حکمت بطلمیوس گوید درین کلمه از ثمره الشمس ینبوع القوة
الحیوانیه والقمر ینبوع القوة الطبیعه والزهره ینبوع القوة الشهوانیه والمریخ
ینبوع القوة الغضبیه والجاذبه و عطارد ینبوع القوة الذکریه والفکریه والمشتری
ینبوع القوة النفسانیه و زحل ینبوع القوة الماسکه و چون مدار حیات و ممات
آدمی برین قوتهاست و این قوتها نتایج این الوان کواکبست پس مدار حیات
و ممات آدمی بر انوار کواکب است و این کواکب ازین جهت دلیل حیات
و ممات آدمی را **فصل** و نیز اتفاق کرده اند حکمای اوایل و اواخر که انسان
عالم صغیر است و عالم انسان کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و آن
تمثیل و تشبیه اساس احکام است و بنای احکام بر آن است و بدین سبب
مقتضای احکام آنست که چنانک مدار احکام عالم بر کواکب علوی است
و کواکب سفلی بران تبع اند همچنان مدار احکام انسان برین کواکب سفلیت
و کواکب علوی دران تبع اند لیکن شمس چنانک در احکام عالم مقصود
و منبوع است بدان سبب که او دلیل دولتست و دولت ثمره سعادتست
و سعادت جان عالمست و همچنان در احکام انسان مقصود و متبوعست
بدان سبب که او دلیل حیوتست و حیوة ثمره روحست و روح جان
انسان است و بدین سبب است که چون شمس بر آید نشان حیات
در کل انسان پدید آید از جهت استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان
مرگ در همه پدید آید از جهت استعمال نوم و سکون **و اما** قمر چون در احکام

عالم عدیل و بدیل شمس است و ازین جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است
چنانک قوت حیات بشمس برای آنکه طبیعت در انسان عدیل حیاتست در
ثبات برنگ وی **و اما** مریخ چنانک در احکام عالم تبع آن دو علویست
زحل و مشتری در احکام ایشان هم تبعست این دو سفلی را زهره و عطارد
بدان سبب که فضول حاجت بقای عالم و انسان بد و مفوض است و فروض
بر ایشان ازانجهت که حرب عالم بد و مفوض است و غضب ایشان و حدت
هر دو به نسبت حاجات اصلی برای بقای فضولست برای این معنی بطلمیوس
حوالت اختلاف موالید و صناعت انسان که سبب بقاست برین کواکب
میکند و در آخر کلمه مریخ را تسییر سیدارد و میگوید و کذلک فیکون الزهره
و عطارد والمریخ فی المولد ادلاء علی اخلاق صاحبه و صناعته و هر کس که خواهد
تا این باب بشرح و بسط بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طبی
تامل کند **فصل** و چون این قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از
انوار آن کواکب چنانک یاد کرده ایم پس افزایش و کاهش آن قوتها در
حال بقا بتابش از انوار باشد بر وجه مخالفت و موافقت بدان سبب
که چون تابش از انوار موافق آن قوتها افتد بیفزاید و چون مخالف افتد بکاهد
و موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست مگر در وقت ممات
که آن بر عکس است و چون حقیقت سعادت آدمی شادی و خوشدلیست
و حقیقت نحوست غم و ناخوشدلی وی اگر چه هر یک را در زمین اسباب بسیارست
و در آسمان دلایل بیشمار چون حقیقت سعادت و شادی خوشدلیست
پس هرگاه که دل خوش و شاد باشد دلایل سعادت قایم گردد اگر چه
اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه و قلت مال و درشتی خلقت

نحوست هم

وفرط جهل و حموط طبع و مانند آن و هر گاه که دل ناخوش و غمناک باشد دلایل
نحوست قایم بود اگرچه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرت مال و جمال خلقت و وفور
علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه وی آنست که چون منجم
دلیل سعادت دید باید که حکم به شادی کند و چون دلیل نحوست دید باید که حکم بغم کند
تا احکامش بیشتر صواب آید و در تعیین اسباب غم و شادی خوضی بیشتر کند که خطا بسیار افتد
بسبب بسیاری اسباب و دلایل **فصل** معلومست که حکم هر موجودی از طالع آغاز
وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون بیشتر طالع وقت
سقوط نطفه متعذر است برصد نگاه داشتن و در بیشتری احوال طالع ولادت را بدل او
بکار میدارند بضرورت و چون طالع ولادت در احکام دلیل ضرورتست نه حقیقی تفاوت
در احکام بسیار رود خاصه که رصدی نباشد و هر گاه که طالع ولادت رصدی
نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام راست نیاید بدان سبب که در بدل دلیل
نسل باشد و در اصل دلیل خلل هر چند طایفه از حکما گفته اند که طالع مسقط نطفه
طالع خلقتست و طالع ولادت طالع بقا و احکام منجم بیشتر برحال بقاست اما
با این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا بنموداراتی
آن را تحقیق نکنند و تجارب تصدیق و بهتر نموداراتی که نمودارست یکی نمودار بطلمیوس
و دیگر نمودار والیس مصری و دیگر نمودار هرمس **فصل** نمودار هرمس را نمودار
مسقط نطفه خوانند بدان سبب که والیس مصری و هرمس و دورنیوس
و دیگر حکما میگویند که درجه قمر وقت ولادت درجه طالع مسقط نطفه است
و درجه قمر مسقط نطفه درجه طالع ولادت است چنانکه بطلمیوس صاحب احکام
در ثمره آورده است موضع القمر فی المواليد هو الجزء الطالع من الفلك فی وقت
سقوط النطفة وموضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند الولادة این

دلیل ضرورت نه حقیقة

حکم

حکمیست که کرده اند و حقیقت دلیل بر صحت این حکم آنست که ما گفته ایم چند جای درین کتاب
که هر گاه میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت
یا ملاقات بجرم یا مراسلتی به تسییر و انتها یا یک دلیل قوی حال باشد بدل گردد
بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دورخود یا دورخود تمام کند
هرآینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور او تازه گردد و قوی تر دلایل
نطفه طالع سقوط وی است در رحم و موضع وی از فلک در آنوقت بدان سبب
که درجه طالع هر چیزی را در آن چیز اثری عظیم و همچنان قمر را در نطفه اثری عظیم
بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از آن جهت که نطفه آب گرم است
و مزاج قمر آب گرم چنانک بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال
هر روز گردانست و قمر از شکل بشکل هر روز گردان است در فلک و ابتدا بسبب
که نطفه حقیر است و صغیر لیکن بگردش از حال بحال می افزاید تا بدرجه کمال رسد
در میانه عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حال بحال تا ناچیز شود در آخر عمر
چنانک قمر اول ماه حقیر و صغیر است لیکن بگردش از شکل بشکل می افزاید
تا بدرجه کمال رسد در میانه ماه پس کاهش گیرد هم بگردش از شکل بشکل تا
ناچیز شود در آخر ماه و ازین جهت بطلمیوس جسد مولود را مخصوص میکند بقمر
و میگوید در کتاب ثمره القمر يخص الجسد مشابهته اياه فی التصرف و چون
درجه طالع مسقط نطفه و موضع قمر سقوط نطفه هر دو دلیل قویست از دلایل احوال
نطفه پس هر گاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدان که
قمر نور خود بدرجه طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند یا اتحادی افتد بدانکه درجه
طالع وقت درجه قمر اصل شود یا ملاقاتی افتد بدان که قمر بدرجه طالع رسد
یا مواصلتی افتد بدان که بتسییر روزی یا انتها روزی یکی به دیگری رسد یا قمر

در رحم مادر

با طالع تحویل کردند خاصه که درجه طالع مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در
مرکزی باشد از مراکز دور خود یا مراکز طالع یا هر یکی از ایشان دور خود کنند هر آینه سببی تمام ع
از اسباب ظهور نطفه تازه گردد یا بکمال آید اسباب ظهور نطفه تازه گردد یا بکمال آن
اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید و چنین کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس آنگاه
مزاج قوی از این مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجه طالع رسد
یا مزاج اتحاد که درجه قمر طالع گردد هر آینه کمال ظهور ولادت حاصل آید و از جمله صحت
مزاجهای دلایل نطفه یکی اینست که هر یک از مزاجات ملاقات و مزاج اتحاد چون
حادث گردد دیگری با وی نیز حادث شود و در اغلب احوال چون هر دو مزاج
حاصل شود و صلاحیت کمال ظهور نباشد هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است
و چون ولادت حاصل آید درجه قمر حال درجه طالع مسقط باشد و درجه قمر مسقوط
درجه طالع حال که طالع ولادت است **فصل** مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال
ظهور ولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یکی از آن جهت که مزاج بعضی گرمتر است
و مزاج بعضی سردتر است و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرمتر است
صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس
که سردتر بود صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی در رحم بیشتر باشد و مزاج هر کس که
میانه بود صلاحیت میانه یابد و مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه
ده دور قمر است در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث
بیشتر سیزده دور و اهل شریعت خلاف کرده اند اهل طبیعت را در مدت مکث
بیشتر و میان ایشان در آن هم خلافست برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب
رای رحمه الله دو سالست و نزد اصحاب حدیث رضوان الله علیهم چهار سال است و این خلاف ایشانرا
بسبب مشاهدتی در افتاده است و نادر را حکم نیست **فصل** چون مدت

بمکث

مکث دور قمر بسیر وسط بیست و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار
دقیقه مدت ده دور وی دویست و هفتاد و سه روز باشد و پنج ساعت و بیست
دقیقه و این مدت مکث اوسط است و از این مدت حکمای اسلام ساعات و دقایق
بیفکندند دویست و هفتاد و سه روز است را مکث اوسط نام کردند پس از مکث
اوسط پانزده روز بیفکندند و گفتند که این مقدار مدت سیر قمر است همه فلک را
و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن دویست و پنجاه و هشت روز است و همان
پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد و از آن
مکث اکبر نام کردند پس از مقتضای این مکثها و از موضع قمر طالع ولادت بیرون آوردند
بدان طریق که درجه طالع را بنهادند بتخمین و در آن تخمین غایت احتیاط بجای آوردند
پس بنگریستند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر حاق درجه طالع بود یا درجه غروب بود
حکم کردند که درجه تخمین درستست و اگر بالای زمین بود بگرفتند بعد وی به درجه سوا
از درجه مغرب و آن بعد را بدو جای بنهادند و یکی را بر دوازده قسمت کردند
تا روزهای سیر قمر در آن بعد حاصل آید از آن روی که قمر هر روز دوازده درجه
رود چون نیمه فلک را پانزده روز رود و آنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کردند
تا حاصل آید پس جمله روزها و ساعتها را فضل نام کردند آنگاه بعد دیگر را تضعیف
کردند و آن تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند و آنچه از قسمت باقی ماند در
شصت زدند و هم بر پانزده قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق تعدیل نام
کردند و بر فضل افزودند تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند
تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر زمین بود بگرفتند بعد از درجه طالع تا قمر و بدین
بعد همان عمل بعد اول بکردند بجز آنکه تعدیل را از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث
اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از وقت

درجه طالع تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس بر وقت سقوط نطفه
قمر را تقویم کردند اگر درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی یکی افتاد یا کم پنج درجه تفاوت
کرد بران اعتماد کردند و اگر زیادت ازان تفاوت کرد به مراد دل خود کاهش کردند
تا به درجه تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه نمودار است و این طریقت
مرا هیچ پسند نمی افتد خاصه آنگاه که حساب شان درست نیاید به مراد خود کاهش کنند
بدان سبب که از قانون تحقیق بیک دور است بجهند دو جه فصل در نمودار
قانون تحقیق اینست که اگر قمر بر حاق درجه طالع تخمینی بود آن درجه درست باشد مر آن سبب
که قمر وقت سقوط نطفه هم دران درجه بعینه است و طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بعینه است
و چون پس از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است
و قمر به درجه طالع باز رسیده است و این همه دلایل قویست چون جمع شده آن
ولادت بود درست و اگر قمر بر حاق درجه مغرب بود درجه طالع هم درست باشد
بدان سبب که قمر در قوی ترین مرکز از دور خود باشد و آن درجه مقابله است و به درجه
طالع مسقط باز رسیده است و درجه قمر طالع گشته پس آنجا حصول صلاحیت
و این همه دلایل قویست چون فراهم آمده است ولادت بود درست و اگر قمر بالای زمین
باشد بگیر بعد از درجه قمر تا درجه طالع و آن بعد را بر یک روزه سیر وسط قمر قسمت
کن و آن سیزده درجه و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها حاصل آید و اگر باقی ماند
در بیست و چهار ضرب کن و هم بران قسمت کن تا ساعتها حاصل آید و اگر باقی ماند در شصت
ضرب کن و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقها ساعت حاصل آید آنگاه همه را جمله کن و تعدیل
مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز پنج ساعت و بیست دقیقه
که مدت ده دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر زیر زمین باشد
بگیر بعد از درجه طالع تا درجه قمر و بدین بعد همان عمل بعد اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید

بل

پس تعدیل مکث را بر آن ده دور افزای تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را
از وقت طالع تخمینی کم کن در هر دو حالت تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس آن
تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی هر دو یکی باشد
یا تفاوت کم از پنج درجه بود مکث درست بعینه است و عمل راست و درجه نموداری
معتمد و اگر تفاوت بسیار کند مکث درست نبوده است ازان جهت که مدار مکث
هم بر ده دور نیست و چون عمل بر ده دور راست نیاید بر هفت دور و بر سیزده
دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر و اکبر همچنان معتبر است که مکث اوسط
و اگر بر هر سه راست نیاید برین طریق عمل کن و بعد از درجه مغرب گیر تا درجه قمر و
تعدیل مکث را بر مکث اصغر و اوسط افزای اگر قمر بالای زمین باشد و از درجه
طالع گیر تا درجه قمر و تعدیل را از مکث اکبر و اوسط بکاه و اگر قمر زیر زمین باشد
تعدیل مکث را و مشرقی و مغربی و از هرکدام سه یکی بر هر سه برافزای و بنگر
تا کدام مولود چنین افتد بران اعتماد کن و بدین طریق نیز هیچ مکن و معتمد نیفتد
شک نیست که از عمل سه مکث سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گردد و از سه تاریخ
سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن گردد و هر یک ازین بمزاجی باشند
مخصوص و آن مزاج اقوی بود در وقتی که پیش و پس آن تاریخ باشد بطالع جهت دلایل
از جهت اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آن چنانکه یاد کرده ایم پس هر وقت
ازان که موافق تر افتد و مقارب تر به درجه طالع تخمینی بدان اعتماد کنی خاصه
که قوت مزاج آن وقت موافق قوت مزاج وقت ولادت باشد
و بدان وقت معتمد طالع بیرون آر تقویم قمر فصل عالی از متاخران بهر درجه را
از دور قمر که حاصل آید از درجه مغرب و درجه طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرد
پس تقدیر هر یکی سیر قمر بیرون آورد که در جدول بنهادیم پس گفت اگر خواهی که درجه طالع

بدل

تخمینی درست کنی بهمودار مسقط النطفه بگیر بعد قمر از درجه مغرب اگر بالای زمین باشد
واز درجه طالع اگر زیر زمین باشد پس آن بعد را در جدول درآر و برابر وی از سیر قمر

جدول بعد قمر تحت الارض از درجه طالع

ا	لا		سا		صا		قکا		قنا	
ب	لب		سب		صب		قکب		قنب	
ج	لج		سج		صج		قکج		قنج	
د	لد		سد		صد		قکد		قند	
ه	له		سه		صه		قکه		قنه	
و	لو		سو		صو		قکو		قنو	
ز	لز		سز		صز		قکز		قنز	
ح	لح		سح		صح		قکح		قنح	
ط	لط		سط		صط		قکط		قنط	
ی	م		ع		ق		قل		قس	
یا	ما		عا		قا		قلا		قسا	
یب	مب		عب		قب		قلب		قسب	
یج	مج		عج		قج		قلج		قسج	
ید	مد		عد		قد		قلد		قسد	
یه	مه		عه		قه		قله		قسه	
یو	مو		عو		قو		قلو		قسو	
یز	مز		عز		قز		قلز		قسز	
یح	مح		عح		قح		قلح		قسح	
یط	مط		عط		قط		قلط		قسط	
ک	ن		ف		قی		قم		قع	
کا	نا		فا		قیا		قما		قعا	
کب	نب		فب		قیب		قمب		قعب	
کج	نج		فج		قیج		قمج		قعج	
کد	ند		فد		قید		قمد		قعد	
که	نه		فه		قیه		قمه		قعه	
کو	نو		فو		قیو		قمو		قعو	
کز	نز		فز		قیز		قمز		قعز	
کح	نح		فح		قیح		قمح		قعح	
کط	نط		فط		قیط		قمط		قعط	
ل	س		ص		قک		قن		قف	

ا	لا		سا		صا		قکا		قنا	
ب	لب		سب		صب		قکب		قنب	
ج	لج		سج		صج		قکج		قنج	
د	لد		سد		صد		قکد		قند	
ه	له		سه		صه		قکه		قنه	
و	لو		سو		صو		قکو		قنو	
ز	لز		سز		صز		قکز		قنز	
ح	لح		سح		صح		قکح		قنح	
ط	لط		سط		صط		قکط		قنط	
ی	م		ع		ق		قل		قس	
یا	ما		عا		قا		قلا		قسا	
یب	مب		عب		قب		قلب		قسب	
یج	مج		عج		قج		قلج		قسج	
ید	مد		عد		قد		قلد		قسد	
یه	مه		عه		قه		قله		قسه	
یو	مو		عو		قو		قلو		قسو	
یز	مز		عز		قز		قلز		قسز	
یح	مح		عح		قح		قلح		قسح	
یط	مط		عط		قط		قلط		قسط	
ک	ن		ف		قی		قم		قع	
کا	نا		فا		قیا		قما		قعا	
کب	نب		فب		قیب		قمب		قعب	
کج	نج		فج		قیج		قمج		قعج	
کد	ند		فد		قید		قمد		قعد	
که	نه		فه		قیه		قمه		قعه	
کو	نو		فو		قیو		قمو		قعو	
کز	نز		فز		قیز		قمز		قعز	
کح	نح		فح		قیح		قمح		قعح	
کط	نط		فط		قیط		قمط		قعط	
ل	س		ص		قک		قن		قف	

بگیر و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن تا درجه قمر مسقط حاصل آید و درجه قمر مسقط درجه طالع ولادت باشد و جدول اینست که نهاده ایم

فصل و اما نمودار بطلمیوس آنست که درجه طالع ولادت تخمینی بنهی و در آن تخمین شک احتیاط کنی تا تحقیق نزدیک افتد پس بنگری تا بر درجه جزو اجتماع یا استقبال که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجه وتدی از اوتاد تخمینی که بوی اقرب افتد هم چند درجه آن کوکب کنی در وقت ولادت و بدان درجه وتد درجه طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره بدین جمله است که میگوید المستولی علی المکان الاجتماع فی مثل درجة وتد من اوتاد طالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه وکذلک الاستقبال و این حکمیست که گرد آمده است از انروی که چون درجه وتدی از اوتاد طالع وقت مثل درجه مستولی شود بسبب ظهور چنین گردد بدانکه مستولی را اثر قویست در اظهار کارها خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند و اگر چه نموداری از درجه تخمینی تفاوتی فاحش کند بنگر که وقت ولادت مستولی بران جزو کیست او را بکار دار و اگر تفاوتی فاحش نکند بنگر که در وقت دلالت بیشتر بران شکل کیست او را نگاه دار و اگر چه طالعی بیکی ازین نمودار درست گردد نمودار تسییرات درست باید کرد و نمودار تسییرات آنست که درجه طالع و عاشر را در مدت عمر تسییر باید کرد باجرام و شعاعات سعود و نحوس و احکام سعادت و نحوست را استخراج کرد و هر گاه که از ان احکام دو سه حکم با مثل راست آید درجه طالع درست کرده و چون درجه طالع درست گشت در احکام آن در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات عمر و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم

صنف اول در احکام کلی عمر احکام کلی عمر دو نوعست یکی احکام احوال مولود

پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این صنف را
دو فن کردیم **فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت** احوال مولود پیش از
ولادت احوال خلقت وی است در مدت حمل و هر ماه از مدت حمل منسوبست بکوکبی
چنانکه ماه اول منسوبست بزحل و ماه دویم منسوبست بمشتری و ماه سیوم منسوبست
بمریخ هم برین ترتیب ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر کس که در ماه هشتم زاید
نزید و اگر در ماه نهم زاید زنده بماند که نوبت بمشتری باز رسد و هر ماه که منسوبست
بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قویحال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت
مولود قوی پدید آید و اگر ضعیف باشد ضعیف پدید آید و جهال منجمان میگویند
که در ماه اول قوت سردی از زحل بنطفه میرسد تا بفسرد و بر قرار بماند و در ماه دویم
قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه سیم قوت غضب
از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوت حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوت
شهوت از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد
و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در جنبش آید و خلقت جنین تمام
گردد و چون خلقت تمام گشت در ماه هفتم اگر بزاید زنده ماند و اگر نه در ماه
هشتم چون قوت مرگ از زحل بدو پیوندد اگر بزاید بمیرد باز در ماه نهم چون
بزاید بزید بدان سبب که قوت مشتری بدو پیوسته باشد و این مذهب خرافاتست
که این طایفه جهال از مزاجات کواکب با خود راست گرفتند و اگر نه
همه زنان میدانند که چون سه ماه بر نطفه برآید هرآینه در جنبش آید
از آنجهت که اتفاق علمای طبیعت بر آنست که مدت تمام شدن خلقت
جنین نیمی از مدت حرکتست و مدت حرکت یک سیکیست از ولادت
پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت دو ماه بود

هفتم یا

و مدت

و مدت خلقت یکماه و دیگر برین قیاس کن و هر کس که استوار ندارد که
در سقطهایی که افتد بنگر تا بچشم سر بیند که در کم از پنجاه روز خلقت جنین تمام بگردد
و احوال خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط نطفه
مبداء خلقتست مشترک و دلایل خلقت کوکب متبرز است و قمر و شمس و کوکب
مستولی بر درجه طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط
نطفه و صاحب برج آن جزو است و صاحب وجه درجه طالع و قابل تدبیر
هر یک و برج طالع و صاحب وی اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد انگاه طالع ولادت
را در احکام خلقت بدل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت گیرند و
بنگرند اگر میان مشتری از این دلایل اتحاد افتد چنانکه متبرز و مستولی و صاحب وجه
و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن همه یک کوکب باشد خلقت مولود
بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد یا شبیه بصورت و مزاج باقی دلایل خاص صنم
صورت و قوت مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت کنند در جمال و صورت
و قوت مزاج و تغریب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر میان این
دلایل اتحاد نیفتد مزاج باید داد و طریق مزاج دادن آنست که کوکب متبرز را
مقدم داری در دلالت پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد
پس صاحب طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم داری
پس قمر را پس قابل تدبیر هر یک را اگر باشند پس صورت و مزاج هر یک ترکیب را
کنی انگاه بر اندازه آن ترکیب حکم کنی **مثلا** چنانکه طالع مولودی دلو افتاد
بدو درجه و عاشر وی عقرب به بیست درجه و مریخ بر حاق درجه عاشر
و قمر در ده درجه ثور و عطارد در سه درجه اسد و زهره در هفت درجه اسد
و زحل در پانزده درجه حوت چون متبرز درین شکل مریخ است و مستولی بر درجه

طالع عطارد که صاحب حد است و بر موضع قمر زهره که صاحب بیت و قمر نور هر دو
مستولی را نقل میکند و بمریخ میدهد پس صورت و مزاج این مولود مریخی باشد با بعضی از
مزاج قمری و اندکی از مزاج زهره و اگر چه مولود زحلیست بدان سبب که صاحب طالع
زحل است و برج طالع که و تیر خانهای زحل است از آن جهت که زحل ساقطست
و قمر نور هر دو مستولی نقل میکند بمریخ دهد و مریخ بهتر است و قوی حال و قابل تدبیر
همه است و با این همه شکل صورت و مزاج صورت مزاج زحلی باشد بسبب آنکه
مولود زحلی است و اگر طالع برج مذکر است و مشتری ازین کواکب با همه و شمس و مریخ
و زهره نیز در برج مذکر باشند یا ربع مذکر یا جهت مذکر یا درجه مذکر و یا این نیز
مشرقی باشند مولود مذکر باشد و اگر این مزاج برعکس بود مولود مؤنث بود
و اگر نیمی ازین دلایل مذکر باشند و نیمی مؤنث مولود خنثی بود و اگر خاصیت مادر
و پدر آن باشد که همه پسر زاید و بیشتر دلیل مؤنث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج
برعکس باشد مولود سعتری آید خاصه که نیرین و زهره و مریخ در برج مذکر باشند ازان
سبب که مدار مباشرت بر زهره و مریخست و مراعات عطارد در همه ابواب واجبست
برای آنکه او مستوی مزاجهاست و اگر مریخ بر درجه طالع باشد یا نزدیکی
بدرجه طالع بر روی مولود اثری بود از خالی یا جراحتی یا لونی یا غیر آن و اگر
بیشتر از دلایل خلقت در حاق ذروه اوج باشند و در برجهای دراز مطالع
و در اوایل برجها و طالع برج دراز مطالع بود و درجه طالع در اوایل برج بود
و مشتری کواکب مشرقی بوند مولود بلند بالا باشد و اگر این مزاج برعکس
بود کوتاه بالا باشد و اگر میانه باشند میانه بالا بود و اگر این دلایل در غایت
عرض باشند خاصه عرض شمال مولود فربه باشد و اگر بی عرض باشند لاغر بود و اگر
میانه عرض باشند یا بعضی را عرض باشد و بعضی را نه میانه بود و اگر آن غایت عرض

باشد و بری

شمالا بود فربهی ستوده بود و اگر جنوبی بود نکوهیده باشد و اگر مشتری از دلایل
منحوس و ساقط افتد و در برج بهیمی باشند مولود از حیز انسانی در حیز بهیمی افتد خاصه
که سعود ساقط باشند و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب باشد در یک برج مولود
نادره افتد خاصه که اجتماع در یک درجه باشد در درجهای متقارب و اگر سعود
دران اجتماع غالب و قوی باشند آن نادره محمود بود و اگر مغلوب و ضعیف
باشند مذموم بود و چون دلایل بهیمی قایم گشت بنگر تا خداوندان خانهای دلایل
اگر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی راجح آید و اگر همه ناظر باشند جانب
انسی راجح باشد و اگر دوازده بهر درجه هر دلیلی و سهم سعادت در برج بهیمی افتد
و درجه نیز هم جانب بهیمی راجح آید و اگر این همه مزاجهای بهیمی که برشمرده ایم
برعکس باشد قوت انسانی مولود کامل بود و اگر عطارد در غایت نحوست بود
و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج گنگ باشد مولود
گنگ باشد یا کر یا هر دو و اگر مزاج عطارد برعکس بود و در خانه مریخ باشد
ناظر بمریخ و مریخ قوی حال بود مولود زود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد خاصه که
عطارد ممازج مشتری نیز باشد و اگر نیرین بر موضع سحابیها افتد و منحوس و ساقط گردند
و در مقابله یکدیگر باشند مولود کور زاید یا کور شود خاصه قمر در وتد باشد و هر دو
نحس پس از و برآیند یا شمس در وتد باشد و هر دو نحس پیش از و برآیند و اگر
مشتری از ان دلایل در برجهای ذوجسدین باشند مولود سبک حرکت بود
و اگر گران و باشند یا مقیم گران حرکت بود و اگر عطارد از قمر ساقط بود یا هر دو از
طالع ساقط باشند و زحل در بالای زمین در وتد باشد و مریخ شب مولود
را مرغ بسیار افتد و مرغ طفل را بانوی خوانند و اگر روز مریخ در وتد باشد و زحل شب
زحل مولود دیوانه بود خاصه که وتد سرطان باشد یا حوت یا سنبله فن دوم

مولود دو عدد بینند یا بیش و اگر مشتری
از ان دلایل سبکرو باشند مولود

در احکام احوال مولود پس از ولادت ∴ احکام احوال مولود پس از ولادت
چهار نوع است یکی احکام تربیت و دیگر احکام اخلاق و سیم احکام کمیت عمر
و چهارم احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم ضرب اول
در احکام تربیت مولود مولود در آنوقت که بزاید بمنزلهٔ میوهٔ غوره باشد در آنوقت
که پدید آید بدان سبب که آدمی شریک نباتست در قوتهای طبیعی چنانک بیان
کرده ایم در کتاب اصلاح نجوم پس چنانکه بر میوهٔ غوره حکم نشاید کرد به نیکی و بدی صفات
انسانی در وی تمام نشود و چون افعال اعضا و نبات انسان و قوت نطق و بصیرت
و عقل که صفت خاص انسانست و مدت تمام شدن آن صفت یکدور تحویل است
که نوبت عطارد و طالع تحویل سال بطالع اصل باز رسد و این چهار سال شمسی است
و آن نیز انتهای طالع از جهت محافظت بگذرد و آن جهت چهارم است و این
چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای آنکه نسبت تربیت با در مولود را در این
چهار سال آن صفات تمام گردد و چون این مقدمه معلوم گشت بدانک دلیل
تربیت دو نوعست خاص و عام و اما خاص درجهٔ طالع ولادت است و
صاحب طالع و خداوندان مثلثهٔ طالع و اما عام شمس است و قمر و شمس مقدم است
در دلالت با قمر از آن روی که شمس ینبوع قوت حیوانیست و مدار تربیت
بر حیاتست و قمر با شمس قائمست از جهت نور و جز آن باز قمر مقدم است
بر شمس از آن روی که ینبوع قوت طبیعی است و قوت حیوانی در حیوانات قائم
بقوت طبیعی است و قمر نیز مخصوص است بدلالت مولود از آن روی که مولود مزاج تر
دارد و سریع تغیر است از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی با دیگری بدین باید
کرد با آنکه صاحب نوبت باشد و دیگری شریک وی بود در دلالت و آنچه از
هر دو زاید تبع هر دو باشد چون سهم سعادت و جزو اجتماع یا استقبال مقدم

و مانند آن و خداوند خانهای این کواکب و قابل تدبیرهای ایشان و ارباب
مثلثات نیرین و طالع تحویل هر سال با شرایط آن چون مشتری از این دلایل با همه
مسعود و قوی حال باشند خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و اول ارباب مثلثه و
یکدیگر ناظر باشند خاصه از اوتاد مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و تندرست
و عزیز میان عشایر یا مردمان بسیار و اگر این مزاج برعکس باشد حال برعکس بود
و اگر میانه حال بود حال هم میانه بود و اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبت
با کسوف و خسوف یا نحوست خداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد منحوس گردد
خاصه در وتد مولود زود بمیرد و همچنان اگر صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه
محترق شود یا منحوس گردد بخداوند ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد
خاصه که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در دویم طالع باشد که دلیل غذاست
و اگر آن خداوند یا استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس گردد ضرر او قوی تر
باشد و اگر مسعود گردد نفع او هم قوی گردد و اگر مشتری از دلایل در هبوط یا در وبال
یا ساقط و راجع باشند مولود خوار و بیمر بی ماند و اگر در شرف و اوتاد باشند
مولود او عزیز و بسیار مربی باشد و اگر اوتاد طالع قایمه باشد مولود معتدل مزاج بود
و اگر زایله باشد فاسد مزاج و اگر درجهٔ طالع او یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه
یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشد میان دو نحس خاصه که نحسان
در وتد باشند مولود زود بمیرد و اگر این حصار برین صفت میان دو سعد
باشد مولود دراز عمر و فراخ عیش و تن درست بود و اگر پس از ولادت قمر بروز
سوم در مرکز اول یا روز هفتم در مرکز دوم مسعود گردد خاصه بسعادت زهره که
معین قمر است و مربی طفل و دلیل فراخ عیشی و شیر مولود فراخ باشد و نیکو
و اگر منحوس گردد خاصه که بنحوست مریخ که ضرر او بقمر و بطفل قوی تر است بسبب مضادت مزاج

دلیل فکرت اند واسد و عقرب و جدی دلیل غم اند و سنبله و میزان و قوس دلیل عقل اند
و ثور و عقرب و حوت دلیل حمق اند و اما دلایل خاص هر طالعی صاحب طالع است
و کوکب مستولی است در شکل طالع و مستولی بر درجه طالع و قابل تدبیر قمر و قوی تر همه
کوکب مستولی است خاصه که در هیات طالع و مواضع بروج قوی حال باشد چنانک
در وتد عاشر افتد و عاشر خانه او باشد یا شرف او و پس از آن کوکب مستولی خاصه که
خداوند طالع باشد پس دلیل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع
خاصه که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس هر گاه که کوکبی در
طالع مولودی مستولی باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب و مزاج هیات آن کوکب
چنانک اگر مستولی زحل بود و زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی باشد
و همه همت وی اعمال جهت نهم و دهم بود و اگر در طالع مستولی نباشد مدار خلق وی بر مزاج
کوکب مستولی باشد و اگر آن مستولی نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر بود و اگر قابل
تدبیر قمر هم نباشد انگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر هر چهار باشند دلیل
اصل مستولی باشد و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر قمر پس صاحب طالع و چون دلیل خلق
با شریک یا بی شریک معلوم باشد بنگر که آن شریک و دلیل وی از جمله این سه کوکب
عطارد و زهره و مریخ که دلایل عام اند هستند یا نه اگر هستند دلالت ایشان بر
خلق مولود هم از وجه خاص باشد و هم از وجه عام و اگر نیستند بنگر تا ازین سه کوکب
کدام قوی تر است در شکل طالع انکه قوی تر است شریک و دلیل باشد خاصه که او از
برجی باشد که دلالت وی و دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانک عطارد
قوی تر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقل است چنانک دلالت عطارد
و هر کوکب که قوی تر باشد ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود
و هر که ممازجت او ضعیف تر باشد مزاج او نهان تر بود و هر که ممازجت او بیشتر باشد تا

و هیات آن واکر ستوده انیز نکند هم

ثیر مولود بد و اندک باشد ضرب دوم در احکام اخلاق اخلاق موالید خویهای مردمانست
و خویهای مردمان هر چند که بغایت بسیار است و هر یک خلاف دیگری است
لیکن اصل همه سه قوت است برای انکه آدمی سه نوعست انسانی و حیوانی و نباتی و هر
خاصیتی است از قوی یکی قوت عقلی است که منسوبست بعطارد و مختص بنفس انسانی
و دیگر قوت غضبی که منسوبست بمریخ و مختص بنفس حیوانی و سیوم قوت شهوانی که
منسوبست بزهره و مختص بنفس نباتی و اما فروع بسیارست بسبب بسیاری
ممازجات این هر سه کوکب با یکدیگر چنانک ممازج عطارد مثلا اگر مشتری باشد
بقوت عقلی رایهای روشن دهد و علمهای نافع نماید و اگر زحل باشد رایهای کژ
دهد و علمهای مستر نماید و اگر مریخ باشد رای مکر و حیلت دهد و علم حرب و نیرنجات
نماید و اگر شمس باشد رای مملکت و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید
و اگر زهره باشد رای حسن معاشرت و مناکحت دهد و علم شعر و رود و سرود
نماید و اگر قمر باشد رای سفر و حرکت دهد و علم سیاحت و فلاحت نماید و اگر
ممازج دو سه کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت
و بنگریست اگر عطارد بذات قوی حال باشد امکن امام آن علم گردد و اگر ضعیف
حال باشد از جمله شاگردان باشد و اگر متوسط حال باشد از جمله متوسطان بود و اگر بعوض
وتد و مانند آن قوی حال باشد در آن علم مشهور گردد و اگر ضعیف باشد خامل ماند
و اگر مسعود بسعادت سعدین بود از آن علم منفعتها بیند و اگر منحوس باشد بنحوست
نحسین مضرتها بیند و دیگر کواکب و ممازجت را برین قیاس کن فصل
دلایل اخلاق و مشیرات اخلاق دو نوعست عام و خاص و عام دو صنف است یکی کواکب
و دیگر بروج اما کواکب عطارد و زهره و مریخ اند چنانک یاد کردیم و قمر شریک
همه است و اما بروج بسیارست و از آن جمله جوزا و سنبله و میزان و عقرب

منظر

مزاج او میانه بود و همچنین اگر مشتری دو سه افتد مزاج آنکه قوی‌تر بود ظاهرتر بود و مزاج ضعیف‌تر ضعیف
ظاهر و مزاج میانه میانه **مثلا** چنانکه طالع یکی اول سنبله است و مریخ در
پانزده درجه جوزا است که عاشر است و سبب آنکه وی در عاشر است قوی‌تر است اگرچه
او را آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج درجه قوس است پس بدان سبب که در
خانه خود و در وتد است هم قوی‌تر است اگرچه در وتد است و زهره در ده درجه
درجه حوت پس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است هم قوی‌تر است
اگرچه در وتدی ضعیف است و دیگر کواکب از طالع مریخ و زهره ساقط‌اند بدان سبب
که در وتد است و هم قوی‌تر اگرچه در دلو بود و چون زهره نور مشتری نقل میکند مریخ
سیده و مریخ در بهترین وتدهاست پس مریخ قوی‌تر است بدان سبب که قابل
تدبیر زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی‌تر است از وتد مشتری پس مشتری
که وتد او ضعیف‌تر است و از این جهت مزاج مریخ در خلق مولود ظاهر بود و پس مزاج
زهره پس مزاج مشتری لیکن خلق مریخی قوی طبع گرداند برای آنکه مریخ بذات قوی حال است
و در خلق مشتری و زهره قوی طبع گرداند و هر دو قوی حال‌اند بذات و از خلق زهره
انتفاع بیش گیرد که زهره مسعودتر است بوتد و شرف لیکن آن انتفاع منغص باشد
بتربیع مریخ و پس ازین یاد کرده‌ایم که مهارت طبع در کارها از قوت دلایل خلق است
و بلادت طبع از ضعف و منفعت از سعادت و مضرت از نحوست و شهوت
از سعود فلک و وتد و خمول از زوال و سقوط از حضیض و غربت از شرف و دولت
از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس و ساقط و زیر زمین باشند خاملی که
بهیچکس صلاحیت و امتیاز و استیلا ندارد مولود چون ستوری باشد خاصه که اکثر
کواکب در برج گنگ باشند و برج بهیمی و درجه آبار **فصل** چون مزاجات کلی
از دلایل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود

واز جزویات

واز جزویات یکی آنست که هرگاه که مشتری از کواکب اخلاق بر برج منقلب باشند
خلق مولود حب ریاست باشد و کسب ثنا و مخالطت مردمان و اگر در ذو جسدین
باشد خلق مولود ملون بود و نقض بشد در کارها و سبکساری و اگر در ثابت باشد خلق
مولود آهستگی و ثبات باشد در کارها و دیگر آنست که اگر مشتری از کواکب خلق در
برج بهیمی و طالع نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت و انفراد باشد از مردمان
و اگر در برج آتشی باشد خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان باشد و دیگر آنست
که اگر بر دلایل خلق نحوس مستولی باشند مولود مزه‌های بد و بوهای ناخوش و
رایهای خطا و کردارهای زشت را دوست دارد و اگر مسعود مستولی باشند
برعکس بود و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و منحوس
مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت باشند و اگر بجای عطارد زهره یا مریخ
باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور باشد بعنف و صلابت و استعمال
اسباب لهو و نشاط برای قهر و قمع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان
باشد لیکن بلطف و لطافت و اگر عطارد بشرکت زهره بود خلق وی مسارعت
و منادمت باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی معاشرت(?)
و مشارب باشد بحکمت و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی باشد
بحث و محاربت بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی غمز و تزویر و تفریب
باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل از روی ذات و عرض و سعادت و
نحوست هریک باتصال و جز اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که ممازجت دو
کوکب یا بیش فراهم آید و نکته آن تفاوت کم کس رسد و دیگر آنست که بطلمیوس میگوید
در ثمره که اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت مولود در اصول
همه کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبر کارها بود و اگر در یکی از دو برج

یعنی هرچه نیکوتر باشد آن وی را خوش آید

بر این قیاس کن دیگر آنست که اگر قوی بر دلایل خلق مریخ

شاعرت ۴

دروغ ح

مغفرت ۴

مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان آوایی و دشنام دادن باشد و دیگر آنست

که هم بطلمیوس میگوید هرگاه که خداوند طالع مولود خداوند بیت دیگر باشد مولود

اعمال آن بیت بسیار بکار دارد و خلق او حسب آن بیت باشد چنانکه خلق سنبله و قوس حسب ارباب

است و بکار داشتن اعمال سیاست بدان سبب که خداوند قوس و سنبله و

خداوند عاشر هر دو یکیست و دیگر برین قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلمیوس

میگوید که اختیار هر کس آن باشد که بر درجه طالع وی طلوع میکند و صناعت وی

آن باشد که درجه عاشر وی طلوع کند و اهل بابل بیان کرده اند که بر هر درجه

و در هر وجهی چه چیز طلوع میکند و بیشتری از احکام اهل بابل امروز مدروس است

بدان سبب که بیان کرده ایم و دیگر آنست که بطلمیوس میگوید هرگاه که مریخ در

یازدهم طالع مولودی افتد و مریخ را دران طالع حظی باشد خلق آن مولود خیانت

سلطان باشد و دیگر آنست که اگر عطارد در وتد تحت الارض بود مولود شریر بود

خاصه که قمر با وی بهم باشد و آن نحس مریخ بود و بدانکه چون در طالع تحویل مولودی

دلایل خلق متضاد دلایل خلق ولادت افتد و دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق

اصلی بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد و چون

دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چنانکه

صناعت نتیجه خلق است دلایل صناعت هم نتیجه دلایل خلق است خاصه در

حق آنکس که صناعت خود را دوست دارد و بدان مواظب باشد

ضرب سیم در کیفیت احکام عمر الکلام کیفیت عمر را دلایل دو نوع است

یکی اصول و دیگر فروع بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت**

اول در اصول دلالت کیفیت عمر اصول دلایل دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر

دلیل تن که بقای عمر بهر دو است و دلیل جان را هیلاج خواند و دلیل تن را کدخدا

مردود است

و هیلاج بحق بر طریق اصالت نیز نوبت است و بر طریق بدل نیز دیگری است بسبب

که یکی ینبوع قوت حیوانیست و دیگر ینبوع قوت طبیعی که جان در تن بدین

قوت قایمست و چون یکی ازین دو نیر هیلاج را نشاید انگاه تعلق بنتایج هر دو

کند و نتایج هر دو سه است یکی سهم سعادت و دیگر جزو اجتماع مقدم و سیوم

جزو استقبال مقدم و چون یکی ازین سه نتایج هم هیلاجی را نشاید بضرورت

تمسک بدرجه طالع کند بدان سبب که پس ازین نیرین و نتایج ایشان هیچ دلیلی

از دلایل جان قویتر از درجه طالع نیست برای آنکه درجه طالع در میان برج طالع

چون جان است در میان قالب تن و ازینجهت تاثیر او در حق مولود قوی تر است

از تاثیر همه درجهای فلک لیکن با این همه آن درجه بعرض طلوع دلیل جان است

و نیرین بذات دلیل جان اند بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست و دیگر ینبوع

قوت طبیعی چنانکه یاد کردیم و چون دلایل که هیلاجی را شایند و ترتیب آن و علت

ترتیب بیان کرده ایم اکنون طریق استخراج هیلاج بیان کنیم **فصل** طریق استخراج

هیلاج مختلفست نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است اول روزی و شبی

طالع و دوم محل خانها از طالع و سیوم ذکورت و انوثت بروج و ربع و ربع و چهارم

اجتماعی و استقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس میگویند که در طالع روزی نخست بشمس

اگر در درجه طالع باشد یا در عاشر یا در یازدهم یا در هفتم و یا در نهم هیلاج بود و اگر نه

پس بنگر بقمر اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در سیوم و چهارم و پنجم هیلاج بود

و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع

استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو او و اگر در وتد باشد یا در زایل وتد هیلاج باشد

و اگر او نیز نباشد انگاه هیلاج درجه طالع بود **و اما** در طالع شبی قمر را بجای

شمس دار و شمس را بجای قمر و همین شرط و ترتیب بجای آر و در ونیوس از جهت

شمس در طالع روزی اتفاق میکند که درین خانها هیلاج باشد مگر در هفتم و اگر مؤنث
باشد هیلاج نبود و اگر در هشتم باشد و مذکر باشد هیلاج بود برای آنکه هشتم
مایل وتد است و در باقی میگوید چون شمس در طالع روزی هیلاج نباشد و اگر
قمر در وتد باشد یا مایل وتد برج مؤنث یا ربع مؤنث هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج
نباشد آنگاه بنگر در طالع روزی اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادت
و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم السعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد
باشد یا مایل وتد هیلاج بود و در طالع شبی اگر قمر هم بدان صفت باشد که در طالع
روزی بود هیلاج بود و اگر نه شمس بنگر اگر در هفتم باشد یا چهارم یا پنجم هیلاج بود
و اگر در طالع باشد یا دوم در برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگر بجزو و بسهم
بدان ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو درجه طالع را مقدم دار
بر جزو و سهم بدان شرط که او را کدخدا باشد و این شرط فاسد است برای آنکه
هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل گردد و چنانک هر جان که او را تن نباشد
باطل شود و آن تقدیم هم فاسد است برای آنکه تقدیم تقریب است بنیرین و تقریب نتایج
از جمله اقارب است و درجه طالع از جمله اباعد و بدین سبب مشتری از علما
آن تقدیم را رد کردند و بدانک آغاز هر خانه از پنج درجه طالع وی دارند و اگر نه
ممکن نگردد که شمس بروز در طالع باشد و بشب در سابع مگر برین طریق و طایفه
گفتند که شمس در برج مذکر و ربع مذکر که باشد هیلاجست مگر در ششم و سیم و
دوازدهم و قمر در هر برج مؤنث یا ربع مؤنث که باشد هیلاجست مگر در ششم
و نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم زایل و ساقط اند و سیم ضد
فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون اقاویل اوایل برشمردیم حقیقت اقاویل
همه یاد کنیم تا شک و شبهت و اختلاف اقاویل برخیزد و حقیقت آنست که استخراج

اگر

هیلاج استخراج مستبز است از نیرین و نتایج ایشان که دلایل حیات اند تا قوت
حیات از هیلاج دانسته شود چنانک قوت اخلاق از مستبز دانسته میآید
پس چنانک هیچ کوکب مستبز نباشد مگر بقوت حیث و شرف و قوت برج
و انوثت یا نظر بعض از کواکب بدو همچنان هیچ نیری و نتیجه نیری هیلاج نباشد
مگر بدان دو قوت یا نظر بعض از کواکب بدو و آن کوکب ناظر را در استخراج مستبز
دافع تدبیر یا قابل تدبیر خوانند و در استخراج هیلاج کدخداه خوانند و معنی
هر یک بدیگری نزدیکست و دلیل بر آنکه حقیقت اقاویل و سر معانی این دقیقه
آنست که یاد کردیم آنست که چنانک صلاحیت استبزاز کوکب بنحوست
احتراق و رجعت و درجه هبوط باطل میگردد همچنان صلاحیت استبزاز کواکب
بهیلاج نیز بکسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل میگردد و چنانک
بسیاری مستبز دلیل قوت طالع و سعادت ولیست همچنان بسیاری هیلاج
دلیل قوت حیات و طول عمر است **فصل** طریق استخراج کدخداه آنست
که بنگری تا از پنج فراعم که برج هیلاج راست مستولی کیست بر درجه هیلاج
باتصال نظر یا اتصال طبع آن مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر ستوده تر
است و اگر چه بدرجه باشد بهتر بود و اتصال محل خود بدرجه نبود و بعضی برج
روا داشته اند و همه یکسان یاد کرده ایم و اگر هیلاج در حیث خود باشد
کدخداه هم او باشد چنانک شمس اگر هیلاج باشد چون در اسد بود کدخداه
هم او بود و اگر هیلاج در شرف خود باشد و خداوند حیث ساقط بود کدخداه نیز او بود
و اگر کدخداه محترق باشد کدخدایی از آن شاید **فصل** هر کوکبی را که کدخدایی عمر است عطیتی
است کبری و وسطی و صغری و برای کدخدا رحلت چهارست و چهارم را عظمی
خوانند و چون کدخدا منحوس باشد خاصه رجعت و تحت الشعاع و اگر بدرجه وتد باشد

هیلاجیت ذیل

واتصال الطبع بدرجه روا نبود ذیل

برج ذیل

خاصه درجه طالع و درجه عاشر عطیه کبری دهد واگر بر درجه مایلی باشد خاصه درجه
یازدهم عطیت وسطی دهد واگر بر درجه زایل افتد خاصه درجه نهم عطیت
صغری دهد و مدت همه تمام کند و چنین هر متصل باشد یک کدخداه یکی از سعدین بهر
اتصال که باشد یا یکی از نیرین یا عطارد مسعود بخشد با اتصال مقوت با راس
بقران در عطیت زیادت کند و قدر زیادت سال صغری است اگر بر درجه
وتد باشد و بعد د سال صغری ماهست اگر بر درجه مایل وتد باشد و بعد د سال
صغری روزست واگر بر درجه زایل باشد وچنین یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد
منحوس متصل باشد بکدخداه با اتصال عداوت با ذنب بقران آن عطیت کم کند
و قدر کمی کردن چند قدر زیادت کردنست هم بران شرط واگر نحس مقارن
باشد بکدر قران اگر مر کدخداه را باشد حکم همین است واگر مر نحس را باشد
که خداه مدت را پس از نقصان تمام نتواند کردن و در میان مدت
هر گاه که تسییر بقاطعی قوی رسد مدت منقطع گردد و هم چنین اگر کدخداه ضعیف
باشد بضعفهای عظیم اثر هم مدت تمام نتواند کرد باز اگر قوی باشد بقوتهای عظیم اثر
و مسعود بود بقران سعدین چون مدت سپری شود و دران وقت تسییر بسعدی
قوی رسد در مدت زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر مزاج وی
بقوت اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند واگر در اول
قوت بود ثلث صغری واگر در میانه قوت بود ثمن صغری و بدین سبب رواست
که عطیت را سه نام نهیم تا هر نامی عطیتی را بشناسیم و اول آن نامها
عطیت مسعود است و دوم عطیت منحوس و سیم عطیت متوسط و
مقدار عطیت هر کوکبی و در همه مقدار خلاف بسیار است لیکن آنچه در زیجها
روم و فرس آورده اند انجا بجهت درین جدول ثبت کردیم والله اعلم

	زحل	مشتری	مریخ	زهره	شمس	عطارد	قمر
صغری	۳۰	۱۷	۱۵	۱۸	۱۹	۲۰	۲۵
وسطی	۴۳	۴۰	۴۰	۴۵	۳۹	۴۸	۳۹
کبری	۵۷	۷۹	۶۶	۸۲	۱۲۰	۷۶	۱۰۸
عظمی	۲۹۵	۴۲۷	۲۸۴	۱۱۵۱	۱۴۶۱	۴۹۱	۵۲۰

فصل اگر کدخداه
یا کوکب زیادت کننده
یا نقصان کننده بود
بر درجهای میهها باشد
آن مدت که یاد کرده ایم
نقصان کنند وقسط
نقصان هریک بقدر
بعد وی باشد از درجه
چپت عمل بیرون آوردن
آن قسط را تقسیط القوی
خوانند و آن عمل را طریقهای مختلف است و بهتر طریقها آنست که اینجا یاد میکنیم
و میگوییم اگر کدخداه میان درجه وتد باشد و میان نیم درجه آخر از چپت وتد
بگیر بعد وی از درجه وتد و آنرا اول نام کن پس نقصان کن عطیت وسطی را
از عطیت کبری و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجه وتد را بمطالع بلد از
درجه مایل وتد هم بدان مطالع و آنچه حاصل آید دوم نام کن پس اول را
در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن تا سیم بیرون آید و سیم را از عطیت کبری
کم کن که آنست قسط نقصان تا مدت معدل گردد و مثال این مقدمه آنست
که درجه طالع پنج درجه میزان است و کدخداه عطارد است در یازده درجه میزان
پس کدخداه میان درجه وتد طالع است و میان پنج درجه آخر از چپت طالع
و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از نیم درجه میزان حاصل آمد ده درجه آنرا اول
نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند هشت

سال آن را چهارم نام کردیم پس درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت دوم نقصان کردیم مطالع بلد حاصل آمد سی هشت درجه و چهل و دو دقیقه و آن را دوم نام کردیم پس اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سیم و این سیم قسط النقصان است هفت سال و دو ماه و بیست و چهار روز پس قسط النقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی بماند عطیت معدل شصت و هشت سال و نه ماه و شش روز و اگر کدخداه میان هفتم درجه مایل باشد و میان بیخ درجه آخر از مایل همین عمل کن لیکن عطیت صغری از وسطی کم کن و سیم را که قسط نقصان است هم از وسطی کم کن و اگر کدخداه میان آن درجه زایل باشد و میان بیخ درجه آخر از زایل همین عمل کن لیکن تمامی عطیت صغری را چهارم شمر و قسط النقصان را از وی کم کن و اگر کوکب زیاده کننده و یا نقصان کننده میان درجه بیتی باشد و میان بیخ درجه آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زایل کردی لیکن چون آن مدت زایل باشد بدل سال ماه بکار دار و چون آن بیت زایل باشد روز بکار دار این بیخ درجه آخر بیت بیخ درجه مرده است بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگری علی
و دلیل این بیت راحت که متصلست به و و بدین سبب او را از عمل بردن داریم
و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر حدان خلافست که اگر همه یاد کنیم مجلدی شود لیکن آنچه معتمد است و مقبول این روزگار یاد کردیم **مقاله دوم در فروع دلالت کمیت عمر**
فروع دلایل سه نوع است اول تسیرات و لوازم آن دوم انتهاآت و توابع آن و سیوم طالع تحویلات و نتایج آن و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل نه صنف است اگر آن سه نوع عطیت که آن را مسعود و منحوس و متوسط نام کردیم بدین نه صنف اضافت کنیم و مزاج دهیم و آن سه نوع بیست و هشت نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل گوییم سخن دراز شود و از حد این کتاب درگذرد و رای ما در این کتاب حد ایجاز و اختصار است و شرح موجز و بیان مختصر است که اگر

بیشتری ازین نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود با نکبت و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد مدت تمام شود با نکبتهای دیگر برین قیاس کن و بدانکه فهیمتر نوع در بیان کمیت عمر از آن سه نوع فروع نوع تسیرات و لوازم آنست که بدان سبب تسیرات دلایل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت و تحویلات معین و مقوی مزاج تسیرات است و دلایل اگر موافق افتد و دافع و متغیر اگر مخالف افتد و تسیرات چهار ضربست اول تسیر درجهٔ هیلاج و دوم تسیر درجهٔ طالع و سیوم تسیر درجه کدخداه و چهارم تسیر درجهٔ صاحب طالع و معظم همه درجهٔ هیلاجست پس از درجهٔ طالع پس درجه کدخداه پس درجهٔ صاحب طالع و لوازم تسیرات همه چهار ضربست اول جرم سعد و نحس و دوم شعاع سعد و نحس و سیم حد سعد و نحس و چهارم درجهٔ سعادات و نحوست **فصل** از لوازم تسیرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجه نحوسات را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کند برسیدن تسیرات نزد ایشان خاصه که معین و مقوی یابند از انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد یا نکبتی دهد مانند قطع اگر دافع و متغیری یابند از انتهاآت و تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد سعد و درجه سعادت را زواید خوانند بدان سبب که عمر زیادت کند برسیدن تسیرات نزد ایشان خاصه که معین و مقوی یابند از انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر مسعود باشد یا نعمتی دهند مانند زیادت اگر دافع و متغیری یابند از انتهاآت و تحویلات و قوی تر مقوی و متغیری کوکبیست صاحب حد است و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در آن حد باشد و صاحب حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب آنست که درین موضع که چون مدبر یاد میکنند بر اطلاق از آن شریک قاسم را میخوانند و مدت مدبر در آن وقت زیادت باشد که انتقال تسیر باشد از حد سعدی بدیگری که از حد نحسی بدیگری و مدبر سعد و معین زیادت است و دافع قطع

و مر بحس معین قطعست و دافع زیادت و قواطع شصت و کیست وازان شصت
ویک شانزده جرم ثابته است واول آن حامل راس الغول است و دوم راس الغول
وسیم ثریا و چهارم دبران و پنجم راس جبار و ششم منکب ایمن جبار و هفتم وسط معلف
و هشتم شمالی خاصه است و نهم قلب الاسد فلکی و دهم صنعره و یازدهم قلب العقرب
و دوازدهم تابع شوله و سیزدهم رخ الشابه و چهاردهم سحابی که برعین راس است
و پانزدهم رکبه یمنی دجاجه و شانزدهم منکب ایمن قوس مجنح و پنج ازان جرم سیاره
اصل است اول جرم زحل دوم جرم مریخ وسیم جرم شمس و چهارم جرم قمر و پنجم
جرم عطارد و منحوس پانزده ازان شعاع این پنج سیاره است بدان سبب
که هر یک را سه شعاع قاطع است دو تربیع و یک مقابله و یکی ازان درجه استقبال است
از حد سعدی بحد نحس در تدبیر نحسی و سه درجه اجتماع مقدم است باستقبال مقدم و از آن
سه یکی درجه جز داست و دوم درجه تربیع وسیم درجه دیگر ازان مخصوصست
بتسیر صاحب طالع و ازان درجه غارب است و رابع و ثامن و شش درجه ازان
مخصوص است بتسیر نیرین و آن درجه هبوط هر یکیست و دو درجه دو عقده اصل است
و دو عقده حال و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی
و دو درجه دو عقده وی همچنان همین سه درجه کدخداه مخصوص است بوی و سه درجه
دیگر ازان مخصوص است بهیلاج و آن درجهای سه سهم است اول آنکه بگیری روز
از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر درجه طالع افزای و دوم آنکه روز از
تا قمر بگیری روز از زحل تا خداوند خانه اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف او
بر درجه طالع افزای وسیم آنکه بگیری روز از قمر تا مریخ و شب مخالف او بر درجه
طالع افزای و یکی ازان درجه آخر برجست و آنهم مخصوصست بهیلاج **فصل** بدانکه
بعضی گفته اند که درجه طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطع است

درجه طالع را لیکن بدون شرط که درجه طالع منحوس باشد بعقده جوزهر یا بحد نحسی یا بشعاع
نحس یا جرم نحس از سیاره و ثابته و بدانکه جزو اجتماع و استقبال مقدم و هر دو تربیع
ایشان قطع نکند مگر که منحوس باشد و بدانکه شمس و قمر اگر در خانه خود باشند یا شنوده
باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی باشد یا بحد سعدی
یا بنظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد از سعد و بدانکه ثابته قطع نکند مگر سعادتی
بزرگ دهد مگر که عطیت اصلی باشد و عطیت زایل نزدیک باشد که در آید چنانکه
بطلمیوس میگوید **لا یقطع بالتسیر وحده دون تقاه عطایا بالاوله** و بدانکه
چون ذو ذوابه که در طالع طفلی که کم از نمایه باشد طلوع کند و یا آنکه درجه ذنب و درجه
رابع بر همه قطع کند مگر با زحل بسبب موافقت ظلمت و ازجنبت و خست و بدانکه
چون تسییر بدرجه رابع رسد و قطع دفع شود چاره نبود از جنس و مانند آن
و بدانکه زحل شمس را در طالع نهاری قاطعترست و مریخ قمر را در سهم سعادت
شبی قاطع تر و بدانکه قطع شمس بذنب و درجهای غارب و رابع و هبوط
وی و درجهای سحابیان و منکب قوس و نسغ و سهم اول قوی تر است از دیگر قواطع
خاصه بمنکب قوس و سهم سعادت اول و قطع قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد
منحوس و دو تربیع و مقابله وی و درجه هبوط خود و چهار ثابته که ایشان را قلوب خوانند
و سحابیات و رخ الشابه و قطع جزو بدرجه ثامن و مجمع حدود نحس و جوزهر و قلب
الاسد قوی تر است خاصه بقمر که منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیرین
قوی تر است و بعضی از اوایل روایت میکنند که سهم سعادت قاطع است درجه
طالع را و درجه طالع قاطع است سهم سعادت را و این روایت باطلست
و بدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد بتسییر وازین درجه سابع و ثامن
بازگونه رانند بمطالع نظیر **فصل** هم از مقتضی این مقدمه که یاد کردیم زوایدم

یا درجه سهم سعادت یا درجه نیری خاصه نیر نوبت لیکن عاقبت باد شود خاصه
که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتد افتد از اوتاد
برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد
طالع باشد یا وتد عاشر خاصه که درجه هر دو یکی افتد هرآینه سعادت بزرگ
بود و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت
و آن مملکت گردد خاصه که مولود از اتباع ایشان بود و اگر طالع وی مایل
وتد ایشان بود خدمت کار ایشان گردد و اگر زایل باشد دشمن دار ایشان
گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت دیگر آن است که
سهم سعادت دولت مملکت بر درجه طالع مولود افتد یا در عاشر وی آن
مولود از آن دولت و مملکت سعادت بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست
که صاحب طالع یا نیر نوبت در دستوریت خود باشند و بیان کرده ایم که
دستوریت چهار نوع است و سعادت دیگر بودن سهم سعادت است در وتد
خاصه در وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواستن از
ابنای ملوک که در مقالت دولتها یاد کرده ایم اما دلایل مفصل دلایل
دوازده خانه است اول قوی تر خانهای طالعست و معظم احکام طالع است
که یاد کرده ایم بدان سبب که طالع دلیل تن است و جان و دل و زندگانی
و جان و ولایت نیز گفته اند که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمر است و عاشر
و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع
و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیم است
در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند و هرگاه که ناظر باشند
بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمر است و برعکس عکس می دان فصل

مسعود و نوزده است و از آن شش ثابته است یکی فکه که او را زبانی خوانند و
مزاج سعدین دارد و دویم آخر النهر که مزاج مشتری دارد و سیوم طرف رجل یمنی
قیطورس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم
ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در
زیاده و کم باشد و ده از آن درجهای مشتری و زهره را اصلست و شعاع
دو تثلیث و تسدیس هر دو یکی از آن درجه اتصالست از حد سعدی بسعدی در تدبیر
سعدی و یکی دیگر درجه سهم سعادتست و یکی دیگر درجه عاشر است که مسعود
باشد و چون بحقیقت بنگری زیادت این زواید و قطع قاطع است بدان سبب
که چون قطع را دفع در عمر زیادت کرده باشد ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر
احکام کیفیت عمر دو نوعست مجمل و مفصل دلایل مجمل طالع ولادت است و اوتاد
طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون اوتاد از
نحوس پاک باشد و بسعود آراسته بجرم یا بشعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر
و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشند بقوتهای عظیم از خاصه
قوت بیت و شرف خاصه صاحب طالع و نیر نوبت مولود در بیشتر عمر و سندرست
و قوی حال و خوشدل و منعم و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر از یکی سعد
باز میگردد و دیگری تمامی می پیوندد بدان سبب که انصراف دلیل اوایل عمر است
و اتصال دلیل اواخر عمر و مزاج که میان اتصال افتد دلیل میانه عمر و اگر این
مزاجها همه برعکس بود مولود در بیشتر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور
تن و خوار باشد و اگر این مزاج میانه حال باشد مولود نیز میانه بود و بطلمیوس
میگوید بزرگتر سعادت مولود آنست که ثابته که در قدر اول یا در قدر دوم
بر درجه طالع افتد یا درجه عاشر و یا درجه حادی عشر یا درجه صاحب طالع

خانه دوم منسوبست بمال و معاش و معین و عدا و سبب کسب مال و دلایل
این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی
و مشتری و سهم مال و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت مال و مثلثه مشتری
و مثلثه سهم سعادت و سهم جد و خداوند وی و قویتر دلایل بیت دوم است پس
خداوند وی پس سهم سعادت پس ارباب مثلثه نیر نوبت پس مشتری پس سهم مال
و خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت مال
پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم جد اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی و مسعود باشند
خاصه آنچه قوت او بیشتر است دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت مولود از جهت
این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت
و رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این
اسباب میانه بود و مراعات ترتیب دلایل در قوت و ضعف واجبست برای آنکه
خداوند دویم اگر قوی حال باشد نفوذتهای حقیر از سعادت او بسیار بیشتر از آن باشد
که خداوند سهم مال قوی حال باشد نقوتهای عظیم اثر و در همه بابها این مراعات واجبست
و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوندد بنظر یا بمقابل کسب مال
آسان باشد خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع در دوم
باشد یا بخداوند دوم پیوندد کسب بحرص و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد و آن
اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم باشد مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحس باشد
مال تفرقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند
خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد مشتری باشد و اگر صاحب طالع و صاحب
دوم متصل باشند بتدبیر مال حاصل آید با برکت و اگر سهم سعادت در دوم یا در دهم
یا در یازدهم بود مال زود حاصل آید و اگر صاحب ساعات در دوم بود مال بسیار

حاصل آید

و معونت

حاصل آید و اگر خداوند دوم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امیدهای مالی وافر شود
و اگر دوازدهم بطالع در دوم باشند مال حاصل آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کواکب
مستولی بر درجه دوم بگیرند و از مزاج قابل تدبیر صاحب بیت مال و از آن خانه که قابل تدبیر
در وی باشد و از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری بر تثلیث باشند
و پس سهم سعادت باشد و مزاج زحل در آن نظری قوی تر بود حصول مال از میراث باشد
یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشد یا یازدهم مریخ حصول
مال از ظلم باشد و اگر سهم غیب در دوم باشد یا ممازجت عطارد حصول مال از کارهای
عجب باشد **فصل** خانه سیوم منسوبست به برادران و خواهران و خویشان و دوستان
و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان مهتر از مولود اگر نرینه باشند
منسوب شند بشمس و زحل و آنکه کهتر منسوب شند بعطارد و از آنکه مادینه باشد مهتر باشد منسوب شند
بقمر و آنکه کهتر منسوب شند بزهره و آنکه میانه زادند از نرینه و مادینه هر دو منسوب شند
بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت
و صاحب وی و از این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت حاجت ایشان
اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و سعود باشند خاصه آنچه دلالت ایشان قویتر است
که بیشتر یاد کردیم دلیل کند آن بر کمال سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر
همه یا بیشتری ضعیف حال و منحوس باشد دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از این
اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و اگر
خداوند سیم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشانست و بعداوت
دلیل مخالفت و اگر یکی در خانه یکی دیگر یا بیکدیگر متصل بوند دلیلست که برادری یا خواهری
یا خویشی باشند و اگر بیشتر از این دلایل ذکورت باشد بذات یا بعرض برادرش از خواهر بیشتر باشد
و بر عکس عکس میدان و اگر طالع اسد باشد یا ثور و قمر در طالع بود برادران اندک باشند و اگر قمر

متصل باشد بمریخ نیز اندک بود و اگر سیم برجی آبی بود دلیل بسیار است و اگر سهم حوت
منحوس باشد در برج عظیم دلیل اندکی فساد است **فصل** خانه چهارم منسوبست
بپادر و بملک زمین و به پدر و جد و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و حال مرگ و دلیل
اسباب این خانه است و خداوندوی و سهم هر سببی بر عموم دلیل پدر در روز شمس است
و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه مرگ و ضیاع
در شب و روز زحلست و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی
و صاحب بیت چون این دلایل با همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل
کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و چون ضعیف حال و منحوس
باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود ازین اسباب اگر دلیل مادر و پدر
و صاحب طالع یکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقتست میان مولود
و ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل حصول اعتبار است و موافقت
و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت و اگر دلیل مادر و پدر یکدیگر ناظر باشند
دراز عمر باشند و اگر آن نظر مودت باشد موافق بوند و اگر عداوت باشد
مخالف بوند و اگر شمس ناظر باشد بزحل یا ناظر سعدی بهم پدر دراز عمر بود و اگر قمر
ناظر باشد بزهره یا ناظر مشتری مادر دراز عمر بود و حال عم و خال و عمه از
ششم و حال جد از هشتم و حال زن پدر دهم و دیگر برین قیاس کن
و بدان حقیقت که اگر دلایل این خانها قوی حال باشند حال این طایفه
در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند بد باشند
و اعتقاد مکن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت
و نحوست ذات ایشان باشد چنانک مشتری از اصل میان آورده‌اند
که آن محالست و دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده‌ایم آنهم نسبت

حال مولود

حال مولود است که مولود دیگری را دراز پندارد و دیگری را کوتاه و بدانک اگر
هر یک از صاحب طالع و رابع در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود
یا ناظر قمر دلیل حصول ضعف و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید سبب حصول
از مزاج آن کوکب بود و اگر صاحب رابع با سهم سعادت در دوم باشد و سعد بود
حصول مال از ضعف بود و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آنجا بروی مستولی باشد
از ضیعت ل
آب ضیعت بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن **فصل** خانه پنجم منسوبست
بفرزندان و ذخایر اسلاف و غله ضیعت و اسباب شادی و دلیل این همه خانه
اینست و خداوندوی و سهم هر یک و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد
اگر این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت
مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری
و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت
بود یا نظر برین دلیل حصول ولد بود و اگر این ممازجت بمودت و قبول بود دلیل
موافقت و مقبولست و بر عکس عکس میدان و اگر بیت پنجم بسیار فرزند بود
فرزند بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن و اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار
فرزند بود هم فرزند بسیار باشد و اگر مزاج مشتری دلایل پنجم ذکورت بود فرزند
مذکر باشد و اگر انوثت بود مونث و اگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد
و اگر بموضع قمر بود مونث باشد **فصل** خانه ششم منسوبست به بیماری و
بنده و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و نحسین و سهم هر یک
و خداوند سهمها اگر این دلایل با همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل
کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال باشند دلیل کند
بر شقاوت و رنجوری و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند

یا میان ایشان ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب بر حصول بیماری اگر صاحب
ششم نحس بود و اگر مشتری بر درجهٔ سحابی باشد سحابی افتد خاصه وقت استقبال دلیل
کوری است و شمس دلیل چشم راستست و قمر دلیل چشم چپ و سحابها و شبه سحابی
همه نه اند یکی ثریا دوم معلف سیم مؤخر اسد و چهارم ما بین قلب العقرب و پنجم
میسر العقرب و ششم فم العقرب و هفتم نشابة الرامی و هشتم شولة الجدی میر العقرب
و نهم مصب الماء الدلو و مشتری ازین نه دور نه از منطقه و با شمس و قمر فراهم نیایند
مگر در طلوع و غروب و میان آسمان و اگر مشتری ساقط باشد و مقارن نحس دلیل آفت
چشم بود و اگر قمر زحل منحوس بود و ناقص النور دلیل سپیدی چشم بود و کسوف و خسوف
و محاق دلیل کوریست و استقبال قمر در ششم یا نحوست نحسی دلیل آفت بصر است
و لیکن سهم سعادت و سهم غیب و اثنا عشریات طالع یا نحسین دلیل آفت بصر است
و سقوط عطارد و نحوست وی یا قران نحسی خاصه مریخ دلیل فساد عقلست و لیکن نحس
در دوم دلیل آفت بصر است و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد عقل
است و لیکن سهم غیب با عطارد در راج دلیل فساد عقل است و احتراق عطارد
با نحوست مریخ دلیل فساد عقلست و لیکن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل
جنون است و قران زحل با سهم سعادت یا بسهم الغیب بمنظر عطارد دلیل فساد عقل آن
قران عطارد و قمر با قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقلست
و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتن است و نحسی که در برجی
باشد دلیل آفت آن عضو آن برجست چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت و لذت
است خاصه که آن سعد زهره بود و اگر در وقت استقبال هر دو نحس پس از قمر بر آینده
باشند یا پیش از نحس هر دو چشم بشود و اگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط باشند
و یکی از ساقط بود و زحل در طالع روزی و مریخ شبی در وتد باشد دلیل صرعست طالع صح

واگر

و اگر زحل در شبی و مریخ در روزی در وتد باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت
دلیل دیوانگیست **فصل** خانهٔ هفتم منسوبست بزناشویی و خصم و شریک
و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک و کوکب هر یک
چون زهره کوکب زناشویی و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب شرکت و
دلیل شوی شمس است چنانکه دلیل زن زهره و دلیل مجامعت ممازجت
زهره و مریخست و تشریق هر دو دلیل ذکوریتست و تغریب هر دو دلیل
انوثت اگر این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت
و فراغت مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل
کند بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفته اند که هفتم اگر ضعیف حال و منحوس باشد
خصم ضعیف حال و رنجور باشد آن خطاست نه بینی اگر نحسی در هفتم افتد همه مولود
از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانهها همه دلایل حال مولود است نه
دلایل حال جز او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانهٔ دیگری باشند
یا میان ایشان ممازجتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب و اگر ممازجت
بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و رغبت باشد و اگر بر عکس باشد
بر عکس بود و اگر خداوند هفتم در وتد باشد دلیل شهرت آن طایفه است و اگر
مسعود باشد دلیل توانگریست و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر در برج
ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر وی بیش از یکی باشد هر یک از برج و خصم و شریک
زیادت از یکی باشد و در طالع مرد اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی
زن کند یا زن جوان کند و اگر میان استقبال و اجتماع بود بر عکس باشد و اگر در طالع
زن شمس در بالای زمین باشد در جوانی شوی کند یا شوی جوان کند و اگر بر در
آخر برج باشد دلیل تزویج پیریست یا در پیری و اگر زهره بد حال بود با نحس یا قران آن

خاصه در خانهٔ عطارد یا سقوط عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطه است
واکر نیز شمس در حد عطارد باشد ممازج مریخ دلیل لواطتست واکر مریخ در خانهٔ عطارد باشد
و عطارد در خانهٔ مریخ دلیل لواطتست خاصه که بعداوت یکدیکر باشند واکر زهره
و عطارد هر یک در حد دیکری یا شرف دیکری باشند ناظر نحس خاصه مریخ دلیل
لواطه است و سقوط مشتری در همه مزاجها شرطست واکر سهمی که شب و روز از
قمر کیری یا از مریخ پس بدرجه طالع افزای در خانهٔ عطارد باشد و عطارد در وتد برج
مذکر بود دلیل لواطه است واکر زهره در خانهٔ نحسی بود که آن خانه وتد این سهم بود
یا چهارم یا ششم طالع بود یا نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطه است واکر زهره در خانهٔ
نحسی باشد و ممازج او و تحت الشعاع دلیل لواطه بود واکر خداوند مغنم در طالع باشد
منحوس بود مولود نفس خود را ایکار دارد زن بود یا مرد واکر زهره در ششم بود و قمر
در دوازدهم در طالع مرد دلیل مخنثی و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که زهره
بنحسی منحوس بود واکر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس
بود خاصه بمزاج مریخ یا سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با مزاج عطارد دلیل
سعتریست و همین مزاج با بسیاری دلایل انوثت در طالع مولود مخنثی است
واکر زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ممازج یکدیکر با نظر مشتری دلیل بسیاری
نکاحست و کثرت مباشرت بدان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است
و زحل دلیل خارج طبیعت و دینست **فصل** خانهٔ هشتم منسوبست بمرک
و اسباب مرک و میراث و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب
این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک ازین اسباب و
خداوند بیت سهم و هر دو نحس اکر این همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند
و هر دو نحس در فرح بوند دلیل کند در سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اکر

بانظر نحس

برعکس

برعکس باشد حکم برعکس کند واکر خداوند هشتم یا مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی
بود مخافت مولود بیشتر از نیکان بود واکر نحسی بود از بدان بود واکر نحسی باشد
چون سعدی بهشتم ناظر بود مضرت آن مخافت دفع کند واکر نحسی در هشتم باشد
یا دوم مرک ناستوده دهد و سبب مرک از مزاج نحس باشد واکر سعدی بود مرک
ستوده واکر میان صاحب ثامن و صاحب ثانی اتصالی باشد یا یکی در خانهٔ
دیکری باشد هر دو مسعود و قوی حال باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق
باشد از میراث واکر برعکس باشد محروم باشد واکر خداوند طالع بقران مریخ باشد
در اسد و مریخ را در طالع هیچ حظی نبود و در هشتم هیچ سعدی نباشد مولود بآتش
سوخته کردد واکر مریخ بر درجهٔ راس قوی باشد و تسییر هیلاج بقاطعی رسد و سعدی
بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز هیچ سعدی نباشد و نیر نوبت بعداوت
مریخ بود سبب مرک کردن زدن باشد واکر نیر نوبت در عاشر باشد بر دارش
کنند واکر نحسان بنظر یکدیکر باشند از جوزا و حوت دست و پایش برون
کنند واکر زحل در عاشر باشد و نیر نوبت مقابل او بود در چهارم برج خاکی
سبب مرک هدم باشد واکر چهارم برج آبی بود سبب غرق باشد واکر بر صورت
آدمی باشد سبب فتنه و حرب باشد واکر با این مزاجها سعدی در هشتم بود
مرک ازین اسباب دفع کند اکرچه اسباب نباشد و نیز کفته اند اکر طالع سنبله باشد
و مریخ در عاشر مولود را بر دار کنند و مزاج قاطع تسییر دلیل قوتست بر سبب مرک
چنانکه اکر قاطع تسییر زحل باشد سبب مرک از جملهٔ اسباب زحلی بود و دیکر
برین قیاس کن و بدانکه عقرب و حمل و درجهٔ هبوط کوکب و ذنب و درجهٔ نیرا
خاصیتی است در انکه تن سبب مرک و بریدن بریده اندام را خاصیتی است در
بریدن اندامها خاصه که سهم مرک برین درجها افتد و درین برجها واکر مریخ بعداوت

طالع و قمر باشد مرگش در بیابانی بود و اگر زحل در چهارم باشد و قمر در دهم و عطارد
در هفتم مرگش در غوغا بود و اگر نحوس در هشتم یا دوم بسیار بود مرگش از اسباب
مختلف بود و اگر خداوند هشتم و خداوند طالع بود و منحوس باشد به نحسی که در هشتم
بود یا در وتدی مولود خود را بکشد و اگر قران نحسین و عطارد در یکدرجه باشند مرگ
بد یابد خاصه که سعود ساقط باشد و اگر سعدی ناظر باشد درین هم مزاج افساد را
باز دارد و سهم مرگ از درجه قمر گیرند شب و روز تا درجه هشتم و بر درجه زحل افگند
اگر بر درجه رأس الغول افتد سبب مرگ گردن زدن بود و اگر بر درجه بریده اندام
افتد سبب قطع اندام بود و اگر منحوس باشد از نحسی در برج آتشی آدمی او را بکشد خاصه
که عطارد ناظر باشد **فصل** خانه نهم منسوبست بسفر و دین و خواب دیدن و علم
و وفا و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی
و سهم هر یک از ین اسباب و کوکب هر یک چنانک قمر و مریخ کوکب سفرند و مشتری
و عطارد کوکب علم و دین و خواب و وفااند اگر این دلایل همه یا مشتری قوی حال
و مسعود باشند دلیل کند که مولود از جهت این اسباب سعادت و فراغت بیند
و اگر بر عکس باشد بر عکس بیند و اگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک در خانه
دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی تمام باشد این اسباب حاصل آید
و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال مودت و با قبول
باشد و بر عکس بیند ان و اگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع سفر
کم کند و اگر صاحب طالع و قمر هر دو در زایل باشند سفر کم کند خاصه که
مریخ در وتد باشد و اگر سهم روز ولادت قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت
عطارد منحوس خاصه که بمریخ مولود بیشتر عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز
در خانه مریخ باشد و اگر مریخ با این همه مزاج بدحال باشد مولود در غربت رنجها بیند

و اگر نیکو

و اگر نیکو باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود اگر بجنگ بغربت
افتد و اگر قمر یا صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود سفر را دوست دارد و اگر
قمر در نهم یا چهارم یا هفتم باشد منحوس بمریخ سفر دوست کند و اگر قمر در
دهم باشد و دهم نحس بود سفر دوست کند و اگر سهم سعادت بتربیع زحل
باشد شب و بتربیع مریخ روز سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشند هم سفر دوست
کند و اگر عرض قمر جنوبی باشد هم سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب
بیت نیرین از بیت خود ساقط باشند سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب
نهم منحوس بود باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت و اگر آن
نحس مریخ و مشوش بود و اگر با مریخ مشتری نیز بود منافق باشد و اگر مریخ و مشتری
مقارن باشند و قمر در قران مشتری بود نفاق او پوشیده ماند و اگر مریخ را بود
آشکارا شود و بدانک ربعی از طالع که نیرین یا قمر آنجا باشند دلیل ناحیت
سفر است چنانک اگر در ربع شرقی باشند سفر وی در ناحیت شرقی بود
و دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجه نهم هم ناحیت سفر است
و اگر مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود بمشتری بمزاج نحسی مولود متدین
بود و ملکر و متعبد باشد و اگر بجای زهره مشتری بود و زهره قوی حال باشد و یا
از نحوس خاصه از مریخ حکم همین باشد و اگر با این مزاج مشتری ممازج عطارد
باشد و عطارد قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه در برج آتشی باشد مولود عالم بود
خاصه که آن برج دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند
طالع و نهم و سهم این مزاج را قوی کند و قابل تدبیر و صاحب نهم دلیل
بر سبب سفر چنانک اگر قابل تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر طلب مال بود
و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول و مودت و عداوت نگاهدار و اگر

راس روز در نهم و شب در سیم منظر مشتری و شمس و عطارد مشهور کردد
بزهد و علم **فصل** خانه دهم منسوبست بعمل و جاه و ذکر سلطان و ریاست
و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند خانه و قابل تدبیر وی و شمس و قمر
و زهره و عطارد و مریخ و کوکب متبرز و مستولی بر درجه عاشر و سهم هر سببی و خداوند
بیت هر سهمی اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت
و فراغت مولود ازین اسباب و اگر بعکس باشند حکم بر عکس بود و اگر صاحب طالع
و صاحب عاشر هر یک در خانه دیگری باشند و آن نوعیست از دستوریت
یا میان ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و امتزاج و سعد و نحس
و رد و قبول و مودت و عداوت در حکم نگاهدار که چند جا یاد کرده ایم مثال
این باب آنست که عاشر طالع دلو است و زحل در وی مستقیم در حیز و حلب خود
و صاعد در فلک اوج و تدویر و در عرض شمال و صاحب طالع زهره متصل
بزحل از میزان شرف زحل مولود دهقانی مشهور و مذکور کردد یا منسوب
بخاندان قدیم یا رئیس اهل عمارت و مساجد باشد و اگر عاشر سرطان بود و زحل
در وی باشد و راجع و جنوبی العرض و هابط در هر دو فلک و زهره متصل بزحل
از حمل مولود مزدور کاهل باشد یا حمال یا کور رکن یا مانند آن و قویتر این دلایل
کوکب متبرز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از انجهت که عمل و صناعت
مولود از مزاج کوکب متبرز باشد خاصه که متبرز در عاشر باشد برای انکه کوکبی که در
بیتی باشد او را دران بیت اثری قوی است چنانکه متبرز اگر زحل باشد عمل و صناعت
مولود از کارهای زحلی بود و از اسباب آن خانه که زحل خداوند وی است
و دیگر برین قیاس کن و مشارکت مستولیات و صاحب عاشر و صاحب طالع و قوت
و ضعف هر یک در مکان خود و ممازجت هر یک با دیگری و سقوط یکی

از دیگری و آن طالع نگاهدار تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق
یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید و اگر در طالع متبرز
و مستولی نباشد و بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط باشند از یکدیگر و از طالع
مولود کاهل و بیکار باشد در بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر باشد ضعیف حال
بود بوبال و یا هبوط یا رجعت یا مانند آن هم دلیل کاهلی و بیکاریست و اگر بجای
زحل مریخ باشد بیکاری وی بسبب پریشانی روزگار و اگر مریخ تحت الشعاع
بود مولود دزد یا غماز یا جاسوس بود و اگر در عاشر نباشد قیاس بغمازی نزدیکتر
از آن باشد که بدزدی بدان سبب که چون ضعیف تر بود کار خسیس تر کند و اگر
سعدی در عاشر باشد دلیل غرض است بر دوام کارها خاصه که سعدی قوی حال
بود نخواهد که یکساعت بیکار باشد و استعانت خواستن درین باب فصل از
فصل طالع و فصل اخلاق و فصل ابناء ملوک در احکام رواست و احتیاط
که دلایل هر یک بدیگری نزدیکست **فصل** خانه یازدهم منسوبست
بامید و سعادت و دوستان و عشق و مال و عمل و اسباب زینت
و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر سببی
و کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری که کوکب
صداقت و مال است و هر دو کوکب سعادتند چون دلایل همه یا بیشتری
قویحال و مسعود باشند دلیل کند بر فراغت و سعادت مولود از جهت این اسباب
و اگر بر عکس باشد کار بر عکس بود و جنس معشوق و صدیق از مزاج قابل تدبیر خداوند
یازدهم باشد و از قابل تدبیر زهره نیز و از خداوند بیت هر یک نیز حال صدیق
و معشوق و از بودن قابل تدبیر هر دو در وتد و شرف و مایل و زایل و هبوط
و بیت و وبال و مانند آن بگر نه اگر در وتد و شرف باشند دلیل اشراف

واگر در زایل و هبوط باشند دلیل حسیسان است واگر صاحب طالع و صاحب
یازدهم هر یک در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی بود صدیق
و معشوق و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج سعد و نحس و رد و قبول
و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط و نظر روشن گردد چنانک
بارها گفته ایم **فصل** خانهٔ دوازدهم منسوبست بخوف و شقاوت
و دشمن و حبس و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این اسباب این خانه
و خداوند وی و قابل تدبیر و سهم هر یک ازین اسباب و هر دو نحس چون در
فرح باشند و باقی دلایل قوی حال و مسعود دلیل کند بر سعادت و فراغت این
مولود ازین اسباب و اگر برعکس باشد حکم برعکس بود و عامهٔ منجمان گفته اند که
سعادت دوازدهم و صاحب وی دلیل قوت و غلبهٔ دشمنان است بر آن
دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قهر کند و این قول خطاست بسبب
که سعادت و نحوست دلایل هر خانه که هست دلیل راحت و رنجوری
مولود است از آن خانه که هر کسی را طالعیست که بحکم وی از آن طالع وی بگردند
نه از طالع دیگری و اما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است
که بسبب سعادت آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس
ساقط و زایل باشند از طالع و این مراجها را فرح نام کرده اند بدان سبب
که فرح مولود در آنست و منها ناظر طالع بنظر مودت چهار است اول
یازدهم که فرح مشتریست دوم نهم که فرح شمس است سیم پنجم
که فرح زهره است چهارم سیم که فرح قمر است و منها ساقط و زایل
دو است اول دوازدهم که فرح زحلست و دوم ششم که فرح مریخ است
بس چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار انگیزد از آن جهت که

وصاحب م

آنخانه بد و منحوس گردد لیکن مولود بقمع و قهر دشمنان فرح و شادمان
باشد برای آنک آن بیت فرح مولود است از زحل و فرح آن بیت باشد که دشمن
مقموع و مقهور گردد و چند بار گفتیم هرگاه که میان صاحب بیتی و طالع اتصالی باشد
یا یکی در خانهٔ دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم نیک و بد مزاج
سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط نظر
نگاه باید داشت و اگر خداوند دوازدهم در برجهای چهارپایی باشند
بنظر سعد مولود را چهارپایی بسیار باشد و اگر صاحب طالع در دوازدهم باشد
مسعود و قوی حال مولود را دشمن و چهارپای بسیار باشد برای آنک دوازدهم
نیز دلیل چهارپای است چنانک ششم از آن جهت که هر دو خانه که را
یکدیگرند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند و ابو سعید عبد الجلیل میگوید که این حکم
بسیار آزموده ام و همه راست آمد و قیاس همین واجب کند بدان سبب که
خداوند طالع در خانه که باشد مولود را بر و کار بر اسباب آنخانه باشد
و اگر خداوند طالع در خانه مسعود و قوی باشد از آن اسباب سعادت بیند
و اگر منحوس و ضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت بیند بدانکه حال
صداقت و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع
ولادت هر دو نگرند و اگر طالع هر دو یکی برج باشد یکدیگر را دوست دارند
خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد هم دلیل
دوستی است و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند و اگر
میان ایشان زناشوهری باشد آن زناشوهری میان ایشان پایدار آید و اگر
طالع هر یکی تربیع دیگری باشد هم دلیل دشمنیست و اگر تثلیث یا تسدیس
باشد دلیل دوستی است و اگر خداوند طالع هر دو برین دو صفت باشد

حکم هم برین دو وجه باشد واگر بر جهار هر دو طالع معوج باشد یا مستقیم هر دو
در عداوت و مودت یکسان باشد واگر یکی معوج باشد و یکی مستقیم معوج مطیع
و منقاد باشد مستقیم را و صفت عداوت و مودت کوکب را درین حکم اثری
عظیمست چنانک یاد کردیم و قویتر اصلی درین باب اتصال نیرین است
واگر میان قمر هر دو با شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی
باشد واگر میان شمس هر دو با قمر هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنانگی
باشد واگر میان شمس یکی و قمر دیگری این اتصال نباشد این اثر نیز نباشد لیکن
ضعیفتر و چنانک میان اتصالات تفاوت بسیار است و ظاهر است
همچنان میان عداوتها و مودتها و تفاوت و ظهور بر آن اندازه باشد
واگر سعد هر یک در خانهٔ سعد دیگری باشد هر یک را از دیگری منفعت
بسیار باشد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع بدین صفت بود و واجب
نیست که زهره یکی در برج زهره دیگری باشد یا مشتری در برج مشتری
دیگری باشد بلکه واجب آنست که سعدی یکی در خانهٔ مسعود دیگری باشد
واگر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یک را از دیگری مضرتی بسیار باشد
واگر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو بد آید و عمرو را از زید نیک
فصل و بدانک اگر طالع زنی هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خدمتکار
که ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمتکار باشد یا طالع
دوستی یازدهم یا سیم دیگری باشد صحبت میان ایشان دایم گردد
خاصه که خداوند طالع هر دو بیکدیگر ناظر باشند و حال موافقت و مخالفت
و مودت و عداوت و منفعت و مضرت یکی از دیگری با قبول و رد بود
چنانک بارها یاد کردیم واگر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع

مخدوم ششم طالع خادم باشد این خادم دعوی مخدومی کند و از روی معنی مخدوم را
امر و نهی فرماید واگر دو تن شریک باشند و در کاری دلیل کند از آن کار
در طالع هر دو بنگر در طالع هر کدام که دلیل کار قویتر باشد او متبوع گردد
و در آن کار و دیگری تابع وی باشد مثلا چنانک دو کس شرکت کنند در دبیری و
دلیل دبیری عطارد است عطارد هر کس که قویتر باشد در طالع وی او متبوع
گردد و دیگر برین قیاس کن از حال مادر و پدر و فرزندان و جز آن **فصل**
بدانک طالع وقت آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع تحویل و
برج انتهاء وی افتد بیماری قوی گردد واگر قمر منحوس باشد بکواکب اصلی هم بیماری
قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت اصلی خود باشد یا در موضع اصل بود واگر
مسعود بسعد اصلی بیماری سهل گردد خاصه که آن سعد بمودت اصل یا موضع اصل
باشد مگر که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد آنگاه علت قوی گردد و وقت
بحران بیماری وقت رسیدن قمر است بمراکز اگر خود مطالع فلک مستقیم نیکی
و بدی بحران از سعادت و نحوست قمر است در مرکز واگر مزاج آن نحس
که قمر بدو منحوس گردد و مضاد مزاج علت باشد بیماری سهل گردد و بحران نیکو
باشد لیکن علامت بحران نیک مایل باشد و بدین سبب است که ضرر زحل
در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب کمتر است و سعادت
مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است
و هم برین سبب است که کثرت نحس آفت دهد و تغریب علت **صنف در احکام
جزوی مولود** احکام جزوی را بنا بر چهار اصلست اول طالع تحویل و
لوازم آن و دوم برج انتها و توابع آن و سیم کوکب نوبت و مقاصد
آن و چهارم تسییر درجات و مواضع آن و این چهار اصل در عالم علوی که

استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی برای ترکیب اجسام چنانکه
از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر درین عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر مرکبی را
آن مزاج افتد که دیگری را نباشد همچنان از مشاکلت آن چهار اصل با یکدیگر درین عالم
مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را آن حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانکه
این مرکبات تا اجناس شوند چون معدن و نبات و حیوان هر جنسی را انواع است چنانکه
جنس حیوان را مثلا انواع آدمیست و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصناف
است چنانکه نوع آدمی را مثلا اصناف ترک و هند و رومی و مانند آن
و هر صنفی را ضروبست چنانکه صنف روم را مثلا مرد است و زن و پیر
و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است چنانکه ضرب مرد را مثلا
اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنان آن مزاجات اجناس اند
و هر جنسی را انواعست و هر نوعی را اصنافست و هر صنفی را ضروبست
و هر ضربی را اجزا است و چون بسیح طبیب تمام اشخاص یکضرب را از جمله ضربها
یک صنف از اصناف یک نوعست از انواع یک صنف جنس را از اجناس مرکبات
این چهار عناصر در نتواند یافت البته اگرچه حاضر و محسوس است و با آن هر
طبیب که هست از عالم معقول و بخطا معذور از آن روی که تمامی مزاجها را
در نتواند یافت البته پس منجم اگر تمامت اجزای یکضرب را از جمله ضربهای یک
صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات آن
چهار اصل در نتواند یافت که غایب اند و محسوس نشوند و با آن هر منجم که هست
در علم معقول باشد و بخطا معذور آن واجب تر باشد چون جزویات مطلب که
مشاهدت است در نمی توان یافت اگر جزویات نجوم را در نتوان یافت
که مغایب است آن بحق نزدیکترست و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه

نوع ظ

این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات را در یافت نیست بدان سبب که بی نهایت است
باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلمیوس چند جای گفته است و وصیت
کرده و هر کس که اعتماد بر دلایل جزوی کرده است چون ماشاء الله و ابو معشر و علامه حل
و مانند ایشان از متاخران پای از حد علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلمیوس
را فرو گذاشته مگر آن کس که نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع زاده است
در علم نجوم برای آنکه مطبوع را در حکم بر توانی نجوم که یک دور است از حقیقت نجوم
اصابتست که منجم را نیست در حکم بنفس نجوم که حقیقه نجوم است چنانکه بطلمیوس میگوید النفس
المطبوعه تحکم علی قوانی النجوم و یکون علی اصاباتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن تحکم علی النجوم انفسها
و مطبوع چون نادر است و نادر در احکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ
آمدیم این صنف را دو فن کردیم در دلایل استخراج احکام و آنست دلایل احکام جزوی
دلایل احکام جزوی و دو فن است فن اول در دلایل احکام جزوی و فن دوم چهار اصلست
چنانکه یاد کردیم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آنکه تمهید
ساختن دلایل جزوی و استخراج احکام آن مشغول کردی از جهت مولودی باید که
در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمر نمانده
شروع کردن در احکام جزوی بیهوده بود و اینست **ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن**
طالع تحویل طالع آن وقت است که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت
ولادت بوده است و تحویل کند حکم مولود را در طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده
و استخراج آن طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست که چون بر مطالع
درجه طالع سال پیش بیفزایند هشتاد و هشت درجه و سی و شش درجه بر صد تبانی و همین مبلغ
تا چهارده ثانیه بر صد تا موفی زیادت کنی و جمله را هم در مطالع بلد منعکس کنی طالع
سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای

گذشته مولود ضرب کنی و بر دو قسمت کنی و باقی را از قسمت اگر مانده باشد
بر طالع ولادت افزای پس قوس کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر از
قسمت بجزی باقی نماند طالع تحویل طالع ولادت بود و بدانکه لوازم طالع تحویل
ده نوع است اول التسویه بیوت و تامل کردن در آن که اوتاد قایمه است
یا مایله یا زایله و صاحب طالع یکی است یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت
و قران و سال عالم چیست و دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در
ضعف هر یک از انواع چنانک بر شمردیم و در محل هر یک از طالع و نسبت
هر یک بدیگری و محل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و در
مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادت
و سیم تقویم کواکب ثابته و تامل کردن در اوتاد و سن معظم تر آن بر درجه طالع
و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جز
آن و چهارم استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکب
و هر خانه و تامل در محل ایشان از طالع و در ضعف و قوت خداوندان خانهها
ایشان پنجم استخراج ارباب مثلثه و طالع و نیرین و تامل در ضعف و قوت و محل
هر یک ششم استخراج صاحب حد و وجه و دریجان و اثردجان و حازده بهر و
نهبهر و نقبهر در درجه طالع و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک هفتم استخراج
مبتز بر شکل طالع و تامل در قابل تدبیر و خداوند بیت و عدد وی هشتم استخراج
مستولی بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانهها و تامل در قوت و ضعف و محل
هر یک نهم درجه طالع و دیگر اوتاد و نیرین و سهم سعادت و مبتز و مستولی
که آن درجها درجهای سعادتست یا درجهای آبار یا مظلمه یا قتمه یا نیره یا خالیه
دهم استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل و تامل در قوت

و مخالفت آن مر طالع تحویل را و بدانک هر ماه که شمس در برجی باشد مثل آن دقیقه
رسد که وقت ولادت بلعه است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود نو شود و چون
ماه نو شود طالع ماه بیرون آرند با هژده لوازم آن و حکم خاص آنماه از آن طالع
کنند چنانک حکم عام سال از طالع سال **ضرب دوم در برج انتها و توابع آن**
برج انتها آن برجیست که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت برای حکم
و درجه وی در اول سال هم چند درجه طالع ولادت باشد بدان سبب که
سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و سال دوم از دوم طالع
بدان شرط که درجه وی هم چند درجه طالع باشد نیز چند درجه دوم و سال سیم از سیم
هم برین شرط و همچنین میروند تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد و همچنین
سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم بطالع باز رسد و همین
ترتیب نگاه میدارند تا آخر عمر و خداوند برج انتها را سالخداه خوانند اهل
فرس و در وی اعتقاد عظیم دارند و اما توابع انتها سه نوعست اول
تسییر انتها سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه رود تا بیکسال
شمسی سی درجه سوا که تمامت برجی باشد برود و نوبت سال دیگر ببرج
دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تسییر انتها ماهیست که هر روز مقدار یک درجه
و چهار دقیقه رود تا یکسال شمسی سیزده برج رود و سال دیگر نوبت
هم بدان برج دهم بدان درجه رسد که انتهاء سالی رسد و سیم تسییر انتها
روزاست که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه رود تا یکسال
شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر نوبت هم بدان برج دهم بدان درجه
باز رسد که انتهاء سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یکدور و چیزی رود
تا اول ماه دیگر هم بدان برج و هم بدان درجه برسد که انتهاء ماهی رسیده باشد

وچنانک حکم سال از برج انتها اول گیرند وخداوند وی حکم کنند حکم ماه از برج انتها
دوم وخداوند وی گیرند وحکم روز از برج انتها سیم وخداوند وی گیرند وچنانک
روز تبع ماهست وماه تبع سال انتها سیم تبع دوم است ودوم تبع اول
بدان سبب که اول انتها مطلق است ودوم انتها انتهاست وسیم انتها
انتها انتها است وحکم این ضعیف تر همه باشد که از همه جزوی تر است واوایل چون
دیدند در کتب اوایل که تسییر بوسط سیر آفتاب نیز میفرمودند وبر حقیقت آن
وقوف نیافتند ومتردد شدند وقرار ایشان بران بود که آن تسییر درجه طالع است
بدین سبب که از تسییر برج انتها فارغ آمده بودند وچون رای ایشان بران
قرار گرفته است آنرا نگاه میدارند چنانکه می بینیم وآن رای خطاست
چنانک بطلمیوس نازعیمایه میگوید که درجه طالع سال را مقدار یازده برج تسییر رانند
یک سال تا یکسال دیگر که نو شود بدرجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنک
هر سال مقدار سه برج مطالع زیادت میشود وچون یازده برج تسییر باشد سال
وی یازده ماه باشد وهر ماهی بیست وچهار روز بود ومقدار یک روزی چنانک
درین کلمه بیان میکند مقدار ماههای انتهایی ومقدار ماه مطالعی او می گوید زمان
انتقال البروج فی الحول من جهة الانتهاء ثمانية عشر يوما وساعتان وثمانية عشر
دقيقة من ساعة بالتقريب ومن جهة المطالع في الآفاق اربعة وعشرون يوما وثلث يوم
بالتقريب وچون درجه طالع سال را یازده برج تسییر رانند ووسط سیر شمس جز
دوازده برج نبود پس تسییر درجه طالع سال بوسط سیر شمس خطاست وچون
این رای خطاست وقول اوایل درستست بر رای صواب آن میماند والله اعلم
که بعضی از اوایل تسییرهای از برج انتها بوسط سیر شمس میرانند که آن صوابست نزدیکتر است
از آنروی که بقول ایشان برج انتها رانده نمیشود وبقول دیگران دوباره رانده

میشود ودوباره شرط نیست ودر بعضی از کتب معتمد آورده اند که درجه عاشر تحویل را
بوسط سیر شمس تسییر کنند بفلک مستقیم وحال عاشر از وی نگرند واگر عاشر طالع عالم
بود حال ملوک از وی نگرند واین قول معتمد نیست **ضرب سیم در کواکب نوبت و مقاصد آن**
کواکب نوبت سه نوعست اول صاحب نوبت ودوم صاحب دور وسیم صاحب
فردار واما صاحب نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهة
پرورش وکاهش طبیعت هفت قسمست وهر قسمی را سنی خوانند ودر هر سنی حال
مولود از روی خَلق وخُلق بر مزاج کوکبی است وآن کوکب صاحب نوبت آن سن
است چنانک در سن طفولیت که سن آغاز بالیدنست حال مولود بر مزاج قمر است
وقمر صاحب نوبت وی است پس در سن کودکی که سن میانه بالیدنست حال وی
بر مزاج عطارد است وعطارد صاحب نوبت است پس در سن جوانی که سن
آخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است وزهره صاحب نوبت وی است
پس در سن وقوف که سن کمال خلقتست حال وی بر مزاج شمس است وشمس صاحب
نوبت پس در سن کهولت که سن آغاز کاهیدن است حال وی بر مزاج مریخ است
ومریخ صاحب نوبت وی است پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است
حال وی بر مزاج مشتریست ومشتری صاحب نوبت ویست پس در سن خرفی که سن
آخر کاهیدن است حال وی بر مزاج زحلست وزحل صاحب نوبت وی است
وچنانک عمر طبیعی هر مولودی متفاوتست بسبب تفاوت قوت وضعف طبیعت
هر یکی همچنان مدت اسنان هر یکی نیز متفاوتست بضرورت چون منجمان اسلام
از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لیکن
بعضی از آن برقرار نداشتند چون تفاوت فاحش ظاهر نمود وآن سال صغری شمس
وزهره ومشتری ومریخ بود وبعضی را که تفاوت فاحش او نیک ظاهر است از قرار بگردانیدند

بی هیچ حجتی و آن سال صغری قمر و زحل و عطارد است و مقصود از صاحب نوبت حکم
استانست و حکم وی آنست که هر کوکبی که در وقت ولادت قویحال و مسعود باشد مولود
در نوبت وی قوی طبیعت و قادر فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود
در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز فعل باشد **فصل** اما صاحب دور کوکبی است
که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد روم و از صاحب
ساعت ولادت نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیمست و آن را
از اسرار نجوم میدارند و مثال آن است که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند و میان
و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر وی است در فلک
و حکم سال سیم از کوکب سیم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا بصاحب ساعت
باز رسد و همچنین سال پانزدهم و بیست و دوم و بیست و نهم هم برین ترتیب بصاحب
طالع باز میرسد تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت نزد بابل و مقصود از صاحب دور
حکم سال است و حکم آن سال آنست که اگر آن کوکب دران سال و در وقت ولادت
قویحال باشد و او صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود دران
سال سعادتها چند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب دران سال و در وقت
ولادت ضعیف حال بود و یا صاحب ثامن باشد یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس
مولود دران سال نحوستها چند خاصه که بذات خود نحس بود و اگر در یک وقت قویحال
باشد و در دیگر ضعیف حال یا در هر دو وقت میانه حال بود حال مولود دران سال میانه
بود خاصه که بذات نحس بود و بنظر سعد و چنانک هر سال که انتها بطالع باز رسید دلیل
سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانک در سال هشتاد و پنجم آن دلیل زیادت سعادت بود
فصل و اما صاحب فردار آنست که هفتاد سال را از عمر قسمت کنی مختلف بر هفت
کوکب چنانک ده سال شمس را دهی و نه سال قمر را و یازده سال زحل را و دوازده سال

مشتری را

مشتری را و هفت مریخ و هشت زهره و سیزده عطارد را پس در مولود نهاری نخست
نوبت شمس را دهی پس زهره را پس عطارد را پس قمر را پس دیگران را بر ترتیب افلاک
و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را دهی پس زحل را بر ترتیب افلاک و صاحب نوبت را
صاحب فردار خوانی انگاه مدت نوبت او را بهفت قسمت کنی راست و قسمت اول
او را دهی و شش قسم دیگر شش کوکب را هم برین ترتیب افلاک و هر یکی از آن شش
کوکب را در آن وقت که قسم فردار بدو رسد شریک صاحب فردار خوانی و مثال آنست
که مولودیست لیلی در سی و پنج سال کوکبی صاحب فردار او مریخ است و شریکش زهره
بدان سبب که از سی و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده سال زحل را و دوازده
مشتری را و سه سال از فرداریت مریخ باشد و چون مدت فرداریت مریخ هفت سالست
سال اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سیم زهره را و دیگر برین قیاس کن
و چون هفتاد سال تمام شود انگاه سه سال دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را
بی شرکت کسی و اگر استخراج فردار از احکام قدمای اوایل است گمان آنست که در قدیم
عمر ایشان همین مقدار بوده است که امروز است برای آنک استخراج فردار برای
عمر است و ازان روی که اهل فارس را در فردارات اعتقاد عظیم است گمان آنست
که استخراج وی از اهل فارس است و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت وی است
و حکم نوبت وی هم بران مزاجست که حکم نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با مزاج
مزاج شریک چنانک اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی
بنفاق میل کند و خلق وی از صحبت بکرمی میل کند و عیش وی از فراغت میل بحرکت کند
و جاه وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل باهل سلاح و فتنه میل کند و دیگر برین قیاس کن
و نگاه دار حال قوت و ضعف صاحب فردار و شریک وی هر دو و در هر وقت که آن
اصل عظیم است در سعادت و نحوست **ضرب چهارم از تسیرات درجات و مواضع آن**

تسییر درجات آنست که هرسال یکدرجه برانی برای احکام به درجات مطالع نه بدرجات سوا
وشرح عمل آن در کتب حسابی مذکورست ومشهور هر چند که شرح تسییر سهام نیکو کرده‌اند
وشارحان کتاب ثمره مصری واصفهانی هر دو کس از حقیقت آنچه بطلمیوس گوید
برای تسییر سهام در ثمره سخت دور افتاده اند وآن سبب زلات متعلمانست وبرای
تنبیه متعلم این ذکر رانده شد بضرورت نه برای بدگفت آن دو عالم بزرگ خاصه
مصری رحمه الله واما چون بیان آن بحث در شرح ثمره که اورا ینابیع الثمره نام
کردیم بگفته ایم اینجا یاد می کنیم بدان سبب که این کتاب احکامیست نه کتاب
حسابی که در احکام تسییرات شرط آنست که هرسال از طالع اصل تسییر درجهار دوازده
خانه وهفت کوکب وتمام سهام برانند بدان سبب که هر یک دلیل کارهای
بزرگست از کارها خلق وخلق وظاهر وباطن وجاه ومال ومعاش ومعاد وجز آن که
هر یک بشرح یاد کرده ایم وبطلمیوس گوید که تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است
در قوت صحت ومرض وتسییر درجه قمر دلیل حال شخص وحال طبیعت مولود است در قوت
وضعف وتسییر درجه عاشر دلیل شغل وعمل است وتسییر درجه شمس دلیل جاه وسلطنت
وتسییر درجه سهم سعادت دلیل مال ومعاش واما مواضع تسییرات پنج نوع است
اول اجرام سیاره اصلی ودوم شعاع آن ستاره وسیم اجرام ثابته وچهارم
درجات بیوت وجز وبرین وقران علویین وپنجم حدود کواکب این جمله از
طالع اصل رانند وهر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دوم
بابی کمیت عمر پس هرگاه که تسییری بسعدی رسد ومعنی یابد در سعادت
از برج انتها وطالع تحویل وصاحب دور وصاحب نوبت ومدبر وشریک
وی وصاحب فردار ومانند آن هرآینه سعادتی حاصل آید در اسبابی که مبدا
تسییر منسوبست واگر این مزاجها بتمامی برعکس افتد کار برعکس باشد واگر تسییری

بو

بود ومیان سعادت ونحوست کار میانه بود وبهمه وقت استعانت خواستن
از دلایل اصلی واجبست وبدانکه حد هر کوکب که تسییر بدان حد رسد آن حد را
قسمت خوانند وصاحب حد را قاسم واگر آن حد تسییر طالع باشد آن صاحب
حد را جان بخار خوانند وهر کوکب از کواکب اصلی وحالی که جرم او یا شعاع او در
درجات قسمت باشد چون آن کوکب را نسبت کنی بقاسم او را شریک قاسم
خوانی در تدبیر تسییر واگر او را بتسییر نسبت کنی مدبر خوانی هر چند که مدبر بر اصل قسمت
وبدانکه بدل شدن مدبر وقاسم را اثری قویست اگر هر دو بیکبار بدل شوند
وهر دو سعد باشند وبدل هر دو سعد هم سعد دیگر افتد سعادتی بزرگ دهد از
اسبابی که مبدا تسییر منسوب بود واگر این مزاجها برعکس بود نحوستی بزرگ حاصل آید
وهرچه درین دو میان باشد بسعادت ونحوست آن بر قدر کثرت وقلت سعد
ونحس بود چنانکه مدبر از نحسی بسعدی افتد وقسمت از سعدی بنحسی مثلا یا هر دو
عکس بود یا مدبر از سعدی بسعدی افتد وقسمت از نحسی بنحسی یا هر دو برعکس باشد
یا قاسم بدل گردد وبر صفتی ازین صفتها ومدبر نگردد یا مدبر بدل گردد وقاسم
نگردد یا مدبر نباشد اصلا وقاسم بر یکی ازین صفتها بدل گردد حکم هر یک
بر حسب مزاج بدل شونده میباید کرد **فصل** واهل هند از غایت اعتقادی که در
نهبهرات دارند نهبهر را در تسییرات وجز آن بجای حدود بکار میدارند واهر
نهبهری از نهبهر مطالع بلد بگیرند وهر درجه مطالعی را سالی شمرند پس آن درجات
مطالعی را قسمت کنند وقسم اول خداوند آن نهبهر را میدهند وقسم دوم
دو کوکب دیگر را بر طریق دریجان آنگاه حکم مدت هر قسم از مزاج خداوند
وی میکنند وحال ضعف وقوت ونحوست وسعادت وی نگاه میدارند
در حکم وآنرا از اسرار نجوم می شمارند

فن دوم در استخراج احکام جزوی

احکام جزوی سه نوع است اول احکام سال و دوم احکام ماه و سیم احکام روز
و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول** در استخراج احکام سالی
طریق استخراج احکام سال آنست که نخست در طالع تحویل و در آن ده لوازم
وی تامل کنی چنانکه فرموده‌ایم و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکبی و هر سهمی
بیرون آری بعده چنانکه در مقالت تزیج کواکب بیان کردیم انگاه با جمله عدد سعادت را
با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن دو طریق نگاهداری و از آن دو طریق یکی آسان است
و بصواب نزدیکست و دیگر دشوارست و بصواب نزدیکترست و طریق آسان آن
آنست که جمله کمتر از بیشتر بروی و باقی نگاهداری اگر باقی عدد سعادت باشد
حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی واگر نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بر آن
قدر و کیفیت مزاج هر دو نگاهداری تا بدانی که حکم از جهت چه سبب میکنی
و این حکم جز مجمل نباشد و اگر خواهی که این مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست
هر خانه از دوازده خانه عدد میکنی و کم از بیش میبر تا باقی آنچه ماند از عدد
سعادت و نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکم
میکن بر آن جمله که ما باز نموده‌ایم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه
حاصل آید از حکم هر خانه ثبت میکن تا تمامت ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه
طالع ولادت از کواکب اصلی حالی کن هم بر آن جمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه
ثبت کن پس حکم هر خانه از طالع تحویل با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر
کن اگر هر دو موافق باشند حکم آسان بود و اگر مخالف باشند مقدار مخالفت
هم بعده بیرون آر چنان که بیان کردیم و کم از بیش ببر و بر قدر کمیت باقی و کیفیت
مزاج وی حکم کن بر سعادت اگر عدد باقی عدد سعادت باشد و نحوست اگر عدد
باقی عدد نحوست باشد پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل طالع ولادت

چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادت اگر آن خانهای
سعادتست چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم سعادت بیفزای
بر قدر کمیت سعادت هر خانه برای آنکه سعادت هر خانه متفاوتست و اگر
آن خانها نحوستست چون خانه هشتم و ششم و دوازدهم و چهارم در حکم
نحوست بیفزای هم بدان قدر و اگر آن دیگر خانهاست بیفزای نه در سعادت
و نه در نحوست مگر آن خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم شعاع
کواکب یا خداوند وی مسعود یا منحوس بوده است بقوت و ضعف انگاه واجب
آید افزون کردن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد بر حسب کیفیت مزاج
و اگر سعود یکی یا از آن هریک در وتد دیگری بود و نحوس ساقط باشد در حکم سعادت
بیفزای و اگر نحوس در وتدی دیگر بود و سعود ساقط بود در حکم نحوست بیفزای و اگر
سعود هریک بمودت سعود دیگر است در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس هریک
بعداوت نحوس دیگریست در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود یکی متصل است بنحوس
دیگری و سعود غالبست در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس غالبست در نحوست
بیفزای و اگر سهام هریک در شکل دیگری مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت
بیفزای و اگر منحوس است در نحوست بیفزای بر قدر کمیت عدد و بر قدر کیفیت مزاج
واما طریق دشوار آنست که جمله عدد سعادت را جمله شمری از رنگ سپید مثلا چون
سپیدی نقاشان و جمله عدد نحوست را جمله شمری از رنگ سیاه مثلا چون
نقش در رهان و انگاه بمقدار عدد هر رنگی در سنگی از آن رنگ بگیر پس چون
بهم آمیزی هر آینه رنگی دیگر زاید که نه سپید محض باشد و نه سیاه محض لیکن هم
سیاه نسبتی دارد و هم بسپید از رنگ مثال حال مولود باشد از سعادت
و نحوست که نه سعادت محض بود و نه نحوست محض لیکن هم بسعادت نسبتی دارد

وهم نحوست بر قدر نسبت آن رنک پس هم بدان قدر حکم کن بر حال مولود از
سعادت مختلط بنحوست واز نحوست ممزوج بسعادت وکیفیت مزاج در آن
نکاه دار چنانک بنکری که هر یک از ان سعادت ونحوست از کدام جهت حاصل
آمده است واز کدام کوکب وبر چه وجه حاصل آمده است از وجوه قوت و تضعیف
وجز آن چنانک در قانون احکام سال بیان تمزیج یاد کردیم **فصل** چون در احکام
سال برین طریق استخراج کردی همین دو طریق نکاه دار در استخراج از برج انتها
بدان سبب که تا احکام سال از چهار اصل که بر شمردیم استخراج نکنی واستخراج هر چهار
با یکدیکر مزاج ندهی حکم درست بیرون نیاید واستخراج از برج انتها آسان خیزد وهر چند
بحقیقت دلایل او را در شکل حکم باید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع طالع
اصل وطالع تحویل مزاج داد چنانک بیان کردیم وحکم دلایل آن در شکل او از
کواکب اصلی باید کرد وچنان شمرد که مبتدا انتها طالع اصل است ودر شکل او
کواکب وسهام اصلی بنهاد وحکم را از ده خانه بیرون آورد وپس بنکر تا
که بر مزاج انتها کدام خانه است از خانهاء طالع ولادت وخانهاء طالع تحویل
وآن خانه در هر دو طالع خانه سعادتست یا خانه نحوست یا خانه وساطت و
سعود ونحوس هر یک در وتدی دیکر افتاده است یا ساقط است ودیکر
برین قیاس کن چنانکه یاد کردیم وبرین قیاس حکم بران دو طریق بذهن
صافی وجد کافی واعتماد بر الهام آلهی کن چنانک بطلیموس ع بر نمط است
فصل واما احکام کوکب نوبت واحکام تسییر درجات یاد کردیم لیکن
باید که احکام آن دو اصل با احکام این سه شکل برابر کنی اکر همه با مشتری
موافق افتد در سعادت یا نحوست یا وساطت حکم سال بر اطلاق آن کن واکر
همه مخالف افتد مقدار مخالفت هر یک بدان وجه که بیان کردیم بیرون آر

پس بدان دو طریق مزاج ده واستعانت خواه بطالع اجتماع واستقبال متقدم
بر طالع تحویل وبنکر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت کند اعتماد بیشتر بر آن مزاج
کن وبدانکه هر کاه که کوکبی بموضع اصل خود برسد اکر سعد باشد سعادتی دهد از اسباب
آن خانه که در وی بوده است بدان سبب که قران سعدین باشد دران خانه از یکی
سعد اصلی ودیکر سعد حالی واکر نحس باشد نحوستی دهد از اسباب آن خانه
برای انکه قران نحسین باشد دران خانه واکر ناظر شود بموضع اصلی خود بسببی
از اسباب آن خانه بر انکیزد بمراد خاصه که کوکب سعد باشد واکر ناظر شود بعداوت
آن سبب نه بمراد انکیزد خاصه که کوکب نحسی باشد واکر سعدی از سعود حالی متصل کردد
بسعدی از سعود اصل بمودت سعادتی دهد واکر نحسی متصل کردد بعداوت نحوست
دهد آن سعادت ونحوست از مزاج خانه کوکب حال صاحب آن باشد آغاز بنهد
وبر مزاج آن خانه که کوکب اصل در وست قرار کیرد وبدانکه بیشتر همت مولود در سال
مصروف باشد باسباب خانه که انتها انجا رسد با طالع تحویل آن خانه باشد واکر
مزاج بیشتر در شکل طالع تحویل با مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها همان اسباب را
اقتضا کند مولود عادت اصلی بکذارد واستعمال آن اسباب واعادت کیرد برای
انکه این مزاجها هر چهار مزاج ودلیل همت مولود است در سال وقویتر همه بیشتر است
پس مستولی پس انتها پس تحویل وهر خانه که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد
یا صاحب برج انتها مولود را دران سال باسباب آن خانه میلی قوی باشد
واکر درجه طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی
یا دولتی افتد که مولود دران مملکت ودولت باشد با سهم سعادت آن دولتی
وآن مملکت افتد مولود دران سال سعادتی بزرک یابد اکر دیکر این دلایل معاونت
کند **ضرب دوم در استخراج احکام ماه** هر وقت که شمس در برجی منتقل آید درجه ودقیقه

رسد که وقت ولادت بوده است در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود
طالع ماه بیرون آرند با آن ده دلیل لازمه که برشمردیم در احکام سال و همچنان
انتهاء ماه از برج طالع تحویل نیز که هر چند که ماه طالع تحویل هر بیست و چهار روز
و چیزی نو شود چنانکه یاد کردیم و موافق ماه انتها نباشد و برین جمله اصل هر ماه
همان عمل بکن که بر آن چهار اصل سال بکردی برای استخراج احکام هر یک جداگانه
پس مزاج ده همه را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد و آنگاه آن وجه قرار را مزاج ده با
قرار مزاج احکام سال بر آنچه از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید حکم کن و در آن عمل
که کنی بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر تسیرات هر دو انتها کن خاصه انتهاء بروج و بر مجاری
کواکب حالی ضرب سیم در استخراج روز طایفه از کوتاه بینان طالع هر روزه بیرون
آورند از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه که آفتاب در آن دقیقه بوده است وقت ولادت
ولادت چنانک آفتاب مثلا در ده درجه و پانزده دقیقه برجی بوده است وقت
چون هر روز در پانزده دقیقه برجی برسد طالع آنوقت بیرون آورند و آن را طالع
روز خوانند و آن از حق بیک دور است و حق آنست که در احکام روز اعتماد
بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر با کواکب حالی و اصلی انتهاء روزی و قاسم و مدبران
انتها و چون مزاجات این دلایل بر یک حکم قرار گیرد و آن حکم را بر حکم کلی ماه برابر کن
اگر موافق یکدیگر افتد حکم راست بیرون آید و اگر مخالفت کند مزاج ده و در مزاج دادن
حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است و جزوی محض بیشتر خطا افتد
چنانکه باز نمودیم و اگر نه آنستی که طبایع مردمان این روزگار بیک نافذ است
از کتاب بطول هر یک از مقدمات سال و ماه و روز بمثالی مشروح بنمودمی که
بیک محتاج است متعلم در چنین مقالی بمثالی مشرح نوع چهارم در احکام مسایل
مسایل دو گونه است یکی مسایل ضمیر و دیگر مسایل خبی و بدین سبب این نوع را

دو صنف

دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر و صنف دوم در استخراج خبی اینست
صنف اول در استخراج ضمیر بنای استخراج ضمیر بر سه اصل است اول صحت ضمیر
از آن جهت که سایل باید که شب و روز در غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کرده
و آن اندیشه منقطع نگردد تا آنوقت که بمنجم برسد و دوم آنچه منجم باید که طالع وقت
سؤال در حال بیرون آرد و هر چه در وی شرط است توفیقی و سیم آنکه بجامع آن طالع باید که مسعود
افتد و اگر سایع و خداوند وی منحوس باشد منجم خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند
آورد چنانکه بطلمیوس میگوید ما اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع و صاحبه
منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سایلست و سابع دلیل منجم که مسؤول است
و از ین جهت و جهت که در حال سؤال بیمار از طبیب بگویند که سابع طالع وقت
مسعود است یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسؤلست آن قول
طبیب بباید گذاشت و قول دیگری گرفت که هم بطلمیوس میگوید اذا کان
السابع و صاحبه منحوسین لعلیل فاستبدل طبیبه و این کلمه دلیلست بر آنکه
حاجت سایل بمنجم از جهة ضمیر باید که همچنان باشد که حاجت بیمار از جهة علت
بطبیب تا ضمیر درست کرد و از آرزوی که سایل شب و روز در غم ضمیر باشد چنانکه
بیمار شب و روز در غم علت بود برای آنکه ضمیر بیماری جان سایلست چنانکه علت
بیماری تن سایلست و هر ضمیر که برین وجه نباشد وقت سؤال ضمیر درست نبود و برای
این معنی منجمان گویند سایل الثبت با ضمیر باشد و طایفه که از ین سر خبر نداشتند بر گفت
منجمان استهزی کردند چنانک استاد ابو ریحان میگوید در تفهیم فصل چون سایلی
سؤال کرد و طالع وقت در حال درست بیرون آوردی بنگر اگر در آن طالع کوکبی متحیر
هست و قمر متصل است بصاحب طالع و صاحب طالع را قابل تدبیر است بر آن شرط
یا منتقل بدانک آن سؤال درست است و اگر از ین دلایل چیزی نیست آن سؤال

درست نیست و غرض سایل امتحان منجم است واگر بعضی یافت شود و بعضی نه
ضمیر بعضی درست آید و بعضی نادرست یا سؤال سایل از ضمیر کسی دیگر است که
دانش وی آن نگرانست **فصل** دلایل ضمیر از کواکب ده است اول متبرز دوم قابل
تدبیر متبرز و سیم قابل تدبیر صاحب طالع وچهارم قابل تدبیر قمر و پنجم دافع تدبیر بصاحب
طالع و ششم مستولی بر درجه طالع و هفتم قابل تدبیر مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد
و نهم قابل تدبیر وی و دهم صاحب بیت قمر و هر کوکب که بیشتر یاد کرده شده است
قوت او بیشتر است واز جهتها بر جهاتی که این کواکب خداوندان آنند و آن برجها
که جایها این کواکب اند نیز خاصه بیتی که جای صاحب طالع است واگر قابل تدبیر قمر
با قمر ممازج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر طالع واگر قمر و صاحب طالع
هر دو در متبرزی برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع واگر قمر در مکان خود
مقبول بود و قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد بشرط آنکه ناظر باشد بطالع و بعضی نیز
خود و بدانکه شمس را و سهم سعادت را هم از جمله دلایل شمرده اند بدان سبب که
در همه احکام نیرین را و نتایج وی را اثری قوی است و صاحب ساعت نیز را
اثری عظیم است در دلالت ضمیر و جنس و رتبت او در اثر برابر رتبت قمر است
خاصه که صاحب یوم نیز باشد و دوازده بهر طالع را هم اثری هست و بدانکه
هر دلیلی ازین دلایل بر چیزی دلیل کند از اجناس و اسباب و اعراض ضمیر چنانکه
متبرز و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی و کوکبی که در طالع باشد
و صاحب ساعت و محل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کنند و بیتها که
این کواکب خداوندان آنند و دافع تدبیر صاحب طالع و دوازده بهر
طالع و مکان صاحب وی بر اسباب ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر متبرز و قابل
تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کنند

واین مقدمه بمثال روشن کرده شود مثال آنست که طالع سایلی یافتیم در شهر
غزنی حوت سهم اسد برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بوده درجه عاشر
هر آینه متبرز درین شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر شمس است و بیت عاشر
و شمس بر جاه و ریاست دلیل کند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر سایل لابد ازین
جنس باشد و چون شمس خداوند دوم طالعست و دوم دلیل مال و معین و معاش
است پس سبب ضمیر سایل طلب مال یا معین یا معاش است واگر قابل تدبیر
شمس مریخ باشد غرض ضمیر سایل آنهاست از جهة غلبه و قهر اعدا واگر مشتری است
غرض سیاست از جهت عدل و انصاف میان مردمان واگر زحل باشد غرض
سیاست از جهت ثبات و بقای خاندانهای قدیم و بر آوردن بناهای باشد
و مانند آن بدان سبب که غایت غرض جاه و ریاست طلب تناست واگر
دلایل جنس ضمیر دو سه کوکب افتد چون میان ایشان موافقت باشد استخراج
ضمیر آسان گردد چنانکه در طالع متبرزی باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب
طالع هم آن متبرز بود واگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب که مقدم است دلیل
جنس ضمیر باشد و دیگران دلیل اوصاف و احوال جنس بدان سبب که مقدم
است بر اطلاق و دیگران شریک اند واگر اختلاف در حد تناقض و تضاد بود
چنانکه استدلال ممکن نبود استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم
بر وقت تا کدام جانب را ترجیح نهد اعتماد بران جانب کن و چنان دان
که آن طالع طالع سالیست **فصل** هر بیتی از دوازده بیت طالع دلیل کند
بر سؤال بر آنچه دلیل است بر ولادت و بر زیادت از ان نیز و آن زیادت
آنست که طالع دلیل آغاز کارهاست و ظهور آن و زیادت جاه ۲
دلیل داد و ستد است و باز آمدن غایب و جهت جستن باد ۳ دلیل

اسرار و اخبارست و عبادت خانها ۴ دلیل چیزهای کهن است و نهانی
چون جای گنج و جای دزدی و دزدیده و دبیرستان کودکان و حصن و زندان
۵ دلیل خبر و رسول و هدیه و رشوت و جایهای دور دست و بدست
آوردن اهل کذشتکان و دعوت ۶ دلیل هر حقیرست چون
کار زنان و خادمان و حسد و تهمت و جنک و دروغ و کریخته و فسق و فجور
و زندان ۷ دلیل غایب است و درد و جنک و کنج و مقصد مسافر و
کرانی و ارزانی نرخها و کم شده و کریخته و خرید و فروخت و زنان و شریکان
۸ دلیل چیزی تلف شونده است و دیرینه و معین خصم و رسوا کردن و حمق
و کسادی و آخر کار ۹ دلیل کار کذشته است و کار شکفت و خبر و رسول
و راه و خواب دیدن ۱۰ دلیل حال صاحب ولایت است و شهرت
کارها و چیزی نو و شراب و زن پدر ۱۱ دلیل حال والی است و صاحب
والی و معین وی و رشوت و دوستی بزرک و چیزی نو و نیکو ۱۲ دلیل کار
کذشته است و کریختن و عصیان و کسب خبث و بدکمانی و حقد و مکر
و خساست و حبس و وحشت فصل چون ضمیر بیرون آوردی اکر پرسند
که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود یا نه او را از سه کوکب نکر نداول از قمر
و دوم صاحب طالع و سیم از صاحب حاجت و صاحب حاجت صاحب
بیت غرض است و غرض هر بیتی مدلول ویست چنانکه یاد کردیم پس هر کاه
که این سه کوکب را قوت شهادت تمام باشد حاجت تمام کردد و هر کاه
که کم تمام باشد کم تمام حاصل آید و تمام قوت قمر در شهادت هفت نوع است
اول قبول وی در مکان خود و دوم اتصال وی بشمس و شمس در وتد قوی و سیم اتصال
وی بصاحب طالع از وتد چهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد

و پنجم اتصال وی بکوکبی مقبول و ششم اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی
در وتد و هفتم اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع و آنچه کم تمام است
و بمنزلت نیمه است ده نوعست اول اتصال ویست بسعدی که او را قبول
نکند در وتد دوم اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب و سیم اتصال وی در بیت خود
یا شرف بکوکبی در زایل و چهارم اتصال وی بصاحب حاجت و پنجم اتصال وی
بکوکبی در بیت حاجت و ششم بودن وی در طالع یا وتد دیکر مقبول و هفتم
اتصال بکوکبی در طالع و هشتم بودن وی در بیت حاجت و نهم بودن خداوند خانه
وی در وتد و دهم اتصال وی بشمس در اسد یا در حمل لیکن زایل و تد و اما تمامت
قوت صاحب طالع هم هفت است اول قبول وی در مکان خود و دوم اتصال
وی بصاحب حاجت و سیم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد و چهارم
اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد و پنجم اتصال بکوکبی سعد در بیت
حاجت و قبول اتصال و ششم اتصال وی بسعدی در طالع و هفتم اتصال
وی از بیت خود یا شرف خود بکوکبی مستقیم و آنچه کم تمامت است و بمنزلت
نیمه است شش نوعست اول اتصال بسعدی از وتد بد و دوم اتصال وی
از بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل و سیم اتصال وی در بیت حاجت
بسعدی و چهارم بودن وی در بیت حاجت و پنجم بودن خداوند خانه وی
در وتد و ششم بودن وی در وتد و اما تمامت قوت صاحب حاجت
دو نوعست اول اتصال وی بصاحب طالع و دوم اتصال وی بسعدی در طالع
و آنچه کم تمامست و بمنزلت نیمه است چهار نوعست اول قبول وی در مکان خود
و دوم نقل نور و جمع میان صاحب طالع و قمر و سیم اتصال وی بسعدی از
بیت حاجت بد و چهارم بودن وی در طالع و بدانکه برج ثابت بمنزله وتد است

ومنقلب بمنزلت زایل و ذوجسدین بمنزلت مایل واتصال دو نوعست بذات
وبعرض وبعرض دو صنف است بنقل نور وبجمع نور وکوکبی که مزاج او مزاج حاجت دارد
اورا کوکب حاجت خوانند وشریک صاحب حاجت باشد وسهم حاجت
وخداوند وی بدل بیت حاجت وخداوند وی است واکر صاحب طالع با صاحب
حاجت یک کوکب باشد حاجت قویتر بود وشهادت قویتر بود وشهادت نیکوکار تر
وجامع وناقل نور وبدل قابل تدبیر است وصاحب رابع طالع ازان جهت
که دلیل عاقبت بدل است از قابل تدبیر وصاحب بیت دلیل ازان جهت
که هر دو نیز دلیل عاقبت اند واکر دلیل ساقط بود وصاحب بیت رابع مقدم بود
واکر دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب رابع زیادت بود ودر جمله بد انکه
این مزاجات همه دلیل حاصل آمدن غرض است وروا شدن حاجت تمام
یا بعضی یا بیشتری بدان شرط که این همه هر سه کوکب وقابل تدبیر هر سه منحوس
نباشند یعنی قمر وصاحب طالع وصاحب حاجت بعداوت نحوس یا رجعت
یا بهبوط یا باحتراق یا بسقوط یا مانند آن واکر منحوس باشند وشهادت دارند امیدی
افتد لیکن غرض حاصل نیاید واکر نحوست بی شهادت بود لکن امید باشد ونه حصول
غرض واکر نحوست از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد که کوکب
نحس بود چون شهادت حاجت روا شود ونحوست پشیمانی آرد وهمچنین اکر
بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال یکی ازین دو کوکب باشد دران
بیتها منحوس کردد هم پشیمانی آرد یعنی صاحب طالع یا صاحب حاجت واکر
نحوست قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس ازانکه امید استوار کردد
روا شدن حاجت روا شود **فصل** چون بیرون آوردی که حاجت
روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتری اکر پرسند که وقت روا شدن کی باشد

آنرا ازان اصل بکیرند که بارها یاد کردیم وکفتیم هرکاه که میان دو دلیل وجود حضری
اتصال افتد بذات یا بعرض یا اتحادی افتد در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مر اسلتی بسر
یا انتها یا بیک دلیل مقدم را قوت زیادت شود خاصه که در مرکزی از مراکز
دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر کردد یا سببی از اسباب
ظهور وی تازه شود ومقدم تر دلایل استخراج ضمیر نیز است پس دیکران که آن ترتیب
که برشمردیم ومقدم تر دلیل حصول غرض وی قمر است پس صاحب طالع پس صاحب
حاجت بران صفت که یاد کردیم وچون میان هر دو نوع از دلایل مباینتی
نیست باید که شرایط آن اصل که یاد کردیم در هر دو نوع از دلایل نکاه دارند
پس هر وقتی که شرطی ازان شرایط در نوعی ازان دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن
حاجت آن وقت است وهرکاه که شرطی قویتر بود یا شرایطی بیشتر بود خاصه در دلایل غرض
اعتماد بیشتر بود ومعلوم داری که عمل تسییرات وانتهاآت در دلایل کلی احکام بر یک
صفت است لیکن مدت هر یک مختلف است چنانک اندازه هر یک بخلاف
است برای انک مدت هر یک باندازه هر یک باشد چنانک مدت هر یک ازچه
از تسییرات وانتهاآت هزار سالست در احکام الوف ودر احکام ضمیر کرون
ازان جهت که اندازه الوف بیک دراز مدت است واندازه ضمیر یک کوتاه
مدت وبدین سبب واجبست در استخراج مدت هر حکمی تفحص از اندازه کار آن
حکم از روی احوال زمینی واز قانون دلایل وی از روی مزاجات آسمانی با قدر
تسییرات وانتهاآت بر وفق آن شناخته آید واما غایت مدت ضمیر باقی
عمر سایلست واما قانون دلایل آنست که بنکری که کواکب غرض ضمیر وحرکات کواکب
ومواضع کواکب از جهت بروج واز جهت بیوت واز جهت افلاک دراز مدت
است یا کوتاه مدت چنانک در احکام دولتها یاد کردیم اکر همه دراز مدت باشد

مقدار مدت تیسیر و انتهاء سالها باشد و اگر همه کوتاه مدت بود روزها باشد و اگر
بعضی دراز باشد و بعضی کوتاه مدت ماهها بود و بیشتری از علما بر آنند که وتد طالع
در مدت ضمیر دلیل ساعتست و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال
و برج ثابت دلیل سالست و منقلب روز نیمه اول از ذوجسدین دلیل ماه و نیمه
آخرهم دلیل ماه لیکن مضاعف و اگر کوکبی راجع وعده بشکند و فا آنگاه کند که مستقیم
شود و اگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید و اگر وعده در حال ضعف
باشد وفا در حال قوت بود و اگر وعده در حال زایل بود وفا در وتد بود و اگر وعده
در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر حاصل آید و وعده سعد مشتری راست
آید و وعده نحس مشتر دروغ بود خاصه وعده مریخ سؤال مشتر از حال دزدیده و گریخته
و گم شده و غایب کنند و چون حال این هر چهار از هفتم نگرند پس هفتم جهت غرض و حاجت
است و صاحب وی صاحب حاجتست و چون دزدی از مزاج مریخ و گریخته
و گم شده و غایب گشته از مزاج زحل پس زحل و مریخ دو کوکب حاجت اند
و عطارد نیز که منحوس بود و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع
و صاحب هفتم و کوکب غریب در دوم و مقابل تدبیر قمر همه دلیل دزد است
و بقول بعضی از افاضل علما که قمر از وی بازگشته بود و قمر در وتد بود هم دلیل دزد است
و دهم دلیل سلطان که دزد از و ترسد و طالع و خداوند وی و کوکبی که قمر از
بازگشته بود دلیل خداوند مال دزدیده است و چهارم و خداوند وی موضع
خداوند دوم انجاست که دزدیده در وست و دوم و خداوند وی و دهم و
کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین همه دلیل مال دزدیده
است و اگر خداوند دوم و خداوند هفتم مقارن باشند مال در دست دزد بود
و اگر خداوند هفتم در طالع باشد یا دو کوکب که قمر از یکی بازگشته باشند و بدیگری

پیوسته در یک برج باشند و قمر در خانه خود بود یا ناظر بطالع دلیل بود که دزد از اهل
خانه باشد و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزد است در حظی باشند از حظهای خود
یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیل است که دزد آشناست
و بدانکه کوکب دزد خداوند هر خانه که باشد دزد از اهل آن خانه باشد خاصه که
کوکب اهل نیز شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند پنجم باشد یا عطارد
هم دزد فرزند بود بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزند است و دیگر
برین قیاس کن و بدانکه از مزاجها که دلیل است بر یافتن دزد و دزدیده و گمشده
و گریخته یکی اتصالست میان صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال صاحب
طالعست بکوکبی که در وتد بود خاصه که در عاشر و دیگر فساد صاحب سابع است
که صاحب طالع بد و ناظر بود و دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع
و دیگر نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و سهم سعادت نیز در وتد بود ولیکن نظر
عداوت پنهان دهد و دیگر محاربت سهم سعادتست با نیرین و صاحب
طالع و دیگر احتراق خداوند هفتم است یا اتصال بصاحب طالع و دیگر نظر افتاب است
بذات یا به نقل بصاحب طالع و دیگر رد نور است صاحب سابع است یا نظر
شمس و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است
به نیرین و دیگر اتصال صاحب طالعست بصاحب دوم و هر دو سعود باشند
و دیگر بودن سهم سعادتست در دوم و دیگر بودن خداوند طالع است و خداوند
دوم در دوم سهم سعادتست یا در یازدهم وی و دیگر بودن مشتریست در دوم
یا نظر نیرین و دیگر سعادت هر یکیست از نیرین و صاحب طالع و صاحب دوم
و صاحب سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم سعادت
و دیگر اتصال است میان خداوند طالع و خداوند دوم بذات یا بنقل خاصه

کر بنقل قمر باشد واما آن مزاجها که دلیل است بر نا یافتن یکی آنست که قمر در عین
اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع و دیگر نحوست نیرین است و خداوند هر دو
و خداوند سهم سعادت و دیگر نحوست دوم است و خداوند دوم و سهم سعادت
و دیگر نحوست قمر است خاصه نحوست طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم
منحوس باشد و تحت الشعاع و متصل بخداوند هفتم دلیلست که دزد را بیابند
و مال پیدا شود و اگر میان خداوند هفتم و نهم و سیم اتصال بود یا خداوند
هفتم در نهم و سیم اتصال کند بهفتم دزد در سفر باشد یا قصد سفر دارد
و اگر در وتدات در شهر است **اما دیگر** از مزاجها که دلیل است بر باز آمدن
گریخته خاصه اتصال صاحب طالع وقت گریختن است بکوکبی راجع و اتصال قمر
بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال صاحب سابع وقت سؤال بصاحب ثامن
یا سادس یا ثانی عشر و دیگر اتصال است میان خداوند هفتم و خداوند طالع
و میان کوکبی که قمر از و باز گشته است و کوکبی که بوی پیوسته بود و دیگر
آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب بود و در یکی ازین دو موضع باشد
و دیگر بودن خداوند طالع است در طالع و چنین گفته اند که نحوست قمر و خداوند هفتم
خاصه باحتراق دلیل تباهی حال این است و گرفتار شدن وی پیش از یافتن و اگر
میان خداوند هفتم و طالع اتصالی باشد بیاورندش و ناحیت کم شده و گریخته
و دزدیده ناحیت وتد قمر است و وتد او اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت مشرق
است و اگر در عاشر بود در جنوبست و اگر در سابع بود مغرب است
و اگر در رابع بود شمالست و اگر در میان دو وتد باشد میان دو ناحیت است
و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشند گریخته و دزدیده نزدیکست و اگر در دهم
بوند دور است و اگر در هفتم باشند دورتر است و اگر در چهارم باشند در غایت دوری است

قمر

فصل و اگر خبری رسد بنگرند در شکل طالع و در ممازجت عطارد و قمر که دلیل راستی
خبر است یا دلیل دروغ بران اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی مشتری است
و خانهای وی و شمس و اوتاد و راس و برج مستوی و تشریق کواکب و سعادت
نیرین و سعادت عطارد و سعادت اثنا عشریه طالع و از دلیلهای دروغ مریخ
است و زحل و برجهاء معوج و ساقط از طالع و عقرب و جدی و ذنب و تغریب
کواکب و نحوست نیرین و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریه طالع و خالی رفتن قمر
و اگر صاحب طالع و صاحب سهم هر دو ناظر باشند بشمس و خبر از جانب ملوک بود راست
است و اگر مریخ بوند دو خبر از حرب بود راست است و دیگر برین قیاس کن و بودن
سهم خبر با دلایل راستی دلیل راستیست و بر عکس همیدان و سهم خبر از خداوند
هفتم گیرند تا قمر و از درجه عطارد بیفکنند **صنف دوم در استخراج خبی** خبی پنهان کردن
چیزیست و پرسیدن حال وی از منجم از برای امتحان و اگر نه آنستی که بطلمیوس
گفته است هر در غره از حال آن چیز بر طریق رمز یاد رین معنی سخن بگفتمی ازان سبب که
صلاحیت استخراج ندارد و از دو وجه یکی آنکه جزوی محض است و دیگر از آنوجه که دل
سایل بدان نگران نیست و سایل بران خبر اندیشه مند و غمناک نیست و اگر غمناک بودی
چنانک از جهت ضمیر بود متاثر بودی باسباب غم در حال سؤال و تاثر غم تاثیری
قوی است و تاثیر خبی قوی الی موثری قوی نباشد و موثری قوی مستبرا است و اتصال
قمر بصلاحیت طالع و قابل تدبیر صاحب طالع چنانک یاد کردیم در استخراج ضمیر
و بدین سبب میگوییم که اگر منجم در طالع خبر یکی ازین سه دلیل نیابد نشاید که سخن گوید
و اگر بیابد باید که حال جوهر خبی از مستنبر گرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی
پس از رابع و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر خبی
که سنگست یا چوب یا زر یا سیم یا مانند آن و اینست و اگر یکی ازین کواکب

بطالع ناظر باشد جوهر جنین از جنس جوهر طالع باشد واگر نباشد از جنس جوهر قابل
تدبیر وی بود واگر قابل تدبیر ندارد از جنس جوهر بیت وی بود و صاحب ساعت
دلیل لون جنین است و موضع قمر از آفتاب و زمین دلیل کهنی و نوی جنین است
اگر قمر زبر زمین باشد و پیش از استقبال بود جنین نو است واگر زیر زمین باشد
و پس استقبال باشد جنین کهن است و صاحب سهم سعادت دلیل شکل جنین است
و هر یک که در وتد باشد از صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم
و صاحب حد قمر دلیل طبع جنین است که گرمست یا سرد یا تر یا خشک یا مانند
آن و جوهر و لون و شکل و قدم و صداقت و طبع هر یک کوکب و هر برج که بدان
حاجت افتد در قانون احکام یاد کردیم **نوع پنجم در اختیارات** اختیارات
گزیدن مزاج آسمانیست برای آغاز کار زمینی تا حکم آن کار بر وفق آن مزاج برآید
اگر آن کار در وقت آن مزاج آغاز کرده شود و بدین سبب واجبست که
نخست اسبابی زمینی آن کار را نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جمله ممکناتست
یا مستحیلات اگر از جمله ممکنات است آنگاه دلایل آسمانی اختیار کنی و دلایل
آسمانی برای اختیار دو نوعست کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم
صنف اول در دلایل کلی اختیارات دلایل کلی اختیار هفت نوعست اول سعادت قمر و
صاحب بیت وی و دوم سعادت طالع و صاحب وی سیم سعادت بیت
غرض و صاحب وی چهارم سعادت کوکب غرض و قابل تدبیر وی پنجم پاک داشتن
اوتاد از نحوس ششم مراد شمس و سهم سعادت از نحوس هفتم استقامت
اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارات نگاه داشته شود از دو جهت
یکی وقت و دیگر از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب
اختیار در علم نجوم بر مثال شربتست برای بیمار در علم طب پس چنانک
شربت اگرچه در نفس خود سخت نیکو باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد

بیمار را همچنان اختیار اگرچه در نفس سخت مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار
را نشاید هیچ سعادت ندهد صاحب اختیار را و بدین سبب باید که طالع اختیار
از بیتهای نحوست طالع نباشد صاحب اختیار نباشد چون ششم و دوازدهم
و هشتم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد
خاصه که نحس بود مثال طالع اصل میزان بود و خداوند وبال مریخ و خداوند هبوط
شمس و اگر خداوند حضیض نگاه داشته شود بهتر بود و بیت طالع اختیار و بیت غرض
و اوتاد از نحوس طالع وی پاک باشند و سعود هر یک بعداوت دیگری نحوس
نباشد و نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگری منحوس نباشد و نحوس هر یک بعداوت
نحوس دیگری نباشد بلکه سعود هر یک بمودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار
از بیتها سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سیم
و بیت این طالع و بیت غرض و اوتاد بسعود آراسته بود و صاحب هر یک
بسعادت دیگری مسعود و این مراعات همچنانک در طالع ولادت صاحب اختیار
نگاه می باید داشت اگر طالع در تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیادت
گردد و بدین سبب است که دو کس بر یکی اختیار مسعود کاری آغاز کنند یکی را
نیک آید که مزاج اختیار این شرایط موافق طالع او بود و دیگر را بد آید که مزاج اختیار
بضادت این شرایط مناقض طالع او بود چنانک دو کس که یک بیماری دارند یکی
شربت بخورد یکی را سود دارد که موافق مزاج او بود و دیگر را زیان دارد که
مخالف مزاج او بود و از قولهای کلی در اختیارات یکی آنست که کارهای عظیم را
کواکب علوی باید و برجهای علوی و کارهای حقیر را کوکب سفلی باید و برجهای
سفلی و کارهایی که نوبت کنند برجهای ذو جسدین و کارهای ملوک را کوکب
علوی باید و نیرین و برجهای ملکی و برجهای ملکی برجهای آتشی است و ضد ملکی برجهای

آبی و دیگر آنست که در هر اختیار که کنی پس از نگاه داشتن شرایط کلی و جزوی شرط خاصیت
صاحب اختیار نگاه داری چنانک اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و
سعادت صاحب عاشر نگاه داری که این دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر
برین قیاس کن و اگر اختیار از برای کاری کنی اگر از کارهای ملوک باشد باید که میان
طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع ولادت
صاحب اختیار تا ضرری باز نگردد نه بملک و نه بعامل کار و طالع وقت بعهد کار
دلیل حال عامل است یا ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل دلیل حال عامل است
بطالع عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه بکار دارند که داروها را
که مزاج زهر دارند در شربتها بکار دارند برای آنکه بعضی از شربتها بی چیزی اندکی
زهر هیچ منفعت نکند و مودت نحوس و عداوت سعود را اثری قوی نیست خاصه
در سعادت و اگر نحسی بتسویه در وتد افتد چون بر حیت به تثلیث یا تسدیس طالع بود
یا که نیست بلکه مختار است چون در اختیار می باید که آن نحس قوی حال باشد و دیگر آنست
که قمر در طالع مذموم است در همه اختیار مگر در ربع و ثور چون مسعود بود و چون سعادت
قمر ممکن نگردد سعدی را بر درجه طالع باید کرد یا بر درجه عاشر و اگر حاجت قمر به کوکب
که مقصود است در اختیار ممکن نگردد که قمر را اقتران نابته باید کرد که مزاج آن کوکب
دارد و دیگر آنست که هر کاری هر هفته کرده شود او را اختیار نباشد بدان سبب
که عادت باشد و عادت طبیعت دوم است و کار طبیعی را اختیاری نیست صنف
دوم در دلایل جزوی اختیارات اختیار جزوی سخت بسیار است و مرجع همه بدلالت
کلی است و بدین سبب است که هر کس که دلایل کلی شرط نگاه دارد از دلایل جزوی
مستغنی گردد و برای آنکه دلایل جزوی خاصیت اختیارهاست در اقوال
کلی بطریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارت بس است ولیکن برای شرح

و بسط خاصیت اختیارهای که بیشتر یاد کردیم نگاه دارند تا متعلم را هدایت زیادت
شود بعون الله و حسن توفیقه و از جمله اختیارها که بیشتر بکار دارند یکی اختیار
سفر است و خاصیت این اختیار آنست که طالع دلیل مسافر است و نهم
دلیل سفر است و هفتم دلیل مقصد است و هشتم دلیل قوام مقصد است
و خداوند هر چهار و قمر که کوکب سفر است همه سعود باشند و مبرا از نحوس خاصه
از عداوت مریخ که دلیل قطع طریقست و بهتر آن باشد که مریخ در فرح بود و قوی حال
تا ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و در نماند
و برج خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا بیشترست
باید که هم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است از مسکن دوم
اختیار در آمدن شهر است خاصیت در آمدن شهر آنست که چهارم که دلیل مسکن است
و خداوند وی و دوم که دلیل معاش است در مسکن و خداوند وی هر دو مسعود
باشند و زحل که کوکب مسکن است در فرح باشد قوی و سهم سعادت بود در طالع
یا در عاشر و خداوند دوم زیر زمین باشد و قمر اگر زیر زمین نباشد متصل باشد
بکوکبی زیر زمین و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت بود و خاکی اگر غرض در آمدن
ثبات است سیم بیعت ملک است و جلوس ملک است خاصیت بیعت
ملک و جلوس ملک آنست که عاشر وی و صاحب وی و قابل تدبیر وی و قمر
و صاحب بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری
که دلیل صدق بیعت است نیز قوی حال و مسعود بود و قمر در خانه مشتری بود و طالع
برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب باشد چنانک عاشر اسد افتد
چهارم حاجت داشتن بزرگان و خاصیت وی آنست که صاحب طالع
مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل

سلطانست و مشتری که دلیل وزیراست و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم
سعادت در عاشر بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع
و صاحب یازدهم و نیز بین خاصه نیز نوبت قبول اتصال باشد بمودت و اگر این
حاجت بقصد نوشتن باشد سعادت عطارد باید و اتصال بمودت او بصاحب
طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی که دلیل مقصود ند
یا نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت سعادتست **پنجم**
تعلیم و تعلم و خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد
و بهترین برجها جوزاست و سنبله خاصه سنبله که شرف عطارد است و عطارد
در برج انسی بود و ناظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهترین آن بود
که عطارد در طالع باشد که فرح ویست بمودت قمر و نهم و صاحب وی و مشتری
که دلیل علم اند همه مسعود باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت
او باید و دیگر برین قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل مودت و قوت وی
که دلیل فکرت و رنج کشیدن متعلم است **ششم** عقد و نکاح است
خاصیت وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زن است
و قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مرد است و نظر مودت
با قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری بدیشان و زهره
که دلیل سعادت و عفت است و سعادت قابل تدبیر خداوند طالع و سابع
و قمر و خداوند مثلثات هر یک واجبست که دلیل معاشرت و عاقبت است
و پسر فرخان میگوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامل باشد در جدی
بهتر بود و مشتری بر آنند که برج ثابت مکروه است خاصه دلو و منقلب که
میزان که محمود است و هم پسر فرخان گوید که موضع قمر و طالع تزویج باید که میانه

ثور باشد و نیمه آخر جوزا و تمامت میزان و وجه اول عقرب و دو وجه آخر جدی
و اما اسد نیکوست لیکن حرج مال دهد و سنبله کامل را نیکست و دوشیزه را آفت
و قوس و حوت عروسی را نیکوست و حوت دلیل فخر و دلیری زنست و باقی
همه بد است **هفتم** دیدار زن و شوی خاصیت وی سعادت زهره است
با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد یا جوزا یا سنبله و میزان بد است
هشتم آغاز حرب خاصیت وی استعلا صاحب طالعست بر صاحب سابع
و بودن وی در برجی ثابت یا ذو جسدین با طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب
سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر بکوکبی ساقط یا مقبول و بودن خداوند هشتم در
دوم و موضع قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و مریخ بتثلیث یا تسدیس
طالع و اگر مقبول به یا نظر مودت در عاشر باشد چون قوی گردد غرض حاصل آید و اگر میان
صاحب طالع و صاحب سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت
رابع و صاحب طالع واجبست برای حسن عاقبت و اعانت و همچنان نحوست صاحب
بیت سابع و مکروهست بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در هفتم
و در چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم نیز که عاشر وی است و کوکبی که قمر از و
باز گشته بود او معین طالعست و آنکه بدو می پیوندد معین سابع و همچنین دهم از هر یک
معین وی است و نظر مودت نیرین بصاحب طالع دلیل ظفر است و بدانکه
اختیار خصومت چون اختیار حرب است لیکن در خصومت عطارد باید مسعود باشد
و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع **نهم** مراسلت و مکاتبت خاصیت
وی نگاه داشتن دو حال است یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار سفر است
چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده و دلیل وی طالعست و صاحب وی و آن
کوکب که قمر از و باز گشته است و دلیل رسول پنجم ویست و خداوند وی و قمر

و عطارد دلیل آنکس که رسول نزد او میرود و هفتم است و خداوند وی آن کوکب
که قمر بدو می پیوندد و آن کوکب که مزاج آنکس دارد چنانک اگر آنکس ترک است
آن کوکب مریخ است و دیگر برین قیاس کن و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده و رسول
قوی باید داشت و قمر با عطارد باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع میدهد بمودت
و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود **دهم** کارهای نهانی خاصیت
وی آن است که قمر با جتماع باشد و همه کواکب زیر زمین باشند یا مشتری خاصه
نیرین و صاحب طالع زیر زمین باشد و نیرین از طالع ساقط و اگر غرض در نهانی
آنست که هلاک شود و پیش پیدا نیاید باید که قمر زیره باشد با جتماع و اگر غرض آنست که
یکچندی نهان باشد باز پیدا آید چنانک کسی متواری شود باید که قمر از اجتماع منصرف
بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل بسعدی بر زمین **یازدهم** آشکارا کردن
کارها را خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد متصل بمودت شمس و هر دو بمودت
طالع و کلی کوکب با مشتری زیر زمین **دوازدهم** خریدن چیزها و فروختن خاصیت
خریدن آنست که قمر بسعدی متصل باشد و خاصیت فروختن آنست که قمر از سعدی
منصرف بود و اگر آنچه میخرد برده باشد موضع قمر و طالع برج انسی باید و سهم و خداوند
وی سعود و متصل بصاحب طالع اتصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر
و طالع برج خاکی ثابت باید و چهارم و خداوند وی سعود و متصل بصاحب طالع
با قبول و زحل قوی حال ناظر بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در برج ثور یا اسد
باید و طالع ذوجسدین **سیزدهم** وصیت پس از مرگ و خاصیت آنست که قمر در
برج ثابت باشد متصل بسعدی خاصه بمشتری با قبول و طالع هم ثابت و سعود
چهاردهم کیمیا و خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشد و سعود شمس
و مشتری **پانزدهم** جامه نو بریدن و پوشیدن خاصیت وی آن است که قمر

در سرطان یا در میزان باشد بمودت زهره و زهره قوی حال و طالع مسعود بزهره و مذکور
که قمر در برج ثابت باشد منحوس خاصه در برج اسد یا باستقبال و اجتماع **شانزدهم**
شرکت کردن خاصیت وی آنست که سعادت طالع و سابع و دوم است
خاصه بمشتری و سهم سعادت در دوم با سعدی یا سعدی در عاشر و موضع قمر و
طالع ذوجسدین **هفدهم** نهال نشاندن خاصیت وی بودن قمر است در برجی
ثابت دراز مطالع یا ذوجسدین و طالع همچنان و صاحب طالع همچنان و صاحب طالع
مشرقی و رابع مسعود و قابل تدبیر قمر بسعدی متصل در برج هوایی **هجدهم** کشت کردن
خاصیت وی آنست که قمر در سرطان باشد یا در برجهاء خاکی و طالع یکی ازین برجها
و رابع و خداوند وی مسعود **نوزدهم** مسهل خوردن خاصیت وی آنست که قمر در برج
آبی باشد و عرضش جنوبی هابط و او زیر زمین متصل بکوکبی بر زمین که در چهارم باشد
خاصه که آن کوکب زهره بود و اگر بمودت مریخ باشد بسیار کار کند و اگر بقران مشتری
باشد اندک کار کند و نظر زحل بد است خاصه بعداوت **بیستم** شکافتن اندام
باهن خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام نباشد و از عداوت نحسین خاصه
عداوت مریخ مسلم بود و بسعادت سعدی آراسته و ناقص نور و بدین سبب یکی است
فصد و حجامت چون قمر در جوزا و ثور باشد و بهتر بود که در برج آتشی باشد و بمودت
مریخ ضرری نکند و هم بدین سبب مکروه است ختنه کردن چون قمر در عقرب بود
بیست و یکم علاج چشم خاصیت وی آنست که قمر زاید النور باشد و بمودت شمس و سعدی
و همه زیر زمین باشند و مسلم از نحوس و درجه طالع و نیرین پاک از کواکب
سحابی و نیرین بغایت قوی حال **بیست و دوم** شکار خاصیت وی آنست
که موضع قمر و طالع ذوجسدین باشد و صاحب سابع که دلیل صید است
گران رو و ناقص نور بود در زایل وتد و مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر

بصاحب بیت و در صید بجز همین شرایط موجود باشد لیکن موضع قمر و طالع
برج آبی باشد کر حوت **هشت و سیم** آغاز بنا نهادن خاصیت وی آن است
که قمر در برج ثابت بود خاکی متصل بکوکبی در شرف او و مشتری در برج هوایی
و در عاشر یا در یازدهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همان عرض آنکوکب که اتصال
و صاعد و زاید و زحل قوی حال و ناظر بود بطالع و رابع و خداوندی عقود و قوی حال
و در بنا حصنها باید که ثابته از قدر اول و دوم که مزاج زحل و مشتری دارد بر حاق درجه
طالع یا عاشر یا نیر نوبت یا درجه سهم سعادت باشد و بهترین برجهای بنا دلو است
و میزان برای بلند شدن نیکست ولیکن منقلبست و اگر خواهی که در مزاج دادن بدانی
چنانکه در دیگر خانها دانستی درین اختیار بنا نهادن تامل کنی و دیگر برین قیاس
کن و بدانکه چون بنای خانه نهی چنان ساز که خداوند چهارم زحل افتد اگر
صاعد باشد در فلک اوج و مستعلی در هیات طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر
با آفتاب و مشتری خانه بزرگ و بلند و باشکوه آید و اگر در برجی دراز مطالع باشد
هم بلند آید و اگر در برجی کوتاه مطالع باشد بلج آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو
زبر زمین و ناظر بچهارم نیک روشن آید و اگر هر دو نیرین زیر زمین باشند
یا یکی ازین دو نیرین منکسف بود یا هر دو در درجه مظلمه باشند یا صاحب رابع
محترق بود خانه تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد
آراسته بتصاویر و بستان و اگر زحل در چهارم باشد و او را انجا حظی نبود
و منحوس گردد زود خراب شود و اگر مشتری باشد و او را حظی بود تا دیر آبادان
ماند و استوار گردد و اگر چهارم ذو جسدین باشد خانه دو منزل شود یا بیش
و اگر قمر و زهره انجا باشند با مودت زحل در خانه آب روان حاصل آید
خاصه که استعلا قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده بود یا چاه باشد و اگر

سهم

سهم سعادت در چهارم بود مبارک و میمون بود و دیگر برین قیاس کن
و بدانکه چون بدینجا رسیدیم کتاب به پایان رسید
قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق فی یوم
الثلثا سادس شهر شوال المکرم
من شهور سنه ١١٠٢

تم

م

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۹۶ ا.گ

اذا ما مضی سبعا وعشرین لیلة من شهر هلال شباط اتی فیه

فاول اثنین یجیئک بعده فصوم النصاری یا اخی یکون فیه

نکه کن ششم کانون اخری باشد که بماه عربی

چند روزی افتد وآنرا از سی و دو کم کن

انچه بماند از ماه شباط چندان شمار

اگر بروز دوشنبه افتد آغاز روزه باشد واگر

نه آن دوشنبه بود که بعد از و برآید

معرفت صوم نصاری